

مائوئیزم در چین

موسوم چین

آب و آتش

در جبهه واحد

یون

آندو

打倒美帝
国主义!

打倒
蔣修!

反动派

红卫兵
和 贫

۵

شماره

www.hks-iran.com

美帝
U.S.A

فهرست

بحران مائوئیسم در چین	۱ - سامان	۲
ارزیابی انقلاب سوم چین	و - ناصر	۲۹
جنبش کرد	الف - رابعه	۳۸
مصاحبه با نوشیروان امین عضو اتحادیه		
میهن پرستان کرد *		۴۰
بیانیه انجمن دانشجویان کرد در اروپا (بخش بریتانیا)		۴۲
ضد نقد به انتقاد هامون از نظریه لنین در مورد		
سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر	الف - ب	۴۵
جبهه واحد	م - شایق	۵۴
در باره وحدت جبهه پرولتری	کمیتن	۵۷
جبهه واحد ضد امپریالیستی	کمیتن	۶۰
در باره جبهه واحد	ل - تروتسکی	۶۱
گفدراسیون : بحران وحدت یا وحدت بحران را	۵ - ی	۶۵

حساب بانکی

Olivier Pavillon,
Compte Courant no. 774 731.4
Credit Foncier Vaudois,
Place Chauderon 8, Lausanne
SUISSE.

کندوکاو شماره ۵ زمستان ۱۹۷۶

KANDOKAV No. 5
December 1976

آدرس :

KANDOKAV,
3 Salisbury Court,
Salisbury Avenue,
LONDON N3.

CONTENTS

The Crisis of Maoism in China, A. Saman	2
An Assessment of the Third Chinese Revolution, V. Nasser	29
The Kurdish Movement	
Introduction, A. Rabe'eh	38
Interview with Noushirvan Amin, a member of the Patriotic Union of Kurdistan	40
Statement of the Kurdish Student Society in Europe (British Section)	42
A Reply to <i>Fire and Revolution</i> by Hamoun, A.B.	45
The United Front	
Introduction, M. Shayegh	54
Unity of the Proletarian Front, Comintern	57
United Anti-imperialist Front, Comintern	60
On United Front, Leon Trotsky	61
The Confederation: Crisis of Unity or Crisis-ridden Unity, H.Y.	65



بحران مائوئیزم در چین

مقدمه

رهبران دولت شوروی پس از ارسال پیام تسلیتی بمناسبت مرگ مائو به حزب کمونیست چین همچنان در مورد وقایع اخیر در این کشور سکوت اختیار کرده اند. رهبران شوروی که هم اکنون برای بهبود مناسبات سیاسی خود با دولت یوگسلاوی در تلاش دیپلماتیک بسر می برند بدقت حرکات دولت چین را در صحنه سیاست بین المللی زیر نظر دارند تا شاید متعاقب سقوط رادیکالها دولت چین در لحظه ای مناسب از "خو شیطان" پایین بیاید و روابط تیره سیاسی دو کشور بتدریج سامان یابد. ولی از همه جالب تر، واکنش متضاد گروههای طرفدار اندیشه مائو-تسه دون به وقایع اخیر است. چندی از آنها که قبلاً هم نظر خوشی نسبت به سیاست خارجی چین و تحولات داخل حزب کمونیست پس از انقلاب فرهنگی نشان می دادند، تصفیه رهبران رادیکال ها را نقطه عطفی در تاریخ انقلاب چین ارزیابی کردند. مثلاً بزعم دو سازمان فرانسوی GOP (سازمان کمونیستی کارگران و دهقانان چپ) و رولوسین Revolution و سازمان سوئدی FK (گروه کمونیستی)، گرایش بسمت احیای کاپیتالیسم، که ناشی از روی کار آمدن رونیونیستهاست با خلع ید سیاسی رادیکالها تسریع شده است. سازمان آلمانی "گروه کمونیستی" حتی قاطعانه تر موضع گرفته است: "جزئیات وقایع هر چه باشد، کودتای راست رو ها حول هوا کو- فنگ Hua Kuo- Feng عقب گرد شدیدی است برای انقلاب چین و در نتیجه برای انقلاب جهانی. اهمیت تاریخی این عقب گرد دسته کم برابر است با سرنگشت شوم بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی" (نقل از "مبارزات کارگران" ۱۸ اکتبر ۷۱) ولیکن آنچه این قبیل گروههای پیرو اندیشه مائو مصرا نه تأکید می کنند اینست که مائو تسه دون خود هیچگونه مسئولیتی در روی کار آمدن رونیونیستها و احیای کاپیتالیسم در چین بر دوش ندارد. گروه های دیگر مائوئیستی که تا بحال سعی در پی روی یا توجیه سیاست های داخلی و خارجی حزب کمونیست چین داشته اند فعلاً در مخمصه

در چند ماه گذشته چین شاهد مهمترین رویداد های سیاسی خود پس از انقلاب فرهنگی ۶۸-۶۶ بوده است. مرگ مائو تسه دون، رهبر انقلاب چین که در طی سالهای پیش ویس از انقلاب نقشی کلیدی در صحنه سیاسی این کشور ایفا کرده است، بی گمان واقعه بزرگی در تاریخ انقلاب چین بشمار می آید. هنوز چند هفته ای بیش از مراسم سوگواری او نگذشته بود، که خبر دستگیری "باند چهار نفره شانگهای": چیانگ چینگ، همسر مائو، و سه تن دیگر از رهبران جناح به اصطلاح "رادیکال"، به جرمهای گوناگونی نظیر خیانت به کشور، پیروی از راه کاپیتالیستی و تمایل به سازش با "سوسیال امپریالیسم" شوروی، محافل مختلف سیاسی بهر وازی غرب و نیرو های مترقی سیاسی را به حیرت واداشت. از اینها گذشته قرار داد های بزرگ اقتصادی متعددی بین چین و کشورهای سرمایه داری در همین هنگام به امضا رسیده است. سخنگویان و نشریات گرایشهای رنگارنگ سیاسی، هر کدام بنا به فهم خود از جریانهای حاضر در چین این اتفاقات را تحلیل کرده اند. بطور کلی تصفیه رهبران جناح "رادیکال" و از اینرو تحکیم موقعیت جناح دیگر، به اصطلاح "میانه رو ها"، با استیصال عمومی بهر وازی بین المللی روبرو شد؛ زیرا که از نقطه نظر آنان این تغییر توازن قوا در رهبری دولت چین، به اغتشاشات مزمن سالهای پس از انقلاب پایان خواهد داد، از تکرار کشمکشهای انقلاب فرهنگی جلوگیری خواهد کرد، دوران آرامش و پربخشی برای چین به بار آورده و راه را برای تجارت چین با غرب هموار خواهد ساخت.

* در این مقاله استعمال القاب "رادیکال" و "میانه رو" تنها برای مشخص کردن دو جناح موجود در رهبری دولت چین صورت گرفته است و نه برای توصیف سیاسی خط مشی آنان. در مقاله سعی خواهد شد ماهیت سیاسی این دو جناح روشن گردد.

دشواری قرار گرفته اند. از طرفی نمی توانند به قدرت رسیدن با گهانی رونیونیزم و احیای سرمایه داران را در چین اعلام کنند چرا که تغییر موضع ۱۸۰ درجه یکباره اینان حتی برای صفوف خودشان نیز به این سادگیها قابل هضم نیست (تا چه برسد برای "خلقه") و از طرف دیگر تثبیت قدرت میان روهادر رهبری حزب کمونیست، که تا دیروز به عنوان رونیونیست ها و سردمداران بورژوازی محسوب می شدند، این سؤال را برای گروههای مذکور مطرح میکند: شاید براستی چین هم بمانند شهری در چهار سرنوشته شوم احیای سرمایه داری گردیده است؟ هم از این روست که این دسته از گروههای مائوئیست ترجیح می دهند اجالتاً از اتخاذ موضع در این باره سرباز زنند.

بد نیست اینجا نگاهی به نظریات یکی از نشریات مائوئیستی وطنی بکنیم. روزنامه آذرخش (شماره سوم - سال اول - مهر ماه ۱۳۵۵)، ویژه نامه ای به نقش مائو در طی انقلاب چین اختصاص داده است. در این شماره پس از آنکه از نظریات نویسنده درباره نقش خلاق و سازنده مائو در مراحل مختلف انقلاب چین با خبر شدیم در مورد توطئه رونیونیستهای شوروی و رشد بورژوازی در داخل حزب می خوانیم: "اوائل سالهای ۶۰ رونیونیسم در اتحاد شوروی چهره واقعی خود را آشکار میساخت. تأثیر فعالیت مخرب امپریالیستها و رونیونیستهای کرمیسن در رهبری حزب کمونیست چین آشکار می گردید. آنها پایگاه خود را در حزب، در پایگاه و خفاگاه بورژوازی میان حزب جستجو نموده و یافته بودند." از این پس نمایندگان بورژوازی با دسیسه های گوناگون و ترویج عقاید ضد انقلابی خود به تقویت موقعیت خویش پرداختند. ولی "رفیق مائوتسه دون که پرچم دفاع از مارکسیسم-لنینیسم را در جهان برافراشته بود به جمع بندی شکست تجربه تاریخی پرولتاریای روس پرداخت و اندیشه تابناک او سلاح برنده تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه و طرد بورژوازی در درون حزب گردید." با وجود این، رونیونیست-نیست ها کماکان به تبلیغ مواضع ارتجاعی خود ادامه دادند تا اینکه "نمایندگان حزبی بورژوازی (چنانکه رسم اپورتونیستها و رونیونیست-هاست) زیر پرچم اندیشه مائوتسه دون غصب رهبری حزب را تدارک می دیدند." و سرانجام "در برابر اینهمه تدارک تئوریک-سیاسی و ایدئولوژیک وسیع برای ضد انقلاب بود که اندیشه مائوتسه دون باین رودخانه سیال خلاقیت و رهبری پرولتری، در قاموس قیام بی نظیر و تاریخی توده ها، در انقلاب عظیم فرهنگ پرولتاریا بی برخاست و مشت آهنگین دیکتاتوری پرولتاریا را بر فرق بورژوازی و نمایندگان حزبی وی کوید... شکست تاریخی عظیمی را پس از یورش به دژ دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی وارد ساخته و پیروزی در آنسازی را برای پرولتاریا به ارمغان آورد." البته این پیروزی از نقطه نظر نویسنده تعجبی هم ندارد چرا که اصولاً اندیشه مائوتسه دون کلید مشکل گشاست و هر دردی را علاج می کند: در سرتاسر تاریخ انقلاب، دنباله روان انواع انحرافات راست و چپ، اپورتونیسم، دکماتیزم، فرمالیزم، ایدئالیزم، اسکولاستیزم، رونیونیسم و غیره توسط اندیشه مائوتسه دون از پای در آمده اند. تا اینجا بنظر میرسد اندیشه مائوتسه دون شکست ناپذیر است ولی این تصویر بناگهان تغییر می کند: "انقلاب فرهنگی اساسی ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی ضد انقلاب را در حزب و دولت، در فرهنگ و تولید در هم کوفت. آیا بورژوازی برای همیشه سرکوب گردید؟ جواب آذرخش منفی است زیرا که "سوسیالیسم یک دوران تاریخی طولانی بطول مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی است." یعنی اگر چه کار برد اندیشه مائوتسه دون بورژوازی را در هم کوفته ولی هنوز ممکن است بورژوازی پیروز از آب در آید. برای خواننده واضح می شود که هدف نویسنده از این یاهو سرایی ها تنها تیرگی کردن مائو و اندیشه مائوتسه دون در شرایط احتمالی "احیای کاپیتالیسم" است. ما فرض می کنیم که هم اکنون پس از تصفیه رادیکالها برای نویسنده این احتمال به واقعیت تبدیل شده است و او این بعد شعار "زنده باد حزب کبیر کمونیست چین" را علم نخواهد کرد چه در غیر اینصورت در واقع شعارش "زنده باد رونیونیسم چین" خواهد بود و خود حامی "بورژوازی چین" خواهد گشت. حال آذرخش باید این مطلب را توضیح دهد: چطور است که اندیشه مائوتسه دون، این "تکامل مارکسیسم-لنینیسم در زمینه انقلابات آزادی بخش"، این "تکامل ایده های مارکسیسم-لنینیسم در زمینه انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا، فرهنگ و ایدئولوژی، اقتصاد و فلسفه"، این "حلال همه مشکلات"

و بالاخره این "تنها وسیله مبارزه علیه رونیونیسم و بورژوازی" نیست طی سالهای متعددی مبارزه با روند "رونیونیستی" سایه "بورژوازی" را برای مدتی هم که شده از میدان دور بردارد؟ اگر نتیجه سالهای سال پراتیک اندیشه مائوتسه دون به رهبری خود وی اینست که چند هفته پس از مرگ مائو، ناگاه "رونیونیستها" قدرت را غصب کرده، دیکتاتوری بورژوازی "خود را آغاز نمایند پس اصلاً چطور میتواند این اندیشه رهنمون انقلابی خلق ها باشد؟ البته آذرخش در جواب خواهد گفت که "در جامعه سوسیالیستی مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا کما فی السابق ادامه دارد. بورژوازی همواره در کمین نشسته است تا در فرصتی مناسب توطئه گرایانه به درون حزب رخنه کند و شاید آنقدر قدرت را در رهبری غصب کند. بدین خاطر رهنمون انقلابی اندیشه مائوتسه دون در اینست که باید همیشه گوش یزنگ بود، باید دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم داد و هر چند وقت یکبار آنرا بر فرق بورژوازی دسیسه گر کوفت" لکن آذرخش که اندیشه مائوتسه دون را تنها تئوری انقلابی عصر حاضر ارزیابی کرده و آنرا تکامل مارکسیسم-لنینیسم و انطباق آن با دنیای امروز می داند، دائماً از جواب به یک سؤال ظفره می رود: "اگر دستاوردهای ناشی از اعمال دراز مدت دستور العملهای تنها تئوری انقلابی موجود، همه یکباره با اندکی غفلت و در نتیجه توطئه (یا کودتای؟) "بورژوازی" بر باد رفته، پس اصولاً کاربرد تئوری انقلابی چه ثمری دارد؟" منطق مواضع گروه هایی که اندیشه مائو را تنها تئوری انقلابی می شمارند و معتقدند که علی رغم پراتیک این اندیشه ظرف دهها سال مبارزه علیه "بورژوازی"، "بورژوازی" میتواند به چنین سهولت بر سر کار آید (و آمده است؟)، به آنجا میرسد که اصولاً تئوری انقلابی بی فایده است و نمی توان از احیای "بورژوازی" جلوگیری کرد. و پس چرا اصولاً برای پیروزی انقلابی که محکوم به شکست است مبارزه کنیم؟ روشن است که اشکال اینگونه بررسی های اوضاع چین، که در تحلیل نهایی امکان حفظ پیروزیهای انقلاب را نفی می کند، در حقیقت نقطه شروع حرکت آنهاست که اصولاً قبل از هر چیز اندیشه مائو را انقلابی می نامند، بعد می خواهند با ذهنیات مائو دسیسه های بورژوازی را افشا کنند و دست آخر هم می گویند اندیشه مائو انقلابی است برغم آنچه پیش آید. و هدفشان هم چیزی نیست بجز توجیه کیش شخصیت مائو و توجیه مواضع قبلی و فعلی خودشان. ایدئولوژیهای بورژوازی برای آنکه نقش استثمار کننده بورژوازی را مخفی نگاه دارند، همواره تضاد های جامعه سرمایه داری را به سطح روبنایی و به عوامل ذهنی تقلیل می دهند، این یا آن فرقه را مسؤول مشکلات جامعه تشخیص میدهند، این یا آن شخص را گناهکار اعلام می دارند و مداوماً از تحلیل روابط زیر بنایی شانه خالی می کنند. تحلیل آذرخش هم مبنی بر تیرگی و مخفی کردن نقش بورکراسی مائوئیستی از اینگونه است با این تفاوت که اولاً متد ایدئولوژیهای بورژوازی را به فرط ابتذال می کشاند و مدعی است که با تیرگیهای بورژوازی شیوه تولیدی بناگهان از سوسیالیستی به سرمایه داری باز میگردد، و دوماً برای اثبات این ادعا ناچار به تحریف اصول ابتدایی مارکسیسم می شود. و با استفاده از این اصول تحریف شده می خواهد رنگ مارکسیستی هم به اثبات خود بدهد تا اگر کسی پرسید این مزخرفات را چه جور سر هم کرده ای، فوراً بگوید یا متد مارکسیسم و به قیمت ابتذال مارکسیسم مواضع خود را توجیه کند.

برای مارکسیستهای تحلیل از روابط روبنایی جامعه تنها با بررسی علمی روابط زیر بنایی آن میسر است. قشر بندیهای سیاسی موجود در یک جامعه الزاماً انعکاس است از نیروهای اجتماعی درون همان جامعه. بدین دلیل جناحهای حزب کمونیست چین میباید نمایندگان نیروهای اجتماعی معینی محسوب شوند که خود زائیده روابط اجتماعی موجود در چین میباشد: یعنی زائیده روابط اجتماعی ای که در طی دوران انقلاب و پس از سقوط حکومت بورژوازی گومینتائنگ (در ۱۹۴۹) بخود شکل گرفت. به همین خاطر بررسی ماتریالیستی بحران کنونی چیزی نمی تواند باشد مگر بررسی ریشه های اجتماعی-تاریخی این نیروها و تکاملشان در فراشد انقلاب چین.

* * * * *

۱- حزب کمونیست چین و دهقانان

خصوصیات عمده بورکراسی مائوئیستی و همچنین اندیشه مائوتسه دین در خود فراشد انقلاب چین، از شکست دوم (۲۷-۱۹۲۵) بعد، شکل گرفت. ما اینجا وارد جزئیات این دوره از انقلاب چین نمی‌شویم و فقط به بیان نقش ویژه‌ای که حزب کمونیست ابتدا در روستاها و سپس در شهرها ایفا نمود بسنده می‌کنیم. سیاستهای مهلك حزب کمونیست چین در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ که مستقیماً از طرف بین‌الملل سوم به رهبری استالین بر حزب کمونیست تحمیل می‌شد (ائتلاف طبقاتی با بورژوازی از طریق انحلال حزب کمونیست در حزب بورژوازی کومینتانگ) شکست فاحشی برای پرولتاریا در شهرهای بزرگ صنعتی چین به بار آورد. قتل عام بیرحمانه ده‌ها هزار کمونیست در شانگهای توسط چیانگ کای‌شک، ضربه‌های سختی که سیاستهای کودتاگرانه حزب کمونیست (باز بنا به دستورات استالین) در سالهای ۳۳-۱۹۳۷ بر پیشگامان پرولتاریا در مراکز شهری وارد آورد، و سر درگی و روختی که خط مشی جنایت-کارانه حزب کمونیست در صفوف پرولتاریا ایجاد کرد، باعث شد که مبارزات سیاسی کارگران در شهرها موقتاً خاموش گردد. مرکز ثقل مبارزات طبقاتی برای مدتی نسبتاً طولانی در روستاهای پنهان چین دور از مراکز ارتجاع کومینتانگ که در شهرها بود قرار گرفت. در سرتاسر دوره انقلاب دوم چین حزب کمونیست کوچکترین تلاشی برای بسیج و متشکل کردن دهقانان فقیر، بسط مبارزات طبقاتی در روستاها علیه ملاکان و بورژوازی ده و بالاخره انجام اصلاحات ارضی به عمل نیاورده بود، و از طرفی جنبش خود بخودی دهقانی از ضریات کومینتانگ نیز مصون مانده بود. مائوتسه دین به همراه یارانش با مشاهده جنبش خود بخودی دهقانی و نیروی عظیمی که این جنبش می‌توانست برای انقلاب فراهم آورد، بر خلاف رهبری رسمی حزب کمونیست چین و نیز برخلاف کمینترن استالینیستی اصلاحات ارضی از طریق تقسیم اراضی ملاکان میان دهقانان را یکی از تکالیف عمده انقلاب ارزیابی کرد. در سال ۱۹۲۸ پس از شرکت در مبارزات دهقانی در هونان، مائوتسجه خود را در مورد اوضاع روستاها، آگاهی دهقانان و تشکیلات آنها چنین توصیف می‌کند: "شوراهای در کلیه سطوح ساخته شدند، ولی اغلب فقط اسماً، اغلب توده‌های کارگری و دهقانی، و حتی اعضای حزب، معنی شوراهای را درک نمی‌کنند. در بسیاری از جاها، کنگره‌های نمایندگان کارگران دهقانان، و سربازان وجود ندارند. در سطح روستا و ناحیه، و حتی در سطح منطقه، کمیته‌های اجرایی شوراهای به نحوی توسط توده‌ها انتخاب می‌شوند. ولی مینتنگ‌های توده‌ای بصورت پدی تشکیل می‌گردند یعنی، هیچ بحث واقعی و هیچ تربیت سیاسی در آنها صورت نمی‌گیرد، روشنفکران و فرصت‌طلبان به آسانی در آنها غالب می‌شوند. آنها ((توده‌ها)) نمی‌توانند بفهمند یک شورا چیست، ((نمی‌توانند بفهمند)) که کنگره نمایندگان کارگران، دهقانان، و سربازان عالی‌ترین مرجع است و اینکه کمیته اجرایی تنها یک ارگان تشکیلاتی برای آن هنگامی است که کنگره نمایندگان در مجلس نیست. در نواحی مرزی این بزرگ-ترین اشتباه بر سر تشکیلات سیاسی است. در جاهای دیگر کنگره‌های نمایندگان وجود دارد، ولی آنها فقط بمثابة ارگانهای موقتی برای انتخاب کمیته‌های اجرائیه در نظر گرفته می‌شوند، کمیته‌هایی که پس از انتخابات قدرت را متمرکز می‌کنند و دیگر صحبتی از کنگره‌ها نمی‌کنند. تشکیلات واقعی شورا وجود دارد، ولی بندرت. دلیلش اینست که آموزش و تبلیغات ما در مورد شورا به عنوان یک سیستم جدید سیاسی ناکافی است. عادات پدیکتاتور مآب و آمرانه، که از دوران فئودالیستی به جا مانده، هنوز در آگاهی توده‌ها و حتی در آگاهی اعضای معمولی حزب ریشه دارد و نمی‌توان آنها یکباره از ریشه کند.

... آنچه توده‌های مردم بطور کلی از "دولت کارگران، دهقانان و سربازان" می‌فهمند، همین کمیته اجرائیه است زیرا آنها هنوز به قدرت شوراهای پی نبرده‌اند و تصور می‌کنند که فقط کمیته اجرائیه است که دارای قدرت واقعی است." از این پس حزب باید وظیفه خود را در رهبری ارگانهای دولتی انجام دهد، سیاست‌ها و

اقدامات متخذه از طرف حزب با سنتهای کار تبلیغاتی باید بوسیله ارگانهای دولتی بموقع اجرا گذاشته شوند." (منتخب آثار جلد اول تأکید از ماست.)

مائو از تجربه شخصی خویش مشکلات را مشاهده می‌کرد که در راه ساختن شوراهای در میان دهقانان، در محیط عقب افتادگی روستایی و با سطح آگاهی ناچیز دهقانی وجود داشت. خصلت غر اشتهارکشی شیوه تولید در روستاها و گرایشهای خرده بورژوازی و فردگرایانه‌ای که از آن منتج می‌شد موجب آن بود که دهقانان فقط در سطح محلی قادر به سازماندهی خود باشند. وظیفه تمرکز مبارزه در سطح منطقه یعنی تشکیل شوراهای می‌باید بدست حزب کمونیست و ارتش سرخ اجرا میگشت. ولی دو نکته بسیار مهم دیگر از نقل قول بالا هیداست. اول آنکه هنوز تجربه انقلاب اکثراً در افکار مائو زنده بود و لذا بخوبی میدانست که شوراهای عالی‌ترین مرجع قدرت توده‌ها می‌باشند و متعلق به خود آنها. اما در عین حال مائو نقش سازماندهی شوراهای، چه کارگری و چه دهقانی، را به عنوان وظیفه حزب می‌دید. این فهمی کاملاً نادرست بود. در روسیه چه در ۱۹۰۵ و چه در ۱۹۱۷ شوراها توسط خود توده‌های کارگران بوجود آمدند، ارگانهای تشکیلاتی شوراها کاملاً مستقل از احزاب بلشویک، منشیوک، سوسیال رولوسونر و غیره بودند. شوراهای که در واقع هم نقش تصمیم‌گیری و هم نقش اجرایی مهمترین برنامه‌های سیاسی و اقتصادی را به عهده دارند در مراحل پیش از پیروزی انقلاب تطفه‌های دولت‌کاری آینده را تشکیل داده، وسیله مبارزات طبقاتی کارگران، سربازان و دهقانان فقیر علیه بورژوازی و سایر نیروهای ارتجاعی می‌باشند. پس از پیروزی انقلاب شوراهای ماشین قهر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان بر علیه بورژوازی را تشکیل می‌دهند. به عاریت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی از طریق قدرت شوراهای به عنوان ارگانهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان فقیر صورت می‌یابد. این نقش حیاتی شوراهای توسط لنین در "دولت و انقلاب" به تفصیل تشریح شد و در زمان حیات لنین شوراهای در شوروی، در حالیکه تشکیلاتشان از حزب بلشویک مستقل بود، عامل دیکتاتوری طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بر بورژوازی بودند. وظیفه حزب طبقه کارگر تبلیغ و آرتیاسیون حول برنامه حزب در شوراهای کارگری (و غیره) است. در کنگره‌های سراسری شوراهای نمایندگان انتخابی صفوف مختلف کارگران، سربازان و دهقانان فقیر، که توسط این توده‌ها قابل عزل و تعویض اند، بر اساس رای‌گیری بر روی برنامه‌های مختلف، برنامه واحدی را برای اجرا اتخاذ میکنند. با اراکه برنامه خود به این کنگره‌ها، حزب طبقه کارگر سعی در ایجاد یک رهبری سیاسی انقلابی در مبارزات کارگران میکند. ولی از آنجا که حزب سازمان انقلابیون حرفه‌ای است، و نه سازمان تمام توده‌ها، استقلال کامل تشکیلاتی شوراهای توده‌های ارگانهای حزب بسیار حیاتی است. زیرا هرگاه ارگانهای حزب در تشکیلات شوراهای جذب گردند، خطر آن میرود که قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی در دست حزب یعنی در دست بخش کوچکی از طبقه کارگر متمرکز بایند و در شرایط ویژه فروکش مبارزات کارگری، عقب افتادگی اوضاع اجتماعی و کمبود مایحتاج زندگی، گرایشات میوکراتیک شدت گیرند. در اوضاع مشخص چین باید از بین رفتن پیشگامان پرولتاریایی، محیط عقب افتاده روستایی و آگاهی نازل دهقانان را نیز بر این شرایط ویژه اضافه کنیم. جذب ارگانهای حزبی در شوراهای دهقانی و تشدید گرایشات میوکراتیک در حوزه عمل حزب کمونیست را از زمان خود مائو پس از ۲۷ سال فعالیت در روستاها بشنوم:

"دمکراسی شوراهای تکامل یافته است، لکن باید متذکر شد که ((دمکراسی)) در خیلی جاها هنوز بسیار ناکافی است. مبارزه علیه میوکراتیسم میباید قاطعانه صورت پذیرد و زباله میان شوراهای توده‌ها باید دور ریخته شود. این زباله میوکراتیسم و فرمانروایی است. آنها می‌باید شوراهای کار میکنند می‌باید وظایف شوراهای را بر پایه بسیج و قانع کردن مردم انجام دهند. آنها نمی‌توانند از متدهای زیر و فرمانروا

* در روسیه عوامل متعدد دیگری نیز کم کم به تشدید رشد بورکراسی کردند. از آنجمله اند شکست انقلاب در مراکز صنعتی اروپا (به ویژه در آلمان و مجارستان)، اثرات مهلك سه سال جنگ داخلی و منع تشکیل جناح در حزب بلشویک.

استفاده کنند. آنها باید به تقاضاها و پیشنهادات مردم توجه کرده و نباید این تقاضاها و پیشنهادات را از نظر دور بدارند.

بر خلاف نقل قول قبلی، اینجا دیگر مائو تأکید نمی‌کند که شوراهای بالاترین مرجع بیان کننده خواسته‌های توده‌ها هستند، بلکه اینبار شوراهای را بمثابة پیشقراول توده‌ها می‌شمارد. در واقع حالا شوراهای توسط خود حزب اداره می‌شدند و از اینرو سازمانهای پیشگام توده‌ها بودند و نه سازمان‌های خود توده‌ها. از طرف دیگر همانطور که انتظار داشتیم گرایشهای بورکراتیک هم رشد فراوان کرده‌اند و مائو هشدار می‌دهد که نقش پیشگام متشکل در شوراهای باید بنحوی غیر بورکراتیک انجام پذیرد. البته همچنانکه گفته شد بخاطر شرایط روستایی و فقدان موقتی جنبش کارگری، مائو میباید از تشکیلات حزبی برای متمرکز کردن تشکیلات محلی دهقانان استفاده میکرد. به عبارت دیگر مائو مجبور بود موقتاً حزب کمونیست را "جانشین" طبقه کارگر برای رهبری کردن جنبش دهقانی کند. لکن مسأله به اینجا ختم نمی‌شود. این ضرورت موقتی موجب دواحراف اساسی در خط مشی مائو شد: اولاً فهم مائو از نقش شوراهای تغییر کرد. دیگر از نظر مائو شوراهای به عنوان سازمان خود توده‌ها به شمار نمی‌رفتند و در واقع بحکم سازمان پیشگام توده‌ها بوده و تفاوت چندانی با ارگانهای حزبی نداشتند. همانطور که خواهیم دید این فهم جدید مائو از سیستم شوراهای در مورد شرایهای کارگری بطرز بارزتری خود را نشان میدهد. دوماً این پرسه جانشین کردن حزب کمونیست برای طبقه کارگر تحت اوضاع عقب افتاده روستاها، بدون آگاهی از خطرات آن و بدون سعی برای برطرف کردن آن صورت یافت. اگر چه جنبش کارگری پس از شکست فجیع خود برای مدتها در رخوت بود ولی در سال ۱۹۳۳ (مدتی قبل از تهاجم کومینتانگ به روستاها و راه پیمایی طولانی به شمال)، مبارزات کارگری دوباره در شهرها آغاز گشت. لکن مائو همچگونه تلاشی برای متشکل کردن این مبارزات و هماهنگ کردن آنها با جنبش دهقانی نکرد پس از راه پیمایی طولانی به شمال نیز بارها حزب کمونیست فرصت داشت تا در مبارزات کارگران در شهرها شرکت کرده، آنها را رهبری داده و با مبارزات دهقانان متحد کند (پهوه در سالهای ۴۷-۱۹۴۶ که شکست ژاپن و برخاست جنبش کارگری فرصتی مناسب برای بسط مبارزات دهقانی از طریق گسترش اصلاحات ارضی بود و هماهنگی ایده‌آلی بین مبارزات کارگران و دهقانان برای سرنگونی دولت کومینتانگ بوجود می‌آورد). این میلی حزب کمونیست برای شرکت در مبارزات کارگری البته بی دلیل نیست. از آنجا که حزب کمونیست شوراهای دهقانی را تحت کنترل خود داشت بصورت تنها قدرت موجود در روستاهای مربوطه عمل میکرد. تنها نیرویی بود که میتواند از طریق سازماندهی مبارزات دهقانان، تقسیم اراضی ملاکان بین دهقانان فقیر و تعیین نرخ مالیات و اجاره قدرت خود را در بین کلیه اقشار روستایی اعمال کند. ارگانهای مختلف حزبی در واقع نقش یک دولت بورکراتیک را در روستاها بازی میکردند که تصمیمات مختلف را اتخاذ و اجرا می‌کرد. خود کفایتی این دولت بورکراتیک و امتیازات اجتماعی و سیاسی آن که بورکراسی حزبی در ارگانهای دولتی دارا بود سبب میشد که اصولاً رهبری حزب از ضرورت عینی مداخله در مبارزات و سازماندهی کارگران روگردان باشد. فروکش موج مبارزات کارگری در شهرها از شکست انقلاب دوم به بعد خود عامل دیگری برای آن بود که حزب از پتانسیل انقلابی طبقه کارگر و اهمیت شرکت آن در فراشد انقلاب بکلی صرف نظر کند.

تجربه مائو در روستاها نتایج متضادی در بر داشت. از یک طرف

مائو به اهمیت ویژه تکلیف اصلاحات ارضی در انقلاب چین پی برد و با متشکل کردن مبارزات دهقانی توانست تداوم مبارزات طبقاتی را که در شهرها موقتاً پاره گشته بود در روستاها محفوظ دارد و مبارزه را همچنان ادامه دهد. لکن از طرف دیگر مائو برنامه و کارکرد حزب کمونیست را تسلیم عقب ماندگی شرایط روستایی چین کرد، بطوریکه سائوها فعالیت در میان دهقانان تأثیراتی منفی بر اندیشه مائو و برنامه حزب کمونیست گذاشت که با احساس رضایت مورد قبول بورکراسی حزبی قرار گرفت.

مائو، صرف نظر از تجارب شخص و نتایجی که این تجارب حاصل

مقصود ما آن جناح از حزب است که با رهبری مائو در روستاها فعالیت داشت.

می‌کرد، ریشتها تحت تأثیر عامل دیگری نیز قرار داشت. اگر چه مائو به برخی از انحرافات کمینتن که سبب شکست انقلاب دوم چین شد واقف بود، ولی هرگز نتوانست قاطعاً از کل انحرافات استالینیستی کمینتن ببرد. یکی از این انحرافات که در مائو باقی ماند و در عملکرد حزب نقش مهمی داشت، همانا درک مائو از یک حزب انقلابی بود. از نظر مائو اگر چه می‌توان از داخل و یا خارج حزب حتی به رهبری حزب هم انتقاد کرد ولی هرگز نباید این رهبری مورد سؤال واقع شود. مثلاً یکی از معیارهایی که انتقادات درست را از غلط و انتقادات خوب را از بد تمیز می‌دهد اینست که این انتقادات "باید رهبری حزب کمونیست را تقویت کند و نه اینکه آنرا نفی یا تضعیف گرداند." (ص ۱۱۹ چهار رساله فلسفی: در مورد راه حل صحیح تضادها)

مقصود مائو اینست که هر انتقادی رواست مگر آنکه بخواد موقعیت رهبری حزب کمونیست را به مخاطره اندازد. این دقیقاً فهم استالینیستی از یک حزب کمونیست است. برای بلشویکها، لنین و یارانانش جناح رهبری حزب کمونیست می‌باید پس از یک بحث مکرراتیک که بسا شرکت کلیه اعضای حزب و بر مبنای برنامه‌های جناحهای مختلف حزب در کنگره‌های حزبی صورت میگرفت با رأی اعضای حزب برای دوره‌ای که تا کنگره بعدی ادامه داشت انتخاب می‌شد. در فاصله بین دو کنگره اگر چه اقلیت می‌بایست خط مشی حزب (یعنی برنامه اکثریت) را به مرحله اجرا درآورد ولی در داخل حزب دارای حق هر گونه انتقاد از اکثریت، از جمله حق تشکیل جناح، می‌بود. معنی تشکیل جناح از طرف اقلیت اینست که جناح اقلیت خواستار تغییر مشی حزب یعنی برکنار رفتن جناح اکثریت، و در دست گرفتن رهبری توسط جناح اقلیت است. در حزب بلشویک حق برکنار کردن رهبری حزب (جناح اکثریت) از جانب جناح اقلیت موجود بود و به این دلیل جناحهای مختلف حزبی از حقوق مساوی برخوردار بودند. ولی پس از فوت لنین با رشد بورکراسی استالینیستی در داخل حزب بلشویک، حق تشکیل جناح بکلی توسط استالین منع شد: دموکراسی بلشویکی به بورکراسی استالینیستی بدل گشت. مائو این فرم حزب استالینیستی را عیناً برگزید. در عین حال شرایط ویژه‌ای که قبلاً از آن نام بردیم و وجود گرایشهای بورکراتیک، به اتخاذ اینچنین فرم تشکیلات حزبی قوت میداد. بنا براین در "مناطق آزاد شده" نه تنها شوراهای نمایندگان انتخابی دهقانان تحت کنترل حزب و در نتیجه بورکراتیک بودند بلکه خود حزب کمونیست هم که قدرت تام دولتی را در دست داشت پشدت بورکراتیک بود.

صرف نظر از فقدان دموکراسی، بورکراسی حزب کمونیست ویژگیهای دیگری نیز داشت که نتیجه برنامه‌های حزب در محیط عقب مانده و خرده بورژوازی روستاها بود. به عبارت دیگر نتیجه سیاستهای مانور طبقاتی حزب بخصوص در دوره جبهه واحد ضد امپریالیستی (۴۱-۱۹۳۷) اشغال چین توسط امپریالیزم ژاپن، بورکراسی شوروی را از خطر تجاوز ژاپن به شوروی به وحشت انداخت. بنا به دستورات فوری استالین، حزب کمونیست می‌باید به هر قیمت که شده با چپانکایچک علیه ژاپن وارد جبهه ائتلافی نویی شود. در دوران اشغال ژاپن در واقع چین میان کومینتانگ، ژاپن و حزب کمونیست به سه قسمت تقسیم شده بود. تحت فشارهای استالین حزب کمونیست میباید برای رضایت چپانکایچک و حفظ جبهه ائتلافی از اصلاحات ارضی در "مناطق آزاد شده" که تحت اداره حزب قرار داشت صرف نظر کند تا حتی پشتیبانی بورژوازی ده و "فئودالهای مترقی" نیز جلب گردد. بدنبال این فشارها، سیاست اصلاحات ارضی حزب کمونیست تعدیل یافت: از تقسیم اراضی بورژوازی و "فئودالهای مترقی" جلوگیری شد و در مواردی نیز زمین‌هایی که قبلاً تقسیم گشته بود دوباره به مالکان قبلی باز داده شد. بگذریم از اینکه اینگونه سیاستها تا چه اندازه باعث ناامیدی و سرشکستگی دهقانان فقیر گشت و یا تا چه اندازه مانع بالا رفتن آگاهی سیاسی آنها در مبارزه علیه بورژوازی و اقشار دیگر ارتجاعی بود. نتیجه تحکیم بورکراسی حزبی شد. وخیمترین برآیند مانورهای مذکور اثراتش در صفوف خود حزب بود. ملاکان و عناصر بورژوازی که توسط خط مشی جدید حزب نیرویی میبافتند به سهولت به داخل حزب رخنه می‌کردند و صاحب مقامهای مهم اداری و نفوذ فراوان در امور حکومتی می‌شدند. این اوضاع و احوال قریب ده سال از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۷ ادامه داشت. هینتون Hinton میگوید که در سال ۱۹۴۷ در ناحیه لوچنگ Lucheng و شانسی Shansi چهل درصد اعضای حزب از

خاندانهای ملاک یا دهقانان مرفه تشکیل شده بودند. *جانب اینجا - ست که وقتی حزب در اوایل خرسال ۱۹۴۷، تحت فشار مبارزاتی دهقانان فقیر و جهت بسیج توده ای طبقه چیانکایچک آشتی ناپذیر، بار دیگر برنامه اصلاحات ارضی رادیکالی در پیش گرفت، با مشکلات غریبی از جانب عاصر بورژوا و ملاک مواجه گشت. در دسامبر ۴۷ مائو می نویسد که رشد بی اندازه حزب از "چند ده هزار تا ۲۷ میلیون نفر" به "بسیاری از ملاکان و دهقانان مرفه ۱۰۰۰ امکان داده که به حزب ما رخنه کنند" (منتخب آثار جلد ۴، ص ۱۶۶-۱۶۵ انگلیسی) و با دقت "در نواحی روستایی آنها تعدادی از تشکیلات مردم، حکومت و حزب را کنترل می کنند، ظالمانه از قدرت آنها سوء استفاده می کنند، بر مردم حکمفرمای می کنند، سیاستهای حزب را تحریف میکنند و بدین ترتیب این تشکیلات را از توده ها جدا کرده [و] از اینکه اصلاحات ارضی کامل باشد جلوگیری می کنند. این اوضاع وخیم ما را موظف می دارد که صفوف حزب خود را آموزش داده و از نوسازمان دهیم." (منتخب آثار، جلد ۴، ص ۱۶۶)

همانطور که می بینیم با تعدیل برنامه اصلاحات ارضی حزب خطر آن میرفت که عاصر بورژوا و "فئودال" نه تنها در داخل حزب رخنه کنند بلکه حتی در رهبری واحدهای مختلف حزبی جای گیرند. با استفاده از اختیارات خود دستورات رهبری حزب را بنا به میل و منافع شخصی انجام دهند و یا اصولاً از اجرای آنها سر باز زنند. این اوضاع و احوال ناهنجاریهای فراوانی در امور حکومتی ایجاد میکرد که میتوانست رفته رفته یا بناگاه تعادل موجود در دولت را متزلزل کند و حتی موقعیت بورکراسی در رهبری حزب را بمخاطر اندازد. از این جهت هر چند وقت یکبار رهبری مائو دست به "کمپینهای اصلاحی" میزد تا ظاهراً حزب را از نفوذ این عناصر پاک سازد (مثل جنبش اصلاحی سالهای ۴۶-۴۱ و ۴۸-۴۷). البته این کمپینها با وجود اینکه اغلب با تکیه به دهقانان فقیر صورت می یافتند ولی در تحلیل نهایی از طرف رهبری حزب هدایت می شدند و دهقانان فقیر نقش مستقل یا دیکتاتوری در آنها بازی نمیکردند. هدفشان هم در واقع تصفیه عاصر ارتجاعی "غیر قابل اصلاح" و تعلیم فرهنگی عاصر بورژوا، ملاک، یا خرده بورژوازی "قابل اصلاح" بود. عاصری که بنا به سابقه قبلی و کارکرد فعلی "قابل اصلاح" تشخیص داده می شدند پس از دیدن یک سری تعلیمات فرهنگی، نظیر شناخت اصل قبول دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی رهبری حزب) و وظیفه انجام برنامه های حزبی، دوباره وارد حزب شده و چه بسا مقامهای پیشین را بار دیگر اتخاذ میکردند. در هر حال حزب هیچگاه کاملاً از وجود گرایشهای بورژوازی، خرده بورژوازی و بورکراتیک در کانالهای میانی خود شسته نمی شد. همواره سعی در ایجاد تعادلی میان گرایشهای بورکراتیک میانی و بورکراسی رهبری حزب میگشت. گرایشهای مستقل بورکراتیک در ارگانهای حکومتی تحمل میشد، مگر در زمانیکه اختیارات و قدرت این گرایشها می توانست موقعیت بورکراسی مرکزی در رهبری حزب را تحت الشعاع قرار دهد. در چنین موقعیتی رهبری مجبور به تثبیت خود میگشت. بنا بر این "کمپینهای اصلاحی" روشی بودند که بر ناهنجاریهای حاصله از عملکرد حزب کنترل می نهادند. از طرف دیگر "کمپینهای اصلاحی" از آنجا که پیشک بورکراتیک و بنا به دستورات رهبری حزب صورت میگرفتند، فرصت مناسبی برای رهبری مائو بودند تا با استفاده از اتهامات گوناگون و دلایل رنگارنگ، بورکراتیک وار جناحهای مختلف مخالف خود در رهبری حزب را نیز تصفیه کند و در نتیجه قلع و قمع جناحهای مخالف چپ و راست، قدرت بورکراتیک خود را در رهبری حزب استحکام بخشد. برای مثال در جنبش اصلاحی سالهای ۴۶-۴۱، ونگ مینگ Wang Ming (و تنی دیگر از رهبران حزب) که جناح استالینیستی حزب را تشکیل داده و خواستار اجرای موبه موی دستورات کمینترن بودند، یکی از قدرت خود ساقط شدند. بدین ترتیب تا قبل از پیروزی انقلاب رهبری مائو قدرت بورکراتیک خود را در حزب تثبیت کرد.

تصور می کرد که در بخش قبلی در مورد رشد بورکراسی در "مناطق آزاد شده" و دلایل آن ارائه نمودیم، می توان بخشی در نواحی شن کان تینگ واقع در اطراف ینان مشاهده کرد:

"از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ حکومت چنان سرعت تکامل یافت که حتی بورکراسی هم بیش از حد معمول انعطاف پذیر بود، از بسیج عمومی در فعالیت برای تولید، در انتخابات، در اخذ مالیات، و غیره. کارکنان استفاده میشد، کمبود کارشناس، شیوه های ابتدایی ارتباطات، فقدان شیوه هایی که زمان صحتشان را با اثبات رسانیده بود، و کمبود طایف زندگی انتظام امور اداری را مشکل می ساخت، و بالاخره، سابقه فعالیت مستقیم ((توده ها)) و ((وجود)) استقلال محلی بر علیه کنترل مطلق بورکراتیک مقابله میکرد. با وجود این، مهمترین چیزی که از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ تکامل یافت، قدرت رشد یابنده و استقلال بورکراسی و تمرکز امور اداری در دست آن بود." (ص ۱۴۸ از کتاب (Mark Selden: The Yenan way in Revolutionary China))

"در دسامبر ۱۹۴۱ بورکراسی به اوج تکامل خود رسید. سرزمین تحت کنترل کمونیستها در آن موقع ۲۹ ناحیه با جمعیتی حدود ۱۴۰۰۰۰ نفر را تشکیل میداد. در این هنگام حدود ۷۹۰۰ مأمور حکومتی حقوق بگیر تمام وقت وجود داشتند که بیش از ۱۰۰۰ نفرشان در سطح ناحیه ای، ۴۰۲۱ نفر در سطح مناطق و نواحی فرعی، و بقیه در حکومت های شهری خدمت میکردند." (همان کتاب، ص ۱۵۲) "در ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، حکومت ((ینان))، بجز تأمین مایحتاج روزانه، حقوق کلانی بمبلغ ۵ دلار در ماه به سران ادارات ناحیه ای و حقوقی بمبلغ ۲ دلار و نیم به دادرسان منطقه ای میداد." (همان کتاب، ص ۱۵۴)

نخستین مطلبی که از تصویر بالا جلب نظر میکند رشد بورکراسی و بدست آوردن امتیازات مادی توسط آن در کنترل امور حکومتی و در شرایط عقب ماندگی شدید اقتصادی و سیاسی روستاهاست. در طی سالهای سال فعالیت حزب در میان دهقانان و در مناطق عقب افتاده دور از شهرها، بورکراسی کم کم بخود شکل گرفت. این بورکراسی که قدرت حکومتی را در دست داشت صاحب منافع اجتماعی مختص به خود بود و برای حفظ امتیازات اجتماعش بناچار سیاست های محافظه کارانه ای در پیش میگرفت. سازش و همنیستی مسالمت آمیز با بورژوازی "کلی" در روستاها و سیاستهای مانور طبقاتی قبل از شروع جنگ داخلی با چیانکایچک (۱۹۴۷)، عدم تمایل به مداخله در مبارزات کارگران و سازماندهی آنان همگی تبلور این محافظه کاری بورکراسی حزب بودند. ولیکن مطلب مهم دیگری نیز از تصویر بالا هیداست که در حقیقت تعداد یکی از خصوصیات برجسته و تاریخی بورکراسی مائونیستی است: بسیج توده ها برای انجام امور حکومتی. حکومتی که در ینان به رهبری حزب کمونیست مستقر بود تفاوت ویژه ای با حکومتهای بورژوازی داشت. حزب کمونیست برای اجرای امور حکومتی، برای اعمال برنامه های حزبی نظیر اصلاحات ارضی و برای دفاع و مبارزه طبقه زاین و کوهپناها احتیاج به بسیج عمومی توده ها و تکیه به مبارزات آنها داشت. از سوی دیگر مانور ها و سازش های طبقاتی حزب کمونیست (که قبلاً صحبت آن شد) می توانست باعث رخنه و تقویت عاصر بورژوازی و خرده بورژوازی در حزب (و از این طریق در حکومت) شده، منجر به شکل گرفتن یک قشر میانی بین رهبری حزب و توده ها شود. شکل گیری این قشر میانی، که بقول مائو توام بود با سرپیچی آنها از انجام دستورات رهبری حزب ناهنجاری ها و نابسامانیهای ناشی از مانورهای مزبور را تشدید میکرد و امکان میداد که در لحظه ای حساس رابطه میان رهبری حزب و توده ها قطع شود، و در نتیجه، اجرای سیاستهای حزبی که بر رشد قدرتمند بورژوازی کنترل می نهاد متوقف گردد، تعادل طبقاتی که توسط حزب حفظ میشد از میان برود و سرانجام بورژوازی در حکومت صاحب قدرت شده، حزب کمونیست محلل شود. برای جلوگیری از این خطرات باید که رهبری حزب می باید دائماً با استفاده از برنامه های تعلیمی، آموزش کادرها، "کمپینهای اصلاحی" و بطور کلی درگیری توده ها در

امور حکومتی رابطه مستقیم و نزدیکی با توده ها حفظ کرده ، مستقیماً به مبارزات آنها بر علیه تحکیم این قشر میانی متصل شود . خطر به قدرت رسیدن خرده بورژوازی و بورژوازی در حزب ، که بخاطر خط مشی حزب بطور عینی وجود داشت ، آنچنان فکر و ذهن مائو را در سالهای انقلاب اشغال کرده بود و آنچنان تأثیری در اندیشه او داشت که حتی زمانیکه با پیروزی انقلاب طبقه بورژوازی داغان شد ، هنوز مائو سایه بورژوازی را در خارج و در داخل حزب در کمین غصب قدرت در حزب می دید و آن هنگام که مدتها پس از انقلاب قشر نهی از تکنوکرات ها و بوروکراتهای صنعتی بخود شکل گرفت و نمایندگانی در حزب یافت ، مائو این قشر را پیکر بورژوازی ای انگاشت که کافی السابق در کمیون قدرت نشسته بود و سایه اش آنقدر در افکار او زنده بود .

۳- حزب کمونیست چین و طبقه کارگر

در بخشهای پیشین نقش حزب کمونیست در روستاها و تکامل بوروکراسی را که قسمتی از آن محصول اجتناب ناپذیر شرایط عینی و خصلت خرده بورژوازی اقتصاد دهقانی و قسمت دیگر محصول انحرافات رهبری حزب کمونیست بود ، مورد مطالعه قرار دادیم . ولی نباید بوروکراتیزه شدن انقلاب چین را فرآورده اجتناب ناپذیر بوروکراتیک بودن ارگان های حکومتی در روستاها ، یا بوروکراتیک بودن حزب و یا دهقانی بودن ارتش سرخ با نگاریم . عامل تعیین کننده در بوروکراتیزه شدن یا نشدن انقلاب همانا چگونگی شرکت و نقش طبقه کارگر در مراحل نهایی انقلاب و در مرحله بعد از تسخیر قدرت بود . طبقه کارگر ، که بر خلاف اقتصاد دهقانی قادر به خود سازماندهی در شورا های دموکراتیک کارگری و متمرکز کردن نیروی مبارزاتی و سیاسی خود و سایر اقشار مستعدیده علیه طبقه بورژوا و اقشار بوروکراتیک بود ، می توانست با بدست گرفتن قدرت از طریق شورا های سراسری کارگری و دموکراتیزه کردن ارگانهای دولتی از بوروکراتیزه شدن انقلاب در آخرین نبردهای ضد بورژوازی پیش گیری کند . لکن سیاستهای حزب کمونیست مانع وقوع چنین راهی واقع گشت . سالهای ۴۷-۴۶ دوره برخاست جنبش کارگری در شهرها بود ، حزب کمونیست که تحت فشارهای دیپلماتیک شوروی و آمریکا در گرماگرم مذاکرات با چنانکاچک برای تشکیل حکومت ائتلافی بود مصرا به انجام اصلاحات ارضی و وسیع مبارزات توده ای را بر علیه کومینتانگ به تعویق انداخت . این سیاست محافظه کارانه باعث شد فرصت مناسبی برای هماهنگ کردن مبارزات دهقانی و کارگری هدر رود . دو سال جنگ داخلی میان ارتش سرخ و کومینتانگ که پس از شکست پیروزی تشکیل حکومت ائتلافی آغاز شد ضربات سختی بر جنبش کارگری در شهر ها وارد آورد ، بطوریکه هنگام پیروزی نهایی بر کومینتانگ طبقه کارگر هیچ مبارزه و حرکت محسوسی از خود نشان نداد . حزب کمونیست شهرها را از طریق دهات محاصره کرده بود و برای پیروزی نهایی بر چنانکاچک احتیاج به حمایت کارگران شهری داشت . کار سیاسی میان کارگران آغاز شد و پشتیبانی طبقه کارگر از ارتش سرخ بدست آمد . تعداد زیادی از کارگران به عضویت حزب درآمدند ولی هیچگونه تلاشی برای خود سازماندهی طبقه کارگر و تشکیل شوراها به عمل نیامد . رهبری محافظه کار حزب ، کارگران را نیز به چشم دهقانان می نگریست . در روستاها ناتوانایی دهقانان در خود سازماندهی ، حزب را بر آن داشت که بمثابة جانشین پرولتاریا دهقانان را متشکل کند . در شهرها کارگران شورا های خود را نداشتند . عدم شرکت قاطع و مستقل طبقه کارگر در مرحله تسخیر قدرت ، که منتج از ناموزونی انکشاف تاریخی مبارزات دهقانان و کارگران بود ، باعث تشدید نقش " جانشینی " حزب ، اینبار در تشکیل پرولتاریا ، گشت . استراتژی حزب در سازماندهی دهقانان برای سازماندهی پرولتاریا نیز بکار گرفته شد . فهم مائو از شورا های دهقانی ، که در مناطق عقب مانده روستایی تشکیل یافت ، به عنوان سازمانهای پیشگام توده ها و تحت کنترل و اداره حزب به شورا های کارگری نیز تعمیم داده شد . با این اختلاف که چون از نظر مائو حزب سازمان پیشگام پرولتاریا بود ، از این روالاً دیگر احتیاجی به شورا های کارگری وجود نداشت : می باید که پیشگامان طبقه کارگر در حزب

و توده های پرولتر در اتحادیه های تحت کنترل حزب متشکل شوند . بوروکراتیزه شدن انقلاب چین هم از همین منبج شد : قدرت دولتی بجای اینکه در دست شورا های نمایندگان انتخابی توده های کارگر قرار گیرد (چنانکه در روسیه قرار گرفت) در دست حزب کمونیست که خود بشدت بوروکراتیک بود تمرکز یافت .

سیاستهای محافظه کارانه حزب پس از تسخیر قدرت نیز همچنان به تحکیم بوروکراسی کمک میکرد . حزب کمونیست که بعد از متلاشی کردن دولت بورژوازی کومینتانگ در صدد ساختن جامعه دموکراتیک نوین و حفظ ائتلاف طبقاتی با بورژوازی " ملی " بود ، از ملی کردن صنایع بورژوازی " ملی " خود داری کرد ، به گسترش صنایع خصوصی کمک کرد ، در موارد متعددی کارگران را از مبارزه علیه بورژوازی " ملی " برای کسب منافع اقتصادی یا آرمانهای سیاسی خود باز داشت . بدین ترتیب قدرت بورژوازی نه تنها از لحاظ اقتصادی بلکه از لحاظ سیاسی هم افزایش یافت . حتی پس از جنگ کره که صنایع خصوصی ملی شد ، حزب کمونیست سرمایه داران " ملی " را همچنان در مدیریت این واحد های بزرگ اقتصادی باقی گذاشت . در این مورد مائو میگوید : " در عین اینکه اعضای بورژوازی در واحد های مشترک خصوصی - دولتی مسئولان تشکیلاتی شده اند . و از استثمار کنندگان دارند به مردم کارکن که با کار خود امرار معاش می کنند ، تبدیل می شوند ، با وجود این هنوز نرخ بهره ثابتی در قبال سهم سرمایه خود در این واحد های مشترک دریافت می دارند ، یعنی ، آنها هنوز خود را از ریشه های استثمار بری نکرده اند . میان آنها و طبقه کارگر هنوز فاصله قابل ملاحظه ای در ایدئولوژی ، احساسات و عادات روزانه است " (ص ۱۰۶) از چهار رساله فلسفی مائو ، درباره راه صحیح حل تضادها (در بخشهای آینده به نقش اینگونه عناصر بورژوازی بوروکرات شده که هنوز غرامت ملی کردن صنایع سابق خود را دریافت میکردند باز خواهیم گشت . خلاصه کنیم اضافه بر ماهیت بوروکراتیک حزب و ارگانهای دولتی ، سیاست های " نرم " مائو در مورد بورژوازی ، عامل مهم دیگری در رشد بوروکراسی در سطح سیاسی و اقتصادی بود . *

تفاوت میان فراشد بوروکراتیزه شدن انقلاب روسیه و انقلاب چین در چیست ؟ در انقلاب اکتبر شورا های دموکراتیک کارگران ، دهقانان و سربازان قدرت را در دست گرفتند و در آغاز پیروزی انقلاب بوروکراتیک نبود . ولی با منزوی ماندن انقلاب در یک کشور عقب مانده و در شرایط داخلی نامطلوب ، انقلاب رفته رفته بوروکراتیزه گشت و بوروکراسی قدرت را از دست پرولتاریا غصب کرد . برعکس در چین انقلاب از همان لحظه پیروزی بوروکراتیزه بود . بوروکراسی مائوئیستی در مناطق آزاد شده در شرایط مناسب و تحت ضرورت های عینی ، جنبش وسیع دهقانی را علیه کومینتانگ رهبری کرده و پس از شکست کومینتانگ قدرت را در سرتاسر چین در دست گرفت .

* هرپسن J.P. Harison در این باره می گوید :

" در طول سالهای ۵۶-۵۵ ، اقتصاد شهری نیز ملی شد ، دولت کنترل ۹۰ درصد کلیه صنایع را بدست گرفت . لکن باز هم برخلاف سالهای ۲۰ و ۳۰ در شوروی ، به اعضای سربزیر بورژوازی اجازه همکاری داده میشد و بورژوازی به عنوان یک طبقه از میان نرفت . مقایسه سیاستهای شهری حزب کمونیست با سیاستهای روستایی آن در اصلاحات ارضی بسیار گویاست . عمدتاً بخاطر نیاز استفاده از کلیه کارشناسان اقتصادی موجود ، بورژوازی ملی چین بمثابة قشر مدیران تحت کنترل دولت باقی ماند . بسیاری از آنها لا اقل تا انقلاب فرهنگی مشاغل قبلی خود را به عنوان مدیران کارخانه و مانند آن حفظ کردند و در ازای سرمایه شان که دولت ملی اش کرده بود تا نرخ ۵ درصد بهره میگرفتند . بنا بر این ، برای ۱۵ سال اصل اتحاد پرولتاریا ، دهقانان ، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی حفظ شد . بعضی از سرمایه داران در شانگهای و نقاط دیگر کماکان به مانند دوران پیش از انقلاب باقی ماندند : با پیشخدمت ، شوهر و غیره . به علامت پنا به اتهامات وارده در انقلاب فرهنگی ، فرزندان بورژوا بر زندگی آموزشی و فرهنگی غلبه داشتند . "

J.P. Harison : Long march to power P. 436

لکن برخلاف بورکراسی استالینیستی که متعاقب شکست جنبش توده‌ها تحکیم یافت، تثبیت بورکراسی مائوئیستی همگام با رشد جنبش توده‌ای در روستاها و پیروزی انقلاب رخ داد. از این روفرق مهمی میان این دو بورکراسی موجود است.

بورکراسی استالینیستی در فراشد فروکش انقلاب سوسیالیستی روسیه و فرسایش نیروی مبارزاتی پیشگامان و توده‌های پرولتری پدیدار شد. خود برآیند فراشد اضمحلال انقلاب اکبر و پیشگام مبارز پرولتری، و در عین حال عامل مؤثری در تشدید این فراشد بود. از این رو تثبیت موقعیت بورکراسی مستلزم محو کامل سنتهای گذشته حزب بلشویک، از میان بردن آثار هرگونه جنبش توده‌ای و انقطاع رابطه میان حزب و توده‌ها از طریق گردن زدن پیشگام پرولتری بود. در چنین شرایطی بورکراسی برای تحکیم موجودیت خود ناچار به سازماندهی تشکیلات عظیم و مقتدر بورکراتیکی شد که مستقل از توده‌ها و در مقابل مستقیم با آنان، جایگزین هرگونه دخالت فعال توده‌ها در تصمیم‌گیری یا اجرای امور اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی بودند. از طرف دیگر بورکراسی در مرحله ساختمان سوسیالیزم تولید یافت و ماهیت اجتماعی اش مستقیماً با فرم ویژه بنای سوسیالیزم در شوروی پیوند داشت. پایه‌های عینی بورکراسی استالینیستی در منافع مادی سرشاری بود که تحت مدل استالینی ساختمان سوسیالیزم و در شرایط فقر عمومی طبقه کارگر، صفوف مختلف بورکراسی در حزب، دولت و صنعت، و اقشار تکنوکرات از آن برخوردار بودند. در عوض از طریق اعمال کار اجباری فشرده در کارخانجات، اشتراکی کردن اجباری اراضی دهقانان و اختناق پلیس علیه هرگونه سرپیچی کارگران و دهقانان، بورکراسی استالینیستی آگاهانه سعی در لگد مال کردن سیاسی و اقتصادی طبقه کارگرو سایر زحمتکشان میکرد. هر قدر شکاف ما بین بورکراسی و توده‌ها بیشتر می‌شد، بورکراسی نیز به همان اندازه مستحکم‌تر و منجمدتر می‌گشت. در عین حال، بورکراسی برای سرکوب کامل پیشگامان پرولتری و جنبش توده‌ای که در فراشد پیروزمند انقلاب برخاسته بودند، از لحاظ عینی نیاز به تمرکز شدید قدرت سیاسی در سطح رهبری داشت. هرگونه بیان مخالفت چه از جانب توده‌ها و چه در داخل حزب موقعیت بورکراسی را که بر پایه اختناق پلیسی استوار بود، بخطر می‌انداخت و از این رو میباید بشدت سرکوب میشد. از میان بردن دمکراسی کارگری در شورواها می‌باید با از میان بردن دمکراسی حزبی تئوآم میگردد. استالین در واقع نقش بناپارت بورکراسی را ایفا می‌نمود که میان جناحهای مختلف بورکراسی تعادلی برقرار میکرد.

بورکراسی مائوئیستی دارای خصوصیت‌های متفاوتی است که برآیند فراشد تاریخی پیدایشش میباشد. این بورکراسی در فراشد برخاست یک انقلاب اجتماعی بوجود آمد، انقلابی که مستلزم بسیج توده‌ها و گسترش مبارزات طبقاتی آنان علیه امپریالیزم و ارتجاع داخلی بود. بورکراسی در رهبری جنبشی جای داشت که بی دربی در معرض حملات کومینتانگ و ارتش ژاپن قرار میگرفت. شکست این جنبش بحکم ناپودی فوری بورکراسی نیز میبود. بدلیل حدت مبارزات طبقاتی و نیاز مبرم جهت سامان دادن امور اجتماعی، بورکراسی مائوئیستی حتی بخواهی حفظ موجودیت خود نیز مجبور به تکیه بر مبارزات دهقانان و جنبش توده‌ای و در نتیجه مجبور به حفظ رابطه‌ای نزدیک با توده‌ها و بسیج دائمی آنها بود. بطوریکه رهبری بورکراسی نمیتوانست بدون مداخلة فعال توده‌ها در امور اجتماعی (شرکت در برخی تصمیم‌گیری‌ها حول نحوه اجرای برنامه‌های حزبی، اجرای تصمیمات حزبی از طریق بسیج عمومی و غیره) و در نتیجه بدون وجود تعادل انعطاف‌پذیری مابین بورکراسی و توده‌ها عمل کند. این ضرورت عینی، ضعف تاریخی و ساختاری بورکراسی مائوئیستی را در برداشت جایگاه رشد و تحکیم بورکراسی بناچار بسیار محدود باقی می‌ماند و انجماد بورکراسی بصورت یک قشر کاملاً مستقل و بی ارتباط با توده‌ها از دایره امکان خارج بود. از طرف دیگر برخلاف بورکراسی استالینیستی که در مرحله ساختمان سوسیالیزم شکل گرفت، بورکراسی مائوئیستی در دوران مبارزات سیاسی توده‌ای علیه ملاکان، بورژوازی و قدرتهای امپریالیستی بوجود آمد، نقش رهبری سیاسی و فرماندهی جنبش توده‌ای را عهده دار بود و منافع اجتماعی اش دقیقاً در گروی انحصار این رهبری و فرماندهی قرار داشت. به عبارت دیگر در جانشین کردن خودش برای طبقه کارگر.

البته نباید پنداشت که بورکراسی مائوئیستی هیچگونه منافع مادی دارا نبود، چنین تصویری بوضوح با ماهیت بورکراسی بطور کلی در تضاد است. ولی باید اذعان کرد که عامل تعیین‌کننده در منافع این بورکراسی حیثیت سیاسی اش بود و امتیازات مادیش حد اکثر بسیار جزئی بود. بورکراسی مائوئیستی برای بسیج دائمی اقشار دهقانی که تنها با تحریک آگاهی انقلابی در آنان امکان داشت، و در عین حال برای تثبیت نقش خود به مثابه رهبری سیاسی و جانشین پرولتاریا که تنها با جلب اعتماد و همبستگی توده‌ها امکان تحقق می‌یافت، می‌بایست خود را هرچه بیشتر با توده‌ها نزدیک می‌ساخت، به مسائل آنان گوش فرامیداد، با آنها به همدردی می‌نشست، و حتی بمنظور ابراز همبستگی با توده‌های فقیر هرگونه امتیاز مادی را برای خود منع میکرد. از دیدگاه این بورکراسی انگیزه‌ها و امتیازات مفرط مادی کادرهای بورکرات دولتی یا حزبی رابطه پاک میان رهبری و توده‌ها را لکه دار می‌نمود و شکافی میان آند و بوجود می‌آورد که می‌توانست موجب فلج شدن سیستم حکومتی حزب کمونیست شود. بدین دلیل رهبری مائوئیستی اگرچه به اقشار بورکرات امتیازات مادی و اختیارات اداری اعطا می‌کرد لکن از طریق کمپینهای اصلاحی نیز به مبارزه علیه انگیزه‌های مفرط مادی اقشار بورکرات دولتی و حزبی بر میخاست و از انجماد این اقشار در قالب قشری کاملاً جدا از توده‌ها و صاحب امتیازات و اختیارات مستقل جلوه‌گیری می‌نمود. در واقع، بورکراسی مائوئیستی و در رأس آن مائو نقش بناپارتی را داشت که میان توده‌ها از یک طرف و اقشار بورکرات دولتی و حزبی از طرف دیگر تعادلی برقرار میکرد.

۴- ساختمان سوسیالیزم در چین و حزب کمونیست شوروی

قبلاً گفتیم که پس از تسخیر قدرت (در سال ۱۹۴۹) حزب کمونیست در صدد حفظ انقلاب با بورژوازی "ملی" و رشد دادن روابط سرمایه داری از طریق کمک به بورژوازی "ملی" برآمد. ولی در عالم واقعیت، منطق قوانین مبارزات طبقاتی اجازه ادامه این سیاست حزب کمونیست را نمی‌داد. گسترش روابط سرمایه داری و رشد بورژوازی بومی در تحلیل نهایی فقط از کانال یک دولت بورژوائی امکان پذیر است. ادامه فراشد بسط کاپیتالیزم، تقویت بورژوازی در چین، و ناهنجاریهایی که در سطح سیاسی و اقتصادی از آن ناشی میشد گرایش بصورت تضعیف پایه‌های حکومت حزب کمونیست داشت. تجاوز امپریالیزم امریکا به خاک چین در جنگ کره و خطرات داخلی‌ای که شرایط جنگ در داخل کشور ایجاد میکرد، به گرایش فوق شکل کنکرتی داد. حزب کمونیست ناچار به عقب‌نشینی از سیاست رشد سرمایه داری شد: صنایع بورژوازی "ملی" ظرف یکی دو سال ملی گشت و جهت جنگ با امپریالیزم امریکا از شوروی کمکهای مادی گرفته شد. پس از پایان جنگ ضرورت جبران خسارات جنگی و ساختن جامعه‌ای نوین در مقابل بورکراسی مائوئیستی قرار گرفت. حزب کمونیست که دیگر از خیال پرورش کاپیتالیزم گذشته بود حالا مجبور به پی ریزی یک اقتصاد با برنامه و دریافت کمک از شوروی شد. قرارداد های بزرگ اقتصادی‌ای میان دو کشور به امضاء رسید که بر طبق آنها ساختمان واحدهای بزرگ اقتصادی با کمک مالی و تکنیکی شوروی آغاز گردید. برنامه اقتصادی پنجساله‌ای (۱۹۵۲-۱۹۵۷) که در این زمان با کمک مشاوران شوروی برای ساختمان سوسیالیزم در چین طرح ریزی شد دقیقاً بخاطر رابطه مستقیم آن با قرارداد های اقتصادی دو کشور، و پروژه های صنعتی‌ای که از طرف شوروی تأمین می‌شد، مدل ساختمان سوسیالیزم در شوروی (از زمان استالین بعد) را اتخاذ کرد. اگرچه اخذ کمکهای مادی از شوروی ضرورت عینی داشت، ولی انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیزم بدون بررسی دقیق عواقب وخیم این مدل در شوروی یا توجه به تیروها و شرایط داخلی صورت گرفت. بورکراسی مائوئیستی کورکرانه و آمپریکوار و تحت ضرورت عینی اخذ کمک از شوروی برای ساختن سوسیالیزم بدنبال راه استالینی صنعتی کردن کشور رفت.

خصوصیات اصلی این راه چیست ؟ در این مدل فرض میشود که تکلیف ساختمان سوسیالیسم در یک کشور منزوی و ایجاد جامعه سوسیالیستی در آن امکان پذیر است . این فرض معکوس منافع و محافظه کاری بورکراسی حاکم است . بسط انقلاب در صحنه جهانی و تأثیر انقلابی آن بر آگاهی توده های کشور ، منافع بورکراسی را به مخاطره می افکند . از این لحاظ مسئله پیروزی انقلاب در سطح جهانی و در نتیجه همکار روی پروتاریه ای بین المللی و استفاده از تکنیک پیشرفته جوامع صنعتی برای ساختمان سوسیالیسم اصولاً برای بورکراسی مطرح هم نمی گردد . افزون بر این فرض میشود که تخصیص ماکزیم هزینه در تولید ، سریع ترین آهنگ رشد اقتصادی را بوجود می آورد و اینکه سریعترین آهنگ رشد اقتصادی تنها با تکیه مطلق بر روی صنایع سنگین حاصل می شود . در عمل بقیه رشد صنایع مصرفی و بخش کشاورزی ، یعنی بقیه مصرف کارگران و دهقانان ، اعظم نیروی انسانی و منابع مادی باید در تولید صنایع سنگین شرکت کنند . البته هرگاه طبقه کارگر و دهقانان فقیر در شوراهای نمایندگان بطور دموکراتیک و آگاهانه تصمیم به تکیه بر روی صنایع سنگین به قیمت مصرف خود برای مدت معینی بگیرند و این راه را خود انتخاب کنند ، آنوقت ایرادی در چنین برنامه ای نیست . زیرا که در این صورت توده ها خود از اهداف و جزئیات برنامه اطلاع کامل دارند و آگاهانه حاضر به قبول فداکاری موقتی برای ساختن سریعتر صنایع سنگین گشته اند . بالاتر از همه آنها خود بر اجرای این برنامه نظارت و کنترل مستقیم دارند و قادرند هر زمان که بخواهند بطور دموکراتیک در تصمیم خود تجدید نظر کنند و راه جدیدی برگزینند . مسأله در اینجاست که در چین این تصمیم بنحویکه بورکراتیک از طرف حزب کمونیست بر طبقه کارگر و دهقانان فقیر اعمال گردید . توده های زحمتکش بدون آنکه از عواقب این برنامه برای مصرف روزانه خود و یا از خطرات اجتماعی آن برای اقتصاد کشور آگاهی داشته باشند و بدون آنکه در اجرای آن نظارت کنند مجبور به پیروی کورکورانه از تصمیماتی شدند که خود کوچکترین شرکتی در اتخاذشان نداشتند . خطرانی که ایمن مدل در برداشت چه بود ؟ * در کشوری مانند چین که هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر فرهنگی عقب افتاده است ، نیازهای تکنیکی چنین مدلی استفاده از کارشناسان " بورژوازی " محلی و خارجی را تحت یک برنامه مرکزی لازم میسازد . این کارشناسان بدلیل خبرگی شان در امور تکنیکی و تشکیلاتی و در شرایط واپس ماندگی شدید خود کارگران در امری فنی صاحب مقامهای اداری و سیاسی در سطح محلی می شوند . از طرف دیگر برای استفاده از این کارشناسان در طرحهای صنعتی ، میباید در مقایسه با دستمزد کارگران امتیازات مادی محسوس به آنها اعطا شود که می تواند در دوران " تولید صنایع سنگین به قیمت مصرف کارگران و دهقانان " حتی برجسته تر باشد . باید گفت که دادن برخی پستهای اداری و اقتصادی و اعطای مقداری انگیزه های مادی به این کارشناسان برای ساختمان سوسیالیسم بطور کلی تا حدود زیادی اجتناب ناپذیر و ضروری است و اگر شوراهای دموکراتیک کارگری بر کل این جریان نظارت مستقیم داشته باشند ، ایرادی در میان نخواهد بود . ولی در شرایط فقدان یک نظارت دموکراتیک توده ای بر این جریان ، منطقی یعنی وجود چنین امتیازات و اختیاراتی در دست عناصر منجر می تواند منجر به گرایشهای ناپسند شود .

برای اینکه مسأله بهتر شکافته گردد باید خصوصیات ویژه جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را بررسی کنیم . همانطور که مارکس در نوشتجات خود تشریح نموده است ، حتی پس از سرنگونی دولت بورژوازی و داغان شدن طبقه بورژوازی ، بقایای روابط تولید کاپیتالیستی همچنان در جامعه وجود خواهند داشت : روابط بازار ، سهمیم پولی ، تولید ارزش مبادله و نابرابریهای اجتماعی ، که همگی از لحاظ تاریخی خصوصیات برجسته نظام سرمایه داری در مرحله مشخص از تکامل نیروهای تولیدی است ، یکشبه و بصرف سرنگونی نظام

* در شهری اتخاذ این مدل از سال ۱۹۲۹ به بعد همراه با اشتراکی کردن اجباری اراضی دهقانها و کار فشرده اجباری کارگران انجام گرفت ساختن صنایع سنگین بقیه مرگ میلیونها کارگر و دهقان ، گرسنگی ، بحران فاجیع کشاورزی ، لگد مال شدن کارگران و دهقانان و خفه شدن کامل دموکراسی شوراهای تمام شد .

سرمایه داری در یک کشور از میان نخواهند رفت . البته در جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بقایای روابط سرمایه داری معکوس سطح پایین نیروهای مولده است . و نه وجود روابط تولیدی سرمایه داری یا نظام کاپیتالیستی . از طرف دیگر قوانین مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم باعث شد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در کشورهای عقب مانده آغاز شود . بخاطر یک سلسله دلایل تاریخی انقلاب در مراکز مهم صنعتی در اروپا یا شکست مواجه گشت و متعاقباً انقلاب در این کشورهای عقب افتاده منزوی ماند . در واقع منزوی ماندن انقلاب در شرایط عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی خود عامل دیگری در عیبی بودن و تشدید بقایای روابط سرمایه داری بشمار می آید . اگر بر عوامل فوق اثرات ناشی از بورکراتیزه شدن انقلاب را اضافه کنیم ، آنگاه خطرات معلول از رشد ویژه اقتصادی و سیاسی بورکراتها و کارشناسان صنعتی روشن می گردد . از آنجا که نظارت شوراهای دموکراتیک کارگری بر امور اقتصادی و سیاسی وجود ندارد ، اینگونه حاضر می توانند از بقایای روابط بازار بفتح امتیازات اجتماعی خود استفاده کنند . آنها منافع خود را در دسانترالیزه شدن برنامه اقتصادی ، استفاده از معیارهای پولی ، پرداخت دستمزد ها از طریق تقسیم سود در سطح محلی ، بسط روابط کالایی و استقلال نسبی واحدهای مختلف اقتصادی جستجو می کنند . این منافع اجتماعی به عناصر مزبور صورت یک قشر اجتماعی می دهد : تکنوکراسی . شکل گیری این عناصر در قالب یک قشر فرآورده مستقیم بورکراسی مائوئیستی و برنامه های بورکراتیک آست بورکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت و با از هم پاشی حکومت کمونیست ، قدرت دولتی را در سراسر چین بدست آورد . منافع مشترک بورکراسی محافظه کار مائوئیستی عارتست از حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود در اداره و کنترل امور دولتی و از این طریق کسب برخی امتیازات اجتماعی و حیثیت و مقام سیاسی برای خویش . بورکراسی برای حفظ این منافع نمیتوانست دموکراسی تولید کنندگان (کارگران و دهقانان) را در امور سیاسی و اقتصادی کشور اجازه دهد . برنامه پنجساله بورکراسی بدون شرکت تولید کنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ آن و بدون نظارت سازمانهای دموکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد ، و از این روسبب پیدایش و شکل گیری تکنوکراسی گشت . به عارت دیگر ، تکنوکراسی در چین زائیده مستقیم بورکراسی مائوئیستی بود .

بورکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت ، با تکیه بر نیروی مبارزاتی دهقانان ابتدا از طریق انجام اصلاحات ارضی شرایط موجود در روستاها را محفوظ نگاه داشت ، و سپس تحت فشار قوانین عینی مبارزات طبقاتی مجبور به اتخاذ سیاست انقلابی سرنگونی کمونیست گشت . با از هم پاشی حکومت کمونیست ، حزب کمونیست قدرت دولتی را در سراسر چین بدست آورد و قدم به قدم ، اگر چه کورکورانه و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی ، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب (اصلاحات ارضی ، وحدت ملی و ملی کردن صنایع بزرگ) را بطور بورکراتیک و ناقص آغازید . در سرتاسر این دوران ، برخاست موج انقلابی مبارزات دهقانی مانع از انجماد بورکراسی مائوئیستی و بورکراسی دولتی گردید و تعادلی نسبی ما بین بورکراسی و توده ها برقرار ماند . ولی در دوران ساختمان سوسیالیسم ، که با برنامه اول پنجساله ۵۷-۵۳ شروع شد ، رهبری مائوئیستی اگر چه هنوز تحت فشارهای عینی قوانین مبارزات طبقاتی بود (محاصره اقتصادی و سیاسی از جانب قدرتهای امپریالیستی ، افتراق طبقاتی موجود در روستاها و شهرها و عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی کشور) ، لکن دیگر قادر به اتخاذ قدم بعدی برای پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در چین نبود . و چشم اندازی برای ادامه انقلاب اجتماعی نداشت ، زیرا که پیروزی مرحله نسبی انقلاب یعنی ساختمان سوسیالیسم فقط با دموکراتیزه کردن ساختار اجتماعی از طریق خود سازماندهی طبقه کارگر و فقط با چشم انداز بسط انقلاب جهانی از راه کمک به تشکیل بین الملل کمونیستی امکان داشت . چنین برنامه ای با ماهیت بورکراسی مائوئیستی که منافع اجتماعی اش بر حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود برای اداره و کنترل امور دولتی تکیه می کرد در تضاد بود . نقش بورکراتیک این رهبری در جانشین ساختن خود برای طبقه کارگر اجازه وجود شوراهای دموکراتیک کارگری را نمی داد و لزوم گسترش انقلاب جهانی هم اصولاً در چارچوب سیاستهای بورکراسی بغایت ناسیونالیست مائوئیستی نمی گنجید .

حزب کمونیست در مراحل پیش از انقلاب برای حفظ موجودیت خود و بهر حفظ رابطه انعطاف پذیر خود با جنبش توده ای ناچار به پیریدن از سیاستهای مهلک بورکراسی شوروی گردید. سیاستهایی که شکست پی در پی جنبش توده ای را به بار آورده بود. ولی از آنجا که رهبری مائوئیستی هرگز به مواضع مارکسیزم انقلابی نرسید، پیردن از سیاستهای بین الملل استالینیستی توأم بود با تشدید گرایشهای ناسیونالیستی در این رهبری. هر قدر خیانتهای استالین به انقلاب چین بیشتر میشد، به همان اندازه هم گرایشهای ملی رهبری مائوئیستی شدت میگرفت، تا جاییکه فراشد انقلاب چین بصورت پدیده ای مستقل از انقلاب جهانی در نظر گرفته شد. تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" با منطق مواضع رهبری مائوئیستی و با ماهیت محافظه کارانه بورکراسی در انطباق افتاد. رهبری مائوئیستی نه تنها نمی توانست مرحله جدید انقلاب را به پیروزی رساند بلکه سیاستهای اقتصادیش سد تازه ای را در راه پیشبرد انقلاب بوجود آورد. برنامه پنجساله بورکراسی که الگوی مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم بود، بدون شرکت دمکراتیک تولیدکنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ برنامه ها و بدون نظارت سازمانهای دمکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد. برآیند عینی این سیاستها شکل گیری تکنوکراسی بود و از این رو "مسئولیت" مستقیم پیدایش تکنوکراسی گریبانگیر بورکراسی مائوئیستی است. برخلاف بورکراسی مائوئیستی که در فراشد برخاست جنبش توده ای بصورت یک قشر سیاسی در رهبری جنبش شکل گرفت، تکنوکراسی در مرحله ساختمان سوسیالیزم و هنگام افول جنبش توده ای بمثابة قشری ممتاز در اقتصاد کشور تبلور یافت. از آنجا که تکنوکراسی زائیده مرحله تازه ای از انقلاب بود، هنوز از خود در سطح سیاسی قدرتی نداشت و بورکراسی مائوئیستی را یکبارچه و متحد در برابر خود میدید. با این وجود پیدایش تکنوکراسی در شرایط انزوای جمهوری توده ای چین آغاز فصل نویی در تاریخ انقلاب است. در قسمتهای پیشین گفتیم که بورکراسی مائوئیستی مسای خود را در جهت ایجاد تعادل انعطاف پذیری میان اقشار بورکرات دولتی و حزبی از یکطرف و طبقه کارگر و توده های زحمتکش از طرف دیگر بکار میبرد. در دوران اولیه انقلاب یخاطر موج برخاستی جنبش توده ای انجماد بورکراسی بصورت قشر کاملاً مجزا و ممتازی امکان نیذیرفت. لکن هم اکنون ظهور تکنوکراسی به عنوان قشر نویی از بورکراسی تعادل فوق را بفتح بورکراسی بتدریج بر هم میزد و گرایش بسمت انجماد قشری مستقل از توده ها را تقویت میکرد.

ترانزنامه اولین برنامه پنجساله اگر چه بخاطر برتری اقتصاد یا برنامه بر اقتصاد سرمایه داری در مجموع مثبت بود ولی ناهنجاریهای زیادی را نیز به بار آورد که مهمترین آنها عبارتند از ناموزونی تولید در سطوح مختلف صنعتی و در نواحی مختلف جغرافیایی (بدلیل تکیه بر اقتصاد ملی و صنایع سنگین)، جدایی روز افزون شهر و ده (حاصل مکانیزم استالینیستی اخذ اجباری محصولات کشاورزی از دهقانان که بار صنعتی شدن را بدوش دهقانان فقیر قرار میداد) و بالاتر از همه شکل گیری قشر تکنوکراسی. در حقیقت علی رغم ساختار تخصیص هزینه، رشد صنایع محلی بیشتر از صنایع مرکزی بود. برای اداره پروسه تولیدی تحت سیستم بورکراتیک، تکنوکراسی بطور عینی لازم شده بود، ولی این تکنوکراسی هنوز از خود قدرت مستقل سیاسی در دولت نداشت و بورکراسی مرکزی مائوئیستی را که کماکان در رأس تولید بود در مقابل خود میدید. ضرورت عینی تکنوکراسی برای تولید در شرایط قدرت بورکراتیک در حقیقت نمایشگر ضعف بورکراسی مائوئیستی بود. برای مخفی نمودن این ضعف، بورکراسی راه حل بورکراتیکی برگزید. تضاد میان ضرورت تکنوکراسی در اقتصاد و قدرت انحصاری بورکراسی مرکزی با شناختن برخی از جوانب وجود تکنوکراسی موقتاً حل شد: در سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۶ مدیریت فردی واحدهای تولیدی به مدیریت جمعی و با شرکت تکنوکراسی در مدیریت تبدیل گردید، یا تغییر برخی از شاخص های برنامه های اقتصادی به واحدهای تولیدی استقلال نسبی داده شد و بالاخره سیستم دستمزدها در جهت امتیازات بیشتری برای تکنوکراسی تعدیل یافت.

تفحیح کیش شخصیت استالین و برخی از شیوه ها و اعمال وی در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) در جمع با استقبال حزب کمونیست چین و مائو رهبرش. همزمان با جریان

انتقاد از استالین در شوروی، مائو دست به گسترش کمپین "بگذار صد گل بشکفت و صد مکتب فکری به بحث بنشینند" زد. در این کمپین توده ها تشویق شدند تا کلیه مشکلات خود را بازگو کنند و انتقادات خود را از رهبری حزب ارائه دهند. مائو در این زمان خود می نویسد: "وقتی ما آزادی با رهبری و از دمکراسی تحت هدایت مرکزی حمایت می کنیم، مقصودمان بهیچوجه این نیست که برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که مربوط به تفاوت بین درست و اشتباه در میان مردم است، مجباید از طریق زور و اجبار عمل کرد. هرگونه تلاشی که برای بکار بردن دستورات تشکیلاتی با استفاده از زور برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که بر سر غلط بودن یا درستی چیزی است، صورت گیرد نه تنها مؤثر نیست بلکه زبان آبروست" (چهار رساله فلسفی، در مورد راه حل صحیح تضادها در میان مردم ص ۸۶).

واضح است که مائو تصایح بالا را در برخورد به شیوه های استالینیستی حل مسائل سیاسی اعلام می کند. در عین حال دقیقاً بخاطر فرم بورکراتیک اینگونه کمپینها که در طول آنها طبقه کارگر و دهقانان فقیر هیچگاه اجازه تصمیم گیری و اعمال قدرت را بر اساس سازمانهای دمکراتیک توده ای ندارند، "لیبرالیزه کردن" حاصله آلت دست اقشار تکنوکرات و بورکراتی گردید که بنقد از لحاظ اقتصادی و قدرت اداری صاحب امتیازاتی نیز گفته بودند. حتی در رهبری حزب هم عاصری پیدا شدند که کما بیش از منافع تکنوکراسی دفاع کرده، خواستار تکیه بیشتری بروی تکنوکراسی و عینی شناختن وجود آن شدند. این حرکات "راست" در خارج و داخل حزب رنگ خطری برای مائو بود. در واقع تجربه فعالیتهای گذشته در روستا ها (خطر رخنه بورژوازی به داخل حزب) برای وی زنده شد. از دیدگاه بورکراسی مائوئیستی رشد روز افزون این قشر میانی بین رهبری حزب و توده ها و ظهور "طرفداران" این قشر در حزب تعادل میان بورکراسی و توده ها و در نتیجه قدرت رهبری حزب را به خطر می انداخت. باید این قشر تحت کنترل درآید و حتی الامکان نفوذش در داخل حزب از میان برود. عوامل چند دیگری نیز در اتخاذ قدم بعدی مائو تأثیر داشتند. همانطور که قبلاً اشاره شد انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیزم (در برنامه اول پنجساله) تحت فشارها و ضروریتهای عینی ملی در عین حال کورکورانه انجام شد. مائو در ماه مارس ۱۹۵۸ در این باره می گوید: "در دوران بعد از رهایی تمام کشور (از ۱۹۵۰ تا ۵۷)، دگماتیسم چهره خود را هم در کار اقتصادی و هم در کار فرهنگی و آموزشی نمایان ساخت..."

در کار اقتصادی دگماتیسم عمدتاً خود را در مورد صنایع سنگین، برنامه ریزی، بانکداری و آمار، بهیژه در صنایع سنگین و برنامه ریزی مبتلور کرد. از آنجا که سر از کار این چیزها در نمی آوردیم و صاحب هیچگونه تجربه ای نبودیم، تنها کاری که می توانستیم با نادانی خود بکنیم وارد کردن متدهای خارجی بود. کار آمار ما عملاً کپی کار شوروی بود... (در باره مسأله استالین، ص ۹۸ از کتاب: Mao Unrehearsed). و در دنباله آن، "ما قادر به اداره برنامه، ساختن و سوار کردن واحدهای بزرگ صنعتی نبودیم. هیچ تجربه ای نداشتیم در چین کارشناسی وجود نداشت، خود وزیران هم خارجی بود، پس می بایستی از کشورهای خارجی کپی کنیم، و وقتی کپی کردیم قادر به تمییز خوب از بد نبودیم... ما درکی از اوضاع کلی اقتصادی نداشتیم و درکمان از تفاوتهای اقتصادی چین و شوروی حتی کمتر بود. بنا بر این تنها کاری که می توانستیم بکنیم دنباله روی کورکورانه بود. هم اکنون اوضاع تخفیر کرده است. بطور کلی حالا می توانیم دست به نقشه کشی و ساختمان واحدهای بزرگ بزنیم."

مقصود مائو از جوانب بد این پروژه، رشد اقشار بورکرات و تکنوکرات در سطح ملی، ناپسامانیهای منتج از آن در تولید اقتصادی و از همه مهمتر وضع کماکان وخیم کشاورزی بود. تولید کشاورزی نه تنها می باید کفاف نیازهای جمعیت موجود را می داد بلکه همچنین میزان رشدش می باید با در صد بالای افزایش جمعیت انطباق میکرد. اگر چه کلتیویر کردن کشاورزی آغاز شده بود ولی از همان ابتدا با مقاومت تکنوکراسی و اقشار خرده بورژوازی دهقانی که سعی در حفظ مالکیت اراضی خود داشتند مواجه گشت. میزان پایین مکنهای دولت

تهاجم ارتش شوروی به خاک مجارستان و داغان کردن جنبش ضد بورکراسی-
 نیک در این کشور را تأیید کرده بود ولی خطراتی که وابستگی اقتصادی،
 تکنیکی و کشاورزی به شوروی می توانست در شرایط بحران اقتصادی و
 اجتماعی چین ویا در شرایط بحران روابط بین دو کشور از لحاظ سیاسی
 برای چین به بار آورد بورکراسی را هراسان کرد. راه حل مائو در مقابل
 این مشکلات و فشارهای عینی و برای قطع نفوذ و قدرت تکنوکراسی بمثابه
 خطری برای بورکراسی، سیاست اتکا به نیروهای انسانی موجود در چین
 برای رسیدن هر چه سریعتر به جامعه کمونیستی بود. بر اساس
 برنامه جدید، بقایای روابط کاپیتالیستی، تولید خرده کالایی، استا-
 ندارد های پولی برای محاسبات اقتصادی و بقایای قانون ارزش می باید
 با یک ضریب نابود شوند و روابط اشتراکی کمونی جای آنرا بگیرند. بدین-
 منظور در سال ۱۹۵۸، "جهش بزرگ بجلو" و "کمونها" در
 دستور روز قرار گرفت. بیش از ۹۹ درصد جمعیت روستایی در کمون-
 های اشتراکی برای بسط مالکیت اشتراکی و از میان بردن تقریباً کامل
 اراضی خصوصی بسیج شدند. با تکیه بر نیروی کار انسانی و در
 شرایط فقدان تکنیکهای مدرن صنعتی و ماشین آلات کشاورزی، پروژه ها
 های عظیمی از قبیل ساختن کوره های غول آسای فلزی و پروژه های آب-
 یاری در سطح وسیعی بکار افتادند. این "جهش بزرگ بجلو" نتایج
 بسیار مثبتی در مراحل اولیه به همراه داشت ولی با گذشت زمان با
 شکست فاحشی روبرو شد. میزان نسبی تولید صنعتی چین در سالهای
 آخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ بدین قرارند:

۱۹۵۶ = ۱۰۰	۱۹۶۰ = ۱۸۸/۵
۱۹۵۷ = ۱۰۹/۴	۱۹۶۱ = ۱۲۴/۵
۱۹۵۸ = ۱۴۳/۸	۱۹۶۲ = ۱۰۹/۶
۱۹۵۹ = ۱۸۱/۶	

در ضمن تولید کشاورزی در سال ۱۹۵۸ به اوج خود رسید ولی بین
 ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ سریعاً تنزل کرد.*

آنچه در شکست پروژه های فوق سهم بسزایی داشت بی شک قطع
 کمکهای مادی و تکنیکی شوروی و بازگشت کارشناسان شوروی از چین بود
 که ضربه شدیدی به اقتصاد چین (بخصوص در سطح صنعتی) وارد
 کرد. ولی این خیانت بورکراسی شوروی که در پشت سیاستهای همزیستی
 مسالمت آمیز با امپریالیزم دنبال می شد، تنها سبب تسریع ظهور
 بحران بود و از این نقطه نظر عامل اصلی شکست رویاهای مائو بحساب
 نمی آید. شکست "جهش بزرگ بجلو" بیش از هر چیز بیانگر این
 واقعیت است که روابط تولیدی در تحلیل نهایی بازتاب نیروهای تولیدی
 موجود است. شاید برای مدت کوتاهی امکان داشت که با استفاده
 فشرده از نیروی کار انسانی و برانگیختن آگاهی و اراده انقلابی در
 توده ها و در شرایط پایین بودن هرط سطح ترقی صنعتی، از طریق
 کمونیزه کردن کل سیستم کشاورزی، منع تولید کالایی و استعمال شاخص
 های کمونیستی به پیروزیهای درخشانی در ساختن واحدهای بزرگ
 صنعتی و کشاورزی و بالا بردن سریع تولید نایل آمد. ولی افزایش
 ساعات کار روزانه، تسریع پروژه کار، میزان نازل دستمزدها، آهنگ
 آهسته رشد آنها و فقدان متدهای پیشرفته تکنیکی در دراز مدت تنها
 موجب فرسایش همان اراده انقلابی توده ها و تضعیف عامل انسانی
 یعنی تکیه گاه اصلی این نوع "جهش های بزرگ" میگردد. تنزل
 تولید، پیدایش ناهنجاریهای گوناگون در اقتصاد، کاهش بارآوری
 کار و در نتیجه تحقق نیافتن اهداف برنامه و انفجار بحران کشاورزی
 در شرایط قحطی و فاجعه های طبیعی عواقب بود که در چین طغیان
 کرد. حزب کمونیست بسرعت مجبور به عقب نشینی شد. کمونها دهماره
 به اراضی تعاونی و خصوصی تبدیل یافتند و آزادی بیشتر و انگیزه
 بهتری برای تولید و بازگانی فراهم آمد. مانند سالهای اواسط دهه
 ۵۰، روشنفکران و کارشناسان بار دیگر به کمک فراخوانده شدند.
 فقدان دموکراسی تولید کنندگان، جان تازه ای به تکنوکراسی که اینبار
 حتی در رهبری حزب هم طرفدارانی داشت داد. اصولاً از آنجا که
 افزایش قدرت تکنوکراسی تا حدود زیادی تنها با تضعیف برنامه

* نقل آمار بالا از کتاب L. Maitan: Party, Army and Masses in China P. 46 آمده است.

اقتصادی مرکزی امکان پذیر است، تکنوکراسی نمایندنده سیاسی خود را
 در حزب احتیاج دارد. مقاومت در برابر برنامه "جهش بزرگ بجلو"
 در کنفرانس لوشان (اوت ۵۹) در حزب آغاز شد. پنگ تسه هوی
 Peng Teh Hui ضمن حمله به "روهای خرده بورژوازی" لزوم
 تصمیم گیری بر اساس علمی استفاده از بارآوری اقتصادی را اعلام کرد.
 به عبارت دیگر، منظور او، تکنوکراسی را باید بطور عینی شناخت و مورد
 قبول قرار داد. لیوشائوچی، که در انقلاب فرهنگی به عنوان رهبر
 "بورژوازی" در حزب تصفیه شد، از مدتها قبل مدافع تکنوکراسی بود
 و در جناح راست حزب قرار داشت. پس از تجربه تلخ کمونها، مائو
 در سال ۱۹۵۹ از صدر جمهوری خلق چین کناره گرفت و لیوشائوچی
 بمثابه پرچمدار تکنوکراسی به جای او نشست. در صحنه سیاسی هم
 راه برای تکنوکراسی هموار شد. در رهبری حزب جناحی پرورش یافت
 که کمابیش نمایندنده سیاسی تکنوکراسی در حزب بود: جناحی که به
 "میانه روها" شهرت گرفت. تا سال ۱۹۶۶، یعنی تا آغاز انقلاب
 فرهنگی که این جناح جدید در رهبری حزب باقی ماند، برنامه های
 اقتصادی به تکنوکراسی تکیه داشتند: توأم با دسانترالیزه کردن
 تولید، از ۱۹۶۲ به بعد سود بهترین اساس برنامه ریزی قرار گرفت.
 برای مثال ترانکتورهای کشاورزی از کمونها پس گرفته شده و در ایستگاه-
 های ترانکتور جمع شدند. سپس اینها بر مبنای بارآوری کار در مزارع
 اشتراکی، یا به عبارت دیگر بر اساس مطالبه و سود آنها، به اجاره
 واگذار می گشتند. بدین ترتیب اختلافات موجود میان بارآوری کار در
 مزارع مختلف حادث میگردد. هدف برنامه های "میانه روها" تمرکز
 تخصیص هزینه ها در مناطق بارآور و از این طریق بالا بردن بارآوری
 کار در سطح ملی بود. در عمل پیاده کردن این برنامه، منجر به
 ایجاد واحدهای بسیار اختصاصی تولیدی گشت، که بخاطر تقسیم
 پیچیده کار و استفاده از تکنیکهای پیشرفته صنعتی در آنها تکنوکراسی
 در رأس تولید اقتصادی قرار میگرفت. از طرف دیگر "میانه روها" با
 مرکزی کردن این واحدها، در واقع، نقش و منافع تکنوکراسی را به
 تحت کنترل مرکزی قرار میدادند و تلاش بر این میکردند که گرایش بسمت
 خصوصی شدن تولید در واحدهای مستقل را مهار کنند. از اینجا
 ماهیت سیاسی "میانه روها" آشکار می گردد. آنها در حقیقت جناحی
 از بورکراسی حزب کمونیست را تشکیل میدهند که خواستار حمایت از
 منافع تکنوکراسی در چارچوب حفظ قدرت بورکراسی مرکزی حزبی (یعنی
 با کانالیزه کردن گرایشهای استقلال طلبانه تکنوکراسی و گرایش بسمت
 خصوصی شدن تولید) است، همانطور که شکل گیری تکنوکراسی محصول
 مستقیم ماهیت بورکراتیک برنامه های اقتصادی بورکراسی است، به همان
 ترتیب هم جناح "میانه روها" فرآورده نظام بورکراتیک دولتی بطور
 کلی است.

در شوروی زمان استالین، بورکراسی دولتی و تکنوکراسی همزمان با
 فروکش انقلاب و برخاست ترمیدور استالینیستی بشکل اقشار ممتاز اجتماع-
 عی منجمد شدند. لکن قدرت دولتی همواره در دست بورکراسی سیا-
 سی حزب کمونیست، که خود فرآورده اضحلال جنبش توده ای بود،
 متمرکز ماند. استالین در رهبری حزب میان جناحهای مختلف بورکراسی
 مانور میداد و با اختناق پلیسی تعادلی پا بر جا ولی در عین حال
 مصنوعی میان آنان برقرار کرده بود. اگر چه تکنوکراسی در اقتصاد از
 لحاظ عینی وزنه بسیار مهمی داشت ولیکن آرمانهای سیاسی اش توسط
 رهبری حزب بشدت سرکوب میشد. پس از مرگ استالین، که نقش پنا-
 هارت مقتدری را ایفا می نمود، این وزنه عینی تکنوکراسی بسرعت خود
 را در صحنه سیاسی بازتاب کرد. قدرت تصمیم گیری در امور اقتصادی
 و سیاسی میان جناحهای هوادار تکنوکراسی و بورکراسی دولتی به نسبت
 "عادلانه تری" تقسیم گردید.

در چین از آنجا که بورکراسی سیاسی مائونیستی به گوهر بسیار
 ضعیف بود، وزنه عینی تکنوکراسی بسرعت حزب کمونیست را به دو جناح
 منشعب ساخت: یکی همان بورکراسی سیاسی مائونیستی که از قدیم
 وجود داشت و دیگری جناح میانه روها که پراگند روابط اجتماعی نهی
 مرحله ساختمان سوسیالیزم میباشد. برخلاف جناح مائونیستی که
 خواستار حفظ سنت حزب بمثابه یک جنبش توده ای است، میانه روها
 در جستجوی جامعه باثباتی هستند که در آن تکنوکراسی نقش عده ای
 ایفا کرده و اثری از بسیج توده ای جهت پراتیک اجتماعی در آن نباشد.

از این رو مساعی آنان در جهت کنترل و حتی سرکوب جنبش توده ای و نیز جهت از میان بردن رابطه نزدیک توده ها و تشکیلات حزبی است. آنها در واقع جناح محافظه کار بورکراسی حزبی را تشکیل می دهند که در شرایط افول نسبی جنبش توده ای و متعاقب شکل گیری تکنوکراسی بوجود آمده. از این نقطه نظر میتوان گفت میانه روها استالیانیست تر از جناح مائوئیستی میباشند چرا که نمایندگانه آگاه ترین و منجمدترین بخشهای بورکراسی جمهوری توده ای چین بشمار میروند. تا قبل از انقلاب فرهنگی برنامه کامل آنها هنوز بطور علنی روشن نبود. ولی بعد از حوادث انقلاب فرهنگی، چوئن لای جوهر برنامه میانه روها را در سه کلمه جمع بندی نمود: "ثبات، اتحاد، ترقی". منظور از "ثبات" و "اتحاد" چیزی نیست جز تقویت رهبری حزب و خاتمه بخشیدن به مبارزات، جنبش ها و کمپینهای سیاسی. لکن چطور میتوان در چنین بدوین حفظ رابطه نزدیکی با جنبش توده ای و یا بدوین کسب حمایت توده ها حزب کمونیست را متحد و مقتدر ساخت؟ بدیهی است که در چارچوب یک نظام بورکراتیک چنین اتحاد و اقتداری تنها با تشدید امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بورکراسی امکان دارد. در واقع اگر بنا باشد حزب بر جنبش توده ای تکیه نکرده، پیوند ملموسی با آن برقرار نکند، آنگاه تنها راه موجود برای اجرای تکالیف اجتماعی، اتخاذ دستوراتی است که از بالا میسرند. ولی چنین سیستمی مستلزم مکانیزم پیچیده و غلیظی از ساختارهای بورکراتیکی است که میباید بمثابة روپوش اجتماعی منجمد و باثباتی بوجود آیند. در عمل جامعه ایده آل میانه روها ساختاری شبیه سیستم دولتی و اقتصادی شوروی دارد که در آن تکنوکراسی از امتیازات مادی و سیاسی فراوانی برخوردار است و بورکراسی دولتی نیز ب شکل قشر کاملاً ممتازی در جامعه درآمده است.

۵- اندیشه مائوتسه دون

تمایل "میانه روها" جهت تکیه اقتصادی بر تکنوکراسی نمایانگر بینش شان از مسائل موجود در ساختمان سوسیالیزم و بیانگر راه حلی است که آنان در قبال این مسائل مطرح می کنند. در این مورد برنامه های کشاورزی "میانه روها" بهترین گویای مدل شان برای ساختمان سوسیالیزم است. بر خلاف جناح مائو، که راه حل مسأله ارضی را تکیه به نیروی کار انسانی و آگاهی و اراده انقلابی توده ها می داند و خواهان تبدیل کل روابط تولیدی به روابط اشتراکی کمونی قبل از هر گونه مکانیزه شدن کشاورزی است، جناح "میانه روها" مکانیزاسیون را پیش شرط اصلی هرگونه تخریبی در روابط تولیدی ارزیابی می کند. بزم آنان بالا بردن سطح تکنیک و مکانیزاسیون که تنها با برانگیختن انگیزه مادی اقشار تکنوکرات میسر است، نیروهای مولده را بتدریج رشد خواهد داد و در شرایط ویژه ای امکان ارتقاء روابط تولیدی فراهم خواهد شد. همانطور که نباید در تخیلی بودن و ذهنی گرایی برنامه های جناح مائوشک کرد، نباید هم در راست روی مواضع جناح "میانه روها" تردید داشت. سیاستهای "میانه روها"، با ترغیب افراطی انگیزه مادی تکنوکراسی، افتراق طبقاتی موجود در شهرها و روستاهای چین را تشدید می کند بطوریکه منافع اقشار تکنوکرات هر چه بیشتر به قیمت پایین ماندن سطح زندگی توده های کارگر و زحمتکشان دهقان مورد مرحمت واقع می گردد. از سوی دیگر بورکراتیک بودن قدرت دولتی و نفوذ رشد یابنده اقتصادی و سیاسی تکنوکراسی مسبب تقویت بقایای روابط بازار و تولید خرده کالایی می شود تا جائیکه تولید اجتماعی بیشتر و بیشتر بر مبنای ارزش مبادله قرار گرفته و خطر آن بوجود می آید که در زمان بحران اقتصادی و سیاسی بورکراسی، شکافهایی در برنامه مرکزی که منعکس اشتراکی بودن تولید اجتماعی است ایجاد شود و گرایش در جهت خصوصی شدن تولید تسهیل گردد.

برنامه های هر دو جناح حزب در تضاد با راه صحیح ساختمان سوسیالیزم قرار دارد. هر دو جناح حامی تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" اند. منافع هر دو جناح در حفظ قدرت بورکراتیک حزب کمونیست در مقابل قدرت دموکراتیک سازمانهای توده ای است. از آنجا که هر دو جناح حزب در دو مورد فوق متحد القولند، اختلافشان بر سر این یا آن راه ساختمان سوسیالیزم صرفاً تبلور کشمکش های درون بورکراسی و در تحلیل نهائی بازتاب تصادم منافع متفاوت دو جناح از بورکراسی است. بورکراسی مائوئیستی منافع خود را در ادامه سنن و شیوه های پیش از انقلاب در روستاها، تکیه بر نیروی کار انسانی و آگاهی اجتماعی دیده و اقشار "مدرنیزه" تکنوکرات را خطری برای

حفظ قدرت بورکراسی میدانند. بر عکس "میانه روها" منافع خود را در "مدرنیزه" کردن اقتصاد با استفاده از اقشار تکنوکرات می بینند.

با وجود این، برنامه های دو جناح یک فرق کلی با یکدیگر دارند. سیاستهای میانه روها از آنجا که بازتاب منافع محافظه کارترین و از خود آگاه ترین اقشار بورکرات و تکنوکرات در مراحل مختلف انکشاف اقتصادی است، فاقد شالوده های ایدئولوژیک است. شیوه برخورد پراگماتیک - وار میانه روها به مسائل اجتماعی هم دقیقاً نشانه فقدان ایدئولوژی انتگرال آنهاست. برعکس، جناح مائو باید بیش از هر چیز بمنزله رهبری سیاسی انقلاب سوم چین تلقی شود که بمنظور حفظ مقام رهبری خود و همچنین حفظ تعادل میان طبقات و اقشار اجتماعی نیاز به کار برد خط مشی کمابیش پیگیر دارد. در واقع سیاستهای مائو از پایه های ایدئولوژیک است که رهبری مائوئیستی در طی فراشد انقلاب چین قدم به قدم و از روی تجربه آنرا فرموله و تئوریزه کرد و سرانجام در سالهای اول دهه ۶۰ از آن ایدئولوژی انتگرال ای ساخت. سیاستهای بورکراسی مائوئیستی هر چند بظاهر متضاد بنظر می آیند، لکن در واقعیت کار برد مستقیم این ایدئولوژی می باشد. از این رو مطالعه چگونگی تبلور اندیشه مائو در مراحل گوناگون انقلاب برای فهم دقیق ماهیت برنامه های این بورکراسی ضروری است. ما قبلاً برخی از جوانب اندیشه مائو را بررسی نموده ایم، اینجا در ابتدا متدولوژی مائو و سپس بینش وی از ساختمان سوسیالیزم، حزب طبقه کارگر و تکنوکراسی را تشریح میکنیم.

الف- متدولوژی مائو

در بخشهای قبلی سعی کردیم قدم به قدم، اگر چه به اختصار تکامل بورکراسی مائوئیستی در فراشد انقلاب چین، شکل گرفتن اقشار تکنوکرات در اواسط دهه ۵۰ و پیدایش جناح "میانه روها" در حزب در اواخر سالهای دهه ۵۰ و اوایل سالهای دهه ۶۰ را بررسی کنیم. حالا زمان آن رسیده که جمع بندی ای از اندیشه مائوتسه دون ارائه دهیم. برای اینکار لازم است موقعیت مائو را در سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ که در طول آن مائو از یک عضو ساده کمیته مرکزی به مقام رهبری حزب کمونیست رسید در نظر بگیریم. در این دوران مائو به برخی از انحرافات کمینتن استالیانیستی که موجب شکست انقلاب دوم چین گشته بود آگاهی داشت و همچنین نسبت به خط مشی مائو چینی استالیانیستهای حزب در شهرها (اولی سان و بدنبالش ونگ-مینگ) با بدبینی تمام می نگریست (این بدبینی و اختلافاتی که میان مائو و رهبری استالیانیستی حزب در این موقع ظاهر شد حتی باعث اخراج وی از کمیته مرکزی شد). از این پس مائو همیشه در نظرات و نوشتجات خود دگماتیست ها را مورد انتقاد شدید قرار میدهد. مائو خود در مورد این "مطلق گرایان" (بخوانید: استالیانیستها) که می خواستند بدوین در نظر گرفتن شرایط شخص چین "فرمولهای عام مارکسیسم - لنینیسم" (بخوانید: مواضع استالیانیست های حزب کمونیست شوروی) را در چین پیاده کنند (بخوانید: بر توده های چین تحمیل کنند) می گوید: "برخی مردم هیچگاه هیچ چیز را به پوته آزمایش نمی گذارند. آنها فقط در مسیر باد حرکت میکنند. امروز باد شمال می وزد، آنها به مکتب باد شمال می پیوندند. فردا باد غرب می آید، آنها به مکتب باد غرب می پیوندند. پس فردا باد شمال دوباره می وزد، آنها دوباره به مکتب باد شمال روی می آورند. آنها از خود کوچکترین ایده ای ندارند: آنان مطلق گرایانی اند که از یک انتها به انتهای دیگر میروند. ما نباید چنین باشیم، ما نباید کور کورانه چیزی را الگو کنیم، بلکه باید با انتقاد و تشریح خود را آموزش دهیم. نباید یکطرفه شویم و هر چیزی را که از خارج ((بخوانید: شوروی)) می آید کپی کرده مکانیک وار آنرا اتخاذ کنیم." برای اطلاع خوانندگانی که با تاریخ انقلاب چین آشنایی کافی ندارند باید

از این رو مساعی آنان در جهت کنترل و حتی سرکوب جنبش توده ای و نیز جهت از میان بردن رابطه نزدیک توده ها و تشکیلات حزبی است. آنها در واقع جناح محافظه کار بورکراسی حزبی را تشکیل می دهند که در شرایط افول نسبی جنبش توده ای و متعاقب شکل گیری تکنوکراسی بوجود آمده. از این نقطه نظر میتوان گفت میانه روها استالیانیست تر از جناح مائوئیستی میباشند چرا که نمایندگانه آگاه ترین و منجمدترین بخشهای بورکراسی جمهوری توده ای چین بشمار میروند. تا قبل از انقلاب فرهنگی برنامه کامل آنها هنوز بطور علنی روشن نبود. ولی بعد از حوادث انقلاب فرهنگی، چوئن لای جوهر برنامه میانه روها را در سه کلمه جمع بندی نمود: "ثبات، اتحاد، ترقی". منظور از "ثبات" و "اتحاد" چیزی نیست جز تقویت رهبری حزب و خاتمه بخشیدن به مبارزات، جنبش ها و کمپینهای سیاسی. لکن چطور میتوان در چنین بدون حفظ رابطه نزدیکی با جنبش توده ای و یا بدون کسب حمایت توده ها حزب کمونیست را متحد و مقتدر ساخت؟ بدیهی است که در چارچوب یک نظام بورکراتیک چنین اتحاد و اقتداری تنها با تشدید امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بورکراسی امکان دارد. در واقع اگر بنا باشد حزب بر جنبش توده ای تکیه نکرده، پیوند ملموسی با آن برقرار نکند، آنگاه تنها راه موجود برای اجرای تکالیف اجتماعی، اتخاذ دستوراتی است که از بالا میسرند. ولی چنین سیستمی مستلزم مکانیزم پیچیده و غلیظی از ساختارهای بورکراتیکی است که میباید بمثابة روپوش اجتماعی منجمد و باثباتی بوجود آیند. در عمل جامعه ایده آل میانه روها ساختاری شبیه سیستم دولتی و اقتصادی شوروی دارد که در آن تکنوکراسی از امتیازات مادی و سیاسی فراوانی برخوردار است و بورکراسی دولتی نیز ب شکل قشر کاملاً ممتازی در جامعه درآمده است.

۵- اندیشه مائوتسه دون

تمایل "میانه روها" جهت تکیه اقتصادی بر تکنوکراسی نمایانگر بینش شان از مسائل موجود در ساختمان سوسیالیزم و بیانگر راه حلی است که آنان در قبال این مسائل مطرح می کنند. در این مورد برنامه های کشاورزی "میانه روها" بهترین گویای مدل شان برای ساختمان سوسیالیزم است. بر خلاف جناح مائو، که راه حل مسأله ارضی را تکیه به نیروی کار انسانی و آگاهی و اراده انقلابی توده ها می داند و خواهان تبدیل کل روابط تولیدی به روابط اشتراکی کمونی قبل از هر گونه مکانیزه شدن کشاورزی است، جناح "میانه روها" مکانیزاسیون را پیش شرط اصلی هرگونه تخریبی در روابط تولیدی ارزیابی می کند. بزم آنان بالا بردن سطح تکنیک و مکانیزاسیون که تنها با برانگیختن انگیزه مادی اقشار تکنوکرات میسر است، نیروهای مولده را بتدریج رشد خواهد داد و در شرایط ویژه ای امکان ارتقاء روابط تولیدی فراهم خواهد شد. همانطور که نباید در تخیلی بودن و ذهنی گرایی برنامه های جناح مائوشک کرد، نباید هم در راست روی مواضع جناح "میانه روها" تردید داشت. سیاستهای "میانه روها"، با ترغیب افراطی انگیزه مادی تکنوکراسی، افتراق طبقاتی موجود در شهرها و روستاهای چین را تشدید می کند بطوریکه منافع اقشار تکنوکرات هر چه بیشتر به قیمت پایین ماندن سطح زندگی توده های کارگر و زحمتکشان دهقان مورد مرحمت واقع می گردد. از سوی دیگر بورکراتیک بودن قدرت دولتی و نفوذ رشد یابنده اقتصادی و سیاسی تکنوکراسی مسبب تقویت بقایای روابط بازار و تولید خرده کالایی می شود تا جائیکه تولید اجتماعی بیشتر و بیشتر بر مبنای ارزش مبادله قرار گرفته و خطر آن بوجود می آید که در زمان بحران اقتصادی و سیاسی بورکراسی، شکافهایی در برنامه مرکزی که منعکس اشتراکی بودن تولید اجتماعی است ایجاد شود و گرایش در جهت خصوصی شدن تولید تسهیل گردد.

برنامه های هر دو جناح حزب در تضاد با راه صحیح ساختمان سوسیالیزم قرار دارد. هر دو جناح حامی تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" اند. منافع هر دو جناح در حفظ قدرت بورکراتیک حزب کمونیست در مقابل قدرت دموکراتیک سازمانهای توده ای است. از آنجا که هر دو جناح حزب در دو مورد فوق متحد القولند، اختلافشان بر سر این یا آن راه ساختمان سوسیالیزم صرفاً تبلور کشمکش های درون بورکراسی و در تحلیل نهائی بازتاب تصادم منافع متفاوت دو جناح از بورکراسی است. بورکراسی مائوئیستی منافع خود را در ادامه سنن و شیوه های پیش از انقلاب در روستاها، تکیه بر نیروی کار انسانی و آگاهی اجتماعی دیده و اقشار "مدرنیزه" تکنوکرات را خطری برای

حفظ قدرت بورکراسی میدانند. بر عکس "میانه روها" منافع خود را در "مدرنیزه" کردن اقتصاد با استفاده از اقشار تکنوکرات می بینند.

با وجود این، برنامه های دو جناح یک فرق کلی با یکدیگر دارند. سیاستهای میانه روها از آنجا که بازتاب منافع محافظه کارترین و از خود آگاه ترین اقشار بورکرات و تکنوکرات در مراحل مختلف انکشاف اقتصادی است، فاقد شالوده های ایدئولوژیک است. شیوه برخورد پراگماتیک - وار میانه روها به مسائل اجتماعی هم دقیقاً نشانه فقدان ایدئولوژی انتگرال آنهاست. برعکس، جناح مائو باید بیش از هر چیز بمنزله رهبری سیاسی انقلاب سوم چین تلقی شود که بمنظور حفظ مقام رهبری خود و همچنین حفظ تعادل میان طبقات و اقشار اجتماعی نیاز به کار - برد خط مشی کمابیش پیگیر دارد. در واقع سیاستهای مائو از پایه های ایدئولوژیک است که رهبری مائوئیستی در طی فراشد انقلاب چین قدم به قدم و از روی تجربه آنرا فرموله و تئوریزه کرد و سرانجام در سالهای اول دهه ۶۰ از آن ایدئولوژی انتگرال ای ساخت. سیاستهای بورکراسی مائوئیستی هر چند بظاهر متضاد بنظر می آیند، لکن در واقعیت کار - برد مستقیم این ایدئولوژی می باشند. از این رو مطالعه چگونگی تبلور اندیشه مائو در مراحل گوناگون انقلاب برای فهم دقیق ماهیت برنامه های این بورکراسی ضروری است. ما قبلاً برخی از جوانب اندیشه مائو را بررسی نموده ایم، اینجا در ابتدا متدولوژی مائو و سپس بینش وی از ساختمان سوسیالیزم، حزب طبقه کارگر و تکنوکراسی را تشریح میکنیم.

الف- متدولوژی مائو

در بخشهای قبلی سعی کردیم قدم به قدم، اگر چه به اختصار تکامل بورکراسی مائوئیستی در فراشد انقلاب چین، شکل گرفتن اقشار تکنوکرات در اواسط دهه ۵۰ و پیدایش جناح "میانه روها" در حزب در اواخر سالهای دهه ۵۰ و اوایل سالهای دهه ۶۰ را بررسی کنیم. حالا زمان آن رسیده که جمع بندی ای از اندیشه مائوتسه دون ارائه دهیم. برای اینکار لازم است موقعیت مائو را در سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ که در طول آن مائو از یک عضو ساده کمیته مرکزی به مقام رهبری حزب کمونیست رسید در نظر بگیریم. در این دوران مائو به برخی از انحرافات کمینتن استالیانیستی که موجب شکست انقلاب دوم چین گشته بود آگاهی داشت و همچنین نسبت به خط مشی مائو چینی استالیانیستهای حزب در شهرها (اولی سان و بدنبالش ونگ-مینگ) با بدبینی تمام می نگریست (این بدبینی و اختلافاتی که میان مائو و رهبری استالیانیستی حزب در این موقع ظاهر شد حتی باعث اخراج وی از کمیته مرکزی شد). از این پس مائو همیشه در نظرات و نوازشات خود دگماتیست ها را مورد انتقاد شدید قرار میدهد. مائو خود در مورد این "مطلق گرایان" (بخوانید: استالیانیستها) که می خواستند بدون در نظر گرفتن شرایط شخص چین "فرمولهای عام مارکسیسم - لنینیسم" (بخوانید: مواضع استالیانیست های حزب کمونیست شوروی) را در چین پیاده کنند (بخوانید: بر توده های چین تحمیل کنند) می گوید: "برخی مردم هیچگاه هیچ چیز را به پوته آزمایش نمی گذارند. آنها فقط در مسیر باد حرکت میکنند. امروز باد شمال می وزد، آنها به مکتب باد شمال می پیوندند. فردا باد غرب می آید، آنها به مکتب باد غرب می پیوندند. پس فردا باد شمال دوباره می وزد، آنها دوباره به مکتب باد شمال روی می آورند. آنها از خود کوچکترین ایده ای ندارند: آنان مطلق گرایانی اند که از یک انتها به انتهای دیگر میروند. ما نباید چنین باشیم، ما نباید کور کورانه چیزی را الگو کنیم، بلکه باید با انتقاد و تشریح خود را آموزش دهیم. نباید یکطرفه شویم و هر چیزی را که از خارج ((بخوانید: شوروی)) می آید کپی کرده مکانیک وار آنرا اتخاذ کنیم." برای اطلاع خوانندگانی که با تاریخ انقلاب چین آشنایی کافی ندارند باید



مائو و چیان کای چک

"در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه آموز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانون-بندیهای پروسه عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد ، به سخن دیگر ، در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید ."

این تئوری بدین معنی است که مثلاً اگر می خواهیم شناخت صحیحی از کومینتانگ بدست آوریم اول باید حزب را ببریم داخل کومینتانگ و برای تغییر واقعیت (حکومینتانگ) فعالیت کنیم . (کاری که حزب کمونیست و در نتیجه مائو تا قبل از ۱۹۲۷ کرد) . وقتی این تغییر حاصل شد (یعنی وقتی کومینتانگ حزب کمونیست و جنبش کارگری را قتل عام کرد) ، آنوقت تازه ماهیت کومینتانگ بر ما روشن میشود !! یا مثلاً اگر میخواهیم بفهمیم آیا چیانکایچک حاضر است بر علیه ژاپن مبارزه کند یا نه ، باید اول وارد ائتلاف برنامه ای با آقای چیانکایچک شویم و سعی در همکاری طبقاتی با بورژوازی کنیم (راهی که مائو پیش گرفت) تا وقتی دیدیم چیانکایچک بجای اینکه بر علیه ژاپن مبارزه کند دارد ارتش سرخ و کمونیستها را سر میزند آنگاه بانگ بر آوریم آهای این چیانکایچک ارتجاعی است و حاضر به همکاری با حزب کمونیست بر علیه ژاپن نیست !!

البته تجربه همیشه نقش عده ای در فهم یک پدیده و تکه تکه تئوری توضیح دهنده آن پدیده ایفا میکند . ولی چرا مائو اصرار دارد که **نقطه شروع** شناخت یک پدیده برای یک شخص باید این باشد که **خود شخصاً** در تغییر آن پدیده شرکت کند . چرا مثلاً از تجاربی که قبلاً توسط اشخاص دیگر بدست آمده ، از نتایج و جمع بندی های این تجارب و یا حتی از تئوریهای موجود در مورد پدیده مزبور شروع نکنیم؟ اینجا روشن است که مائو دارد متد برخورد خود با چیانکایچک ، متد کار خود در روستاها و متد برخورد خود با دهقانان و سپس کارگران را تا سطح تئوری تعمیم میدهد . تا قبل از سال ۱۹۲۷ مائو بطور کلی از دستورات و مواضع رهبری حزب (یا دقیقتر بگویم سیاستهای استالین) پیروی میکرد . شکست مهلک انقلاب ۱۹۲۷ رنگ خطری برای او شد . از آن تاریخ بعد همیشه با شک و بی اعتمادی هم به سیاستهای کمیته استالینیستی و هم به کومینتانگ می نگریست (هرگز خیال انحلال حزب کمونیست در کومینتانگ را هم بخود راه نداد) . هنگامیکه مائو به روستاها رفت نسبت به دستورات کمیته یا فرمولهای عام مارکسیسم-لنینیسم کاملاً بی اطمینان و روگردان بود . ولی از تجربه اکبر ، بورکرا-هیزه شدن و انحطاط دولت کارگری شوروی و دلایل آن نیز اصولاً بی اطلاع بود . آگاهی او از ماهیت انقلاب در کشورهای عقب افتاده و نقش طبقات مختلف در فراشد انقلاب ، از خصوصیات طبقه کارگر و اختلاف آن با طبقه دهقان ، از نقش طبقه بورژوازی در مبارزات ضد امپریالیستی و بطور کلی قوانین مبارزات طبقاتی که تا آنوقت در تجربه چندین دهه مبارزات

گفت کم مقصود مائو از جهت های مختلف یاد که از خارج بهرزد ، سیاست های مختلف بورکراسی شوروی است که در هر زمان و بنا به احتیاجات بورکراسی تغییر می کردند و استالینیستهای حزب کمونیست پی در پی از پس اجرای آن در می آمدند . مائو ادامه میدهد : " ما مسأله را چنین مطرح می کنیم : مطالعه حقیقت عالم گیر میباید با حقایق چین در هم آمیخته شود . تئوری ما از حقیقت عالم گیر مارکسیزم-لنینیسم ممزوج

با حقایق کنکرت چین تدوین یافته است . ما باید مستقلانه تفکر کنیم . " و "در فراگیری از کشورهای خارجی باید هم علیه محافظه کاری و هم علیه دگماتیسم مقابله کنیم . ما قبلاً بخاطر دگماتیسم از لحاظ سیاسی لطمه دیده ایم . هر چه از خارج کپی می شد ، بی چون و چرا اتخاذ می کردیم ، و این ما را به شکست فجیعی دچار ساخت ، تشکیلات حزب در مناطق سفید صد در صد قدرت خود را از کف دادند و پایگاه های انقلابی و ارتش سرخ ۹۰ درصد قدرتش را بر باد رفت ، و پیروزی انقلاب برای سالهای سال به تعویق افتاد . دلیلش آن بود که برخی از رفقا بودند که حقیقت را نقطه حرکت خود قرار نمیدادند ، بلکه از دگماتیسم شروع میکردند . آنها اصول تئوری مارکسیسم-لنینیسم را با پراتیک کنکرت انقلاب چین نمی آمیختند . اگر ما دست رد به این نوع دگماتیسم نگذاشته بودیم انقلاب چین پیروزی امروزین خود را کسب نمی کرد . " (هر سه نقل قول بالا از سخنرانی به کارگران موزیک (۱۹۵۶) ص ۸۷ از کتاب Mao Unrehearsed آورده شده است)

از نقل قول آخری می بینیم که چطور مائو شکست انقلاب دوم را نتیجه مستقیم سیاستهای رهبری کمینتن در شوروی می داند . در جای دیگر مائو می گوید : " بطور کلی ، ما چینی ها هستیم که به درک دنیای عینی چین نایل آمده ایم و نه رفقای که در بین الملل کمونیست به مسائل چین توجه داشتند . این رفقا در بین الملل کمونیست جامعه

چین ، ملت چین ، یا انقلاب چین را درک نمی کردند ، یا می توانیم بگوئیم اصلاً موفق به درک آن نشدند . برای مدت طولانی حتی خود ما درک روشنی از دنیای عینی چین نداشتیم تا چه رسد به رفقای خارجی؟ (در مورد مرکزیت دمکراتیک - ۱۹۶۲ ص ۱۱۷ از همان کتاب)

اینجا منظور مائو از " دنیای عینی چین " که بنا به اعتراف خودش حتی خود او نیز درک روشنی از آن نداشته چیست؟ اصولاً مائو همواره اصرار داشته که فرمولهای عام مارکسیسم-لنینیسم باید با " ویژگیهای چین " در انطباق باشند . در واقع این " ویژگیها " و این " دنیای عینی چین " چیزی نبود جز شرایط روستا های چین که مائو پس از شکست انقلاب دوم در شهرها خود را با آن روبرو میدید . بقول تروتسکی " آنچه عموماً ویژگیهای ملی نامیده میشوند ریشه اصلیشان دقیقاً در دهقانان است " (بین الملل سوم پس از لنین ص ۲۲۴)

سوآلی که برای مائو مطرح گردید این بود : چگونه می توان از نیروی عظیم دهقانی برای پیروزی انقلاب استفاده کرد ؟ واضح بود که فرمولها و دستورات خشک کمینتن و استالینیستهای حزب کمونیست چین ، که در شهرها بنقد به عواقب فجیعی منجر شده بود و هنوز هم داشت میشد ، نمی توانست جوابی برای مائو باشد . از طرف دیگر او از مواضع مارکسیسم انقلابی هم آگاهی نداشت پس بناچار مجبور به پیروی از تجربه شخصی خود گشت ، یعنی شوکت در مبارزات دهقانی ، بسیج دهقانها و در قوانین مبارزات دهقانی در عمل . این قدمی آمپریکوار در برخورد به مسأله مبارزات دهقانان بود . از این به بعد کم مائو هر وقت کار تازه ای شروع میکرد آمپریکوار قدم بر میداشت . او در جزوه ای که در مورد مسأله پراتیک نوشت امپریسیسم خود را تئوریزه هم کرد :

"... نخستین قدم در پروسه شناخت ، تماس با پدیده های دنیای خارج است - مرحله احساسها . گام دوم ، سنتز داده های ناشی از احساسها ، تنظیم و تغییر آنهاست - مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه گیریها . " و یا " اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد باید شخصاً در مبارزه علی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید ، چه فقط از این طریق است که می تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه علی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می یابد ماهیت و بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درک کند . " در قسمت دیگری از همان جزوه میخوانیم

کارگری بدست آمده بود بسیار سطحی بود. بی جهت نیست که مجبور بود با شرکت در مبارزات دهقانی و با ساخت و پاخت با چنانکایچک کورکوران و قدم بقدیم تجاری در عمل کسب کند. اشتباهاتش را مرحله به مرحله تصحیح کند و مبارزات دهقانان را با برخوردی آمپریک وار نسبت به هر چیز و هر مشکل مرحله به مرحله رهبری کند. این گفتار ماثو که فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم باید با شرایط کنکرت چین منطبق شود، در واقع بیانگر حرکت او از استالینیسم به امپریسم است. وی نیز بر آورد های متضادی در کارکردش داشت. از طرفی کمک به بریدن او از سیاستها و مواضع ضد انقلابی استالین کرد (سر انجام ماهیت کومیتانگ برای آخرین دفعه روشن شد!!) و در نتیجه آن پیروزی انقلاب تحت شرایط عینی مناسب به ثمر رسید. از طرف دیگر "انطباق فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم با ویژگیهای چین" ماثورا در روستاهای عقب افتادم چین غوطه ور کرد. در بخشهای اولیه مقاله به پاره ای از اثرات منفی که کار در روستاها در اندیشه ماثو داشت اشاره کردیم. شاید مهمترین آنها تکامل اندیشه متافیزیکی اوست. در اوضاع یکتواخت روستایی، ماثو تجارب (درست یا غلط) خود در مبارزات دهقانی را به عنوان فرمولهای عالمگیر مارکسیستی که در هر زمان و هر کجا صادق و تعمیم داد. چنین اند مثلاً شیوه های ماثو در ساز-ماندهی دهقانان که عباد در مورد کارگران بکار گرفته شد، و یا مثلاً تئوریزه کردن مسأله تضاد "و" پراتیک "و" بعد ها پس از پیروزی انقلاب و زمانیکه تکلیف ساختمان سوسیالیسم در دستور روز بود، امپریسم همچنان تنهار همنمون ماثو در عمل بود. برای مثال پس از تجربه کورکوران و ناخوشایند اتخاذ مدل استالینیستی ساختن سریع صنایع سنگین، ماثو می نویسد: "با تنها ۷ سال ساختمان سوسیالیسم در پشت سرمان، ما هنوز فاقد تجربه هستیم و به اندوختن آن نیاز داریم. در زمینه انقلاب هم ابتدا هیچ تجربه ای نداشته ایم و فقط پس از کسب تجربه بود که در سطح ملی به پیروزی رسیدیم. امروز باید از خود بخواهیم که زمان لازم برای تحصیل تجربه ساختمان اقتصاد را به دوران کوتاه تری از آنچه برای کسب تجربه انقلاب مصرف کردیم، تقلیل دهیم، و بهای زیادی برای آن نپردازیم. باید مقدار بهایی - بهر دازیم، ولی امیدواریم که به زیادی آنچه در دوران انقلاب پرداخته نباشد. باید فهمید که در اینجا تضادی در میان است - تضاد بین قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی و درک ذهنی از آنها که باید در جریان پراتیک حل گردد." (در باره راه صحیح حل تضادهای میان مردم (۱۹۵۶) در چهار رساله فلسفی، ص ۱۳۰، تاکید از ماست)

ب - بینش ماثو از ساختن سوسیالیسم

ماثو هنوز به قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی پی نبرده بود، ولی زمانیکه تحت تأثیر یک سلسله فشارهای عینی (بحران مزمین کشاورزی، ضرورت صنعتی کردن سریع کشور، عزلت سیاسی و اقتصادی در صحنه بین المللی، قطع کمکهای مادی و تکنیکی شوروی) ناچار به تکیه بر وی نیروی داخلی شد، این تجربه تلخ را به عنوان "شالوده قوانین انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی" تعمیم داد. هسته اصلی تئوری "انکا به نیروی داخلی" ماثورا مختصر آبررسی می کنیم. پس از فروکش برخاست موج انقلابی ۲۳-۱۹۱۹ در اروپا (نتیجه خیانت احزات بین الملل دوم به جنبش کارگری) و شکست جنبش کارگری در مبارزه با فاشیسم، ۳۳-۱۹۳۰ در آلمان و ۳۹-۱۹۳۶ در اسپانیا (نتیجه سیاستهای جنایتکارانه کمینتن در فلج کردن مبارزات کارگری) مرکز ثقل انقلاب جهانی به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حرکت کرد. اوج مبارزات ملی ضد امپریالیستی در این کشورها، که جنگ جهانی دوم بدنبال داشت و روخت پرولتاریا در مراکز صنعتی غرب گرایش فوق را تشدید کرد. این مسیر انقلاب جهانی، هر چند نسبتاً طولانی ولی بهر حال موقتی، ماثورا بر آن داشت که انقلاب در کشورهای عقب افتاده آسانتر متفجر میشود تا در کشورهای پیشرفته. از یک گرایش آمپریک موقتی، ماثو یک "قانون" کلی تاریخی ساخت. هنگامیکه چین

* برای بحث مفصل تئوری تضاد ماثو رجوع کنید به مقاله نقش انقلابی طبقه کارگر در کد و کاوشماره ۴.

قدم در راه "جهش بزرگ، جلو" و "کمونها" گذاشت، او نتیجه خطرناکی از این "قانون" کلی گرفت: "لنین گفت 'برای کشورهای عقب افتاده گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم دشوارتر خواهد بود' بنظر میرسد که این گفته اشتباه است. حقیقت اینست که هر چه اقتصاد کشوری عقب افتاده تر باشد، گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم آسانتر است، و نه دشوارتر. هر چه مردم فقیرتر باشند، بیشتر خواستار انقلاب اند." فرمول ساده و متافیزیکی ماثو چنین است: فقر - آگاهی انقلابی - انقلاب - تکمیل ساختمان سوسیالیسم. برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم، ماثو نیروی آگاهی و اراده انقلابی را کافی می داند. مکانیسم مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم موجب گردید که زنجیر سیستم امپریالیستی ابتدا در حلقه ضعیفش یعنی در روسیه عقب افتاده شکسته شود. با پیروزی انقلاب اکتر، اقتصاد روسیه از بازار جهانی امپریالیسم جدا گشت و انقلاب سوسیالیستی بمثابة یک کل واحد جهانی از یک کشور عقب افتاده آغاز گردید. انقلاب اکتر نقطه شروع عصر نهی از مبارزات طبقاتی بود. همجوار با نظام جهانی سرمایه داری، دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده در جریان بود. از نقطه نظر لنین و بلشویکها این گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم پروسه ای ضرورتاً عالمگیر و ارگانیک بود. اگر چه شروع ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب افتاده ممکن بود ولی تکمیل این ساختمان فقط با شکسته شدن زنجیر امپریالیستی در مراکز مهم صنعتی غرب و استقرار دول کارگری در این مراکز امکان داشت. آیا این نظریه لنین، یعنی ضرورت بسط انقلاب در سطح جهانی، به معنای آن بود که لنین و بلشویکها نقش طبقه کارگر و دهقانان فقیر اتحاد شوروی یا نیروی عینی، اراده و آگاهی آنها را کم بها میدادند؟ مسلماً خیر. بنا به تعریف مارکس، در جامعه سوسیالیستی، برخلاف کاریکاتور ترائیکی که استالین از آن ساخت، نیروهای مولده به چنان درجه از تکامل رسیده اند که پایه های عینی وجود طبقات (در نتیجه تقسیم کاریدی و فکری) به تحلیل رفته اند. در هر صورت سطح ترقی نیروهای مولده در جامعه سوسیالیستی بسی بالاتر از سطح نیروهای تولیدی نظام سرمایه داری کنونی است. لکن سطح تکنیک موجود در کشورهای صنعتی سرمایه داری امروزی مدین تقسیم کار بین المللی است. بنا بر این واضح است که برای سوسیالیسم تلاش و همکاری پرولتاریا در سطح جهانی و استفاده از نیروی تولیدی کشورهای صنعتی تحت یک برنامه اقتصاد جهانی (هر چه در نظر گرفتن ناموزنیهای ملی) لازم است. این یکی از قوانین عینی است.

جنبش هایی که پس از انقلاب اکتر در کشورهای مستعمره و یا شبه مستعمره به پیروزی دست یافتند از این قاعده کلی مستثنی نیستند. در کشورهای عقب افتاده، بخاطر ستم شدید امپریالیسم، بحران اقتصادی ناشی از نفوذ و استثمار امپریالیسم و ضعف ساختاری طبقات بورژوازی و ماقبل بورژوازی، مبارزات ملی ضد امپریالیستی می تواند سریعاً میلیونها میلیون توده کارگر و دهقان را به جولانگاه مبارزه برای سرنگونی سلطه امپریالیستی و طبقات ارتجاعی داخلی (بورژوازی و ماقبل-بورژوازی) بکشاند. پس از پیروزی انقلاب و استقرار دولت کارگری، ساختمان سوسیالیسم در این کشورها می تواند پیش از انقلاب در کشورهای صنعتی آغاز شود. لکن هم تئوری مارکسیسم و هم تجربه ۶۰ سال گذشته نشان میدهند که تکمیل این ساختمان تا مادامیکه انقلاب در مراکز صنعتی غرب به پیروزی دست نیافته، محال است. البته عدم امکان "سوسیالیسم در یک کشور" به معنی آن نیست که فعلاً باید دست بردست گذاشته، از مبارزه برای پیروزی انقلاب و یا از شروع ساختمان سوسیالیسم صرف نظر کرد و با صبر و حوصله به انتظار انقلاب جهانی نشست. تنها با طرز تفکر متافیزیکی و توخالی استالینیست ها و ماثوئیست ها است که میتوان چنین نتیجه ای گرفت و افسانه "سوسیالیسم در یک کشور" را توجیه کرد. تروتسکی نخستین کسی بود که در سال ۱۹۰۴ پیش بینی کرد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در روسیه، یک کشور عقب افتاده، به پیروزی خواهد رسید و همان تروتسکی بود که پس از فوت لنین در عین اینکه پیگیرانه و مصرانه علیه تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" به مبارزه پرداخت، قبل از هر کس دیگر نیز برای صنعتی کردن و کلکتوریزه کردن سریع اقتصاد کشور با فشاری کرد. برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی، در واقع پیکاری بود علیه تمام محافظه کاریهایی

بورکراسی در سیاستهای داخلی، علیه حمایت محافظه کارانه بورکراسی از اقتدار کولاک و پمپ من بقیعت فقر روزافزون دهقانان بی چیز و کارگران شهری، علیه گسترش فزاینده روابط تولیدی خرده کالائی و علیه "ساختن سوسیالیسم با سرعت لاک پشت" که بورکراسی هوادارش بود.

پیکاری بود برای تسریع آهنگ صنعتی شدن کشور همراه با بالا رفتن سطح زندگی کارگران و دهقانان فقیر، برای مکانیزه کردن و اشتراک سازی کردن کشاورزی با تکیه به کارگران روستائی و دهقانان فقیر. و بالاخره پیکاری بود برای دموکراتیزه کردن ارگان های دولتی و بسیج سیاسی پرولتاریا در کنترل امور سیاسی و اقتصادی کشور که می بایست با ارتقاء سطح زندگی مادی و فرهنگی پرولتاریا همراه می بود. همانطور که برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ اسلحه ای بود برای مبارزه با محافظه کاریهای بورکراسی در سیاستهای داخلی، به همان ترتیب هم پیکار تروتسکی علیه مقوله "سوسیالیسم در یک کشور" بمنزله مبارزات اپو-زیسیون علیه محافظه کاریهای بورکراسی در سیاستهای خارجی صورت میگرفت. بورکراسی مسلح با این مقوله رویزونیستی، جنبش های کارگری (یا دهقانی) تحت رهبری کمینترن را بمثابة مهره های سیاسی ای میدید که میباید برای ساخت و پاخت های دیپلماتیک با بورژوازی بین المللی بکار میرفتند تا با تقدیم این یا آن مهره به بورژوازی (به عارت دیگر شکست این یا آن انقلاب)، سرمایه داری جهانی هم، از خیال تجاوز به بورکراسی شوروی منصرف شود و در محیطی آکنده از ثبات "سوسیالیسم در یک کشور" بنا گردد. از دیدگاه تروتسکی، تسریع آهنگ صنعتی کردن کشور و ترفیع سطح زندگی پرولتاریا همراه با دموکراتیزه کردن حزب و شوراهای می بایست با سیاست خارجی انقلابی شوروی و بسط انقلاب جهانی از طریق رهبری احزاب بین الملل کمونیست توأم میبود. تکمیل ساختمان سوسیالیسم تنها با تلاش و نیروی تکنیکی و کار پرولتاریای چندین قساره (از جمله پرولتاریای کشورهای صنعتی) میسر است.

شروع ساختمان سوسیالیسم در داخل کشور و بسط انقلاب در سطح جهانی دو جنبه متقابل از یک اصل مارکسیستی است؛ در تحلیل نهائی مسأله ساختمان سوسیالیسم را فراخذ انقلاب جهانی حل میکند. کاتوتیست-کیست ها از لزوم جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی عدم امکان شروع ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را نتیجه میگیرند. منطق اینان سرانجام امکان پیروزی انقلاب در یک کشور را نفی می کند. بورکراسی های حاکم در کشورهای کارگری منحط شده بسط انقلاب در سطح جهانی را فدای تثبیت منافع خود در "سوسیالیسم در یک کشور" می کنند.

نیروهای مادی یک کشور منزوی برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم کفایت نمی دهند. اگر در دراز مدت انقلاب در یک کشور منزوی بماند، سطح پائین نیروهای تولیدی موجب تشدید بقای تقسیم کاریدی و فکری گشته، مبارزات اجتماعی نیروهای متخاصم سرانجام به پیروزی و تحکیم بورکراسی منجر می گردد، چنانکه در روسیه شد.

در چین بیش استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور" از همان آغاز انقلاب با منافع بورکراسی مائوئیستی در انطباق افتاد. ولسی ساختمان سوسیالیسم چگونه می توانست در یک کشور عقب مانده بصرف نیروهای داخلی تکمیل یابد؟ کمکهای یورکراتهای شوروی، چه در آغاز که استالین بجای کمک به دولت جوان چین از برگرداندن کنترل بنادر پرت آرتور و دیرین و کمپانیهای مشترک چین-شوروی در منچوری و سین-کیانگ امتناع ورزید، و چه بعد ها که کمکهای ناچیز خروشچف سرانجام با فروکردن خنجر به پشت میلیونها میلیون توده های انقلابی-مزدخمت-کش چین یکلی قطع شد، نمی توانست تکیه گاه دراز مدت و مناسبی برای صنعتی کردن چین باشد. در بحبوحه مشکلات اقتصادی، بحران کشاورزی و انزوای بین المللی، واکنش بورکراسی مائوئیستی رجعت به شیوه های ماقبل از انقلاب در روستاها بود. طی آن دوران، طبقه کارگر اغلب در رخوت می زیست و وقتی هم مبارزه ای نشان میداد، حزب کمونیست نسبت به آن بی علاقه بود. ولی حزب کمونیست برای اداره امور اجتماعی و دفاع از خود در مقابل دشمن در مناطق آزاد شده نیاز به بسیج اقتدار خرده بورژوازی دهقانی داشت و جهت کانالیزه کردن گرا-یشات فردگرایانه و خرده بورژوازی شان مجبور به برانگیختن آگاهی و اراده انقلابی در آنها بود. هم اکنون نیز بورکراسی مائوئیستی برای ساختمان سوسیالیسم خود را با وضع مشابهی مواجه میدید. اگر آنزمان بورکراسی به اهمیت نقش طبقه کارگر توجه نداشت و در صد به هیچ

کارگران در شوراهای مستقل کارگری برنیآمد، اینبار نیز نسبت به اهمیت نقش انقلاب جهانی کارگری برای ساختمان سوسیالیسم کاملاً بی تفاوت بود. و اگر آن زمان برای اداره امور اجتماعی در محیطی ناساعد و عقب افتاده بورکراسی مجبور به اتکا بر نیروی خود و تحریک آگاهی دهقانان گشت، اینبار نیز برای ساختمان جامعه ای نوین، یعنی سوسیالیسم، اتکا بر نیروهای داخلی همراه با برانگیختن اراده انقلابی در توده های زحمتکش چین، کافی ارزیابی شد، غافل از آنکه در روستاها اگر چه اصلاحاتی صورت میگرفت لکن شیوه تولیدی کافی السابق حفظ میشد، در صورتیکه هم اکنون وظیفه بنای جامعه نوینی در پیش بود.

زمانیکه در شرایط ناساعد داخلی و خارجی، جمهوری توده ای چین ناچار به اتکا بر نیروی خود گشت، مائو پنداشت که قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی را بالاخره کشف کرده است.

او می گوید: "راه صحیح [ساختمان سوسیالیسم] اینست که هر کشور بایست بهترین تلاش خود را بکار بندد، باید به خود اتکا کند، و اینرا باید تا آنجا که ممکن است مستقلانه انجام دهد، لکن به عنوان یک اصل به دیگران متکی نشود، و فقط آنچه را که ممکن است انجام دهد، بویژه، باید کشاورزی را با هر وسیله ممکن گسترش دهد. تکیه به سایر کشورها برای غذا امر بسیار خطرناکی است. عارت "بسیار خطرناک" بیان تجربه تلخ مائو از ضرورت وابستگی چین به شوروی در شرایط محاصره امپریالیستی است. دقیقاً این تجربه بود که او را به فرمول بندی سیاست اتکا به خود واداشت. باردیگر مائو تجربه شخصی خود را به یک قانون عالمگیر تعمیم داد. سیاست اتکا بخود می تواند به عنوان حرکتی تاکتیکی و در موقعیتی دشوار موقتاً درست باشد. ولی ادامه منطقی چنین موضعی به آنجا میکشد که با تقویت مصنوعی عامل ذهنی ماجراجو یانه سعی در ساختن کمونهای بزرگ ظرف مدت کوتاهی می شود؛ با همه نتایج وخیمی که این ماجراجویی ببار آورد.

مائو انفجار انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره را در چارچوب نظام جهانی سرمایه داری در نظر نمی گیرد، بلکه آنرا بنابه فرمول بی مغز زیر تشریح میکند: هرچه توده ها عقب افتاده تر، استثمار شده تر، و لگد مال شده تر باشند، به همان اندازه هم انقلابی تر خواهند بود. این تحلیل البته هیچ وجه مشترکی با یک تحلیل علمی مارکسیستی از اوج انقلاب در کشورهای عقب افتاده ندارد و صرفاً برداشت ذهنی و روانی مائو از تجربه خود در روستاهای چین است. بر پایه چنین مفهوم ارادی و ذهنی از انقلاب، مائو نتیجه زیر را میگیرد: با آگاهی انقلابی نه تنها می توان شیوه تولیدی سابق را سرنگون ساخت بلکه حتی می توان کمونیسم را جایگزین آن کرد. بدین ترتیب مائو نتیجه میگیرد که شرایط مادی حداکثر عامل غیرعمده ای در ساختمان سوسیالیسم در چین می باشد و عامل عمده در واقع بالا بردن آگاهی سیاسی توده ها از طریق بسیج عمومی، آموزش سیاسی و کمپینهای فرهنگی برای استقرار روابط اجتماعی پیشرفته است. مائو آگاهی اجتماعی را مکانیک وار از نیروهای مولده و روابط تولیدی جدا میکند. از همین روست که برخوردی کاملاً ذهنی به مسأله ساختمان سوسیالیسم دارد.

آگاهی اجتماعی و روابط تولیدی در تحلیل نهائی منعکس نیروهای تولیدی اند. اگرچه می توان برای مدتی به فداکاری و اراده توده ها جهت تغییر روابط تولیدی و بالا بردن نیروهای مولده متوسل شد. ولی در دراز مدت سطح پائین نیروهای مولده، بمثابة عامل تعیین کننده تاثیر خود را بر روابط تولیدی و آگاهی توده ها می نهد. از لحاظ اقتصادی بجای روابط کمونی ناهنجاریهای اقتصادی ظاهر میشوند و از لحاظ ذهنی، فداکاری و اراده توده ها، در اثر فقدان مژمن انگیزه مادی و بورکراتیزه بودن پروسه تولیدی تبدیل به یاس و نومیدی می گردد.

سیاست اتکا به خود هم در تحلیل نهائی مغلوب ضرورت عینی کمک تکنیکی و مادی دنیای خارج می شود. بسط روابط دیپلماتیک مابین جمهوری خلق چین و کشورهای سرمایه داری غربی و تجارت روزافزون چین با این کشورها (اخذ وام، کمکهای مادی تکنیکی) بهترین گویای این ادعاست. فشارهای عینی ای که ادامه سیاست اتکا بخود برای چین در برداشت سرانجام حزب کمونیست را واداشت تا در این سیاست تجدید نظر کند و از عزلت سیاسی و اقتصادی خود را نجات بخشد. ولی به علت

اختلافات موجود با بورکراسی شوروی، حرکت چین هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی بسوی جبهه امپریالیسم بود. منطق سیاست "انکاء" به نیروی خود "بورکراسی مائوئیستی تحت تاثیر ضرورت‌های عینی هم‌کنون به سیاست پشتیبانی از رژیم‌های ارتجاعی سرمایه داری و حتی حمایت از امپریالیسم امریکا در مقابل دولت شوروی بدل یافته است.

یکی دیگر از جنبه‌های ارتجاعی تئوری انکاء به خود در رابطه با جنگ ویتنام به ثبوت رسید. بورکراسی مائوئیستی به استناد این تئوری از تشکیل جبهه واحد با بورکراسی شوروی برای کمک به انقلابیون ویتنام در جنگ با امپریالیسم امریکا، و یا اصولاً همکاری نظامی با ارتش انقلابی در ویتنام سر باز زد و در عوض، هنگامیکه بهاران ویتنام توسط جنگنده‌های امریکائی در اوج شدت خود بود، رهبران یکن گرتترین استقبال ممکن را از نیکسون، این قاتل هزاران هزار ویتنامی به عمل آوردند و سیاست جنایت کارانه خود را با این بهانه توجیه کردند که خلق ویتنام همچون خلق چین می‌باید به نیروی خود انکاء کند!

برای رهبری يك انقلاب پیروزمند دو راه موجود است. راهی که يك رهبری انقلابی بر میگزیند سیاست تسریع و تسهیل فرایند انقلاب جهانی از طریق سازماندهی يك بین الملل کمونیستی است. این راه لنین و تروتسکی بود که منافع انقلاب روسیه را در انکاء به مبارزات پرولتاریای جهانی و پیروزی انقلاب جهانی کارگری میدیدند. راهی که بورکراسی‌های حاکم در پیش میگیرند سیاست انکاء به نیروی داخلی برای ساختن سوسیالیسم در يك کشور است. منطق این سیاست همیشه و همه جا به همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم (یا سازش با امپریالیسم در مقابل "سوسیال امپریالیسم") منجر می‌شود. در واقع اگر هدف تنها ساختن سوسیالیسم در يك کشور است، چرا با سازش و حمایت از امپریالیسم (مائوئیست‌ها می‌گویند استفاده از "تضادهای امپریالیست‌ها") راه خود را هموار نکنیم؟

ج - بینش مائو از نقش حزب

همانطور که در بخش‌های پیشین مشاهده نمودیم، بدلائل عینی فرایند انقلاب چین حزب کمونیست خود را "جانشین" طبقه کارگر در سازماندهی دهقانان کرد. این "جانشینی"، موجب تحکیم بینش استالینیستی مائو از يك حزب کمونیست گردید بطوریکه پس از پیروزی انقلاب هم در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا حزب کماکان "جانشین" طبقه کارگر باقی ماند. قدرت دولتی به جای اینکه در دست طبقه کارگر قرار گیرد، در انحصار حزب کمونیست درآمد.

مائو، صدر حزب کمونیست، تا سال ۱۹۵۹ مقام صدر جمهوری خلق چین را نیز دارا بود. به عنوان رئیس دولت، مائو دایره‌های عالی مشاوره، کنسول دفاع ملی و کنفرانس عالی کشور را نیز رهبری میکرد و تا سال ۱۹۵۴ ریاست کنسول مرکزی حکومت خلق را داشت. نقش این کنسول بعداً به عهده کمیته دائمی کنگره ملی خلق واگذار شد که در طول سالهای ۵۹-۱۹۵۴ توسط لیوشائوچی و از ۵۹ بعد توسط چوئه رهبری می‌گشت. سایر مقامهای مهم دولتی هم توسط رهبران با سابقه حزب اشغال میشد. لین پیاو، که در ۱۹۶۶ موقتاً مقام لیوشائوچی را به عنوان جانشین مائو صاحب گردید، از ۱۹۵۹ در واقع ریاست کمیته امور نظامی را به عهده داشت. چوئن لای، یکی از رهبران عالی رتبه حزب، ریاست "بالا ترین ارگان" مرجع اجرائی را تحت کنگره ملی خلق در دست داشته است. در سالهای آخر دهه ۵۰، بنقد بیش از ۵۰ هزار از اعضای حزب کمونیست در ارگانهای حکومت مرکزی مشغول بودند.*

از تصویر بالا پیداست که رهبران حزب کمونیست همیشه در رأس دولت جای داشته‌اند. تصمیمات گوناگون دولتی توسط حزب اتخاذ و اجرا میگردد. است.

از نظر گاه مائو، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری یکی از تکالیف حزب است. لکن برخلاف انتظار او، در آثار لنین حتی يك کلمه هم وجود ندارد که چنین تکلیفی برای حزب معین کرده باشد. دلایل هم

کاملاً واضح است. تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی تحت دیکتاتوری کارگری، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری تنها می‌تواند توسط نمایندگان انتخابی کارگران و دهقانان در شوراهای سراسری کارگری و دهقانی انجام پذیرد. در این رابطه بجاست که شعار بلشویکیها را در انقلاب اکتبر بیاد آوریم: تمام قدرت به شوراها. از آنجا که رهبران حزب کمونیست چین اصولاً هیچگاه توسط توده‌های کارگر و دهقان انتخاب نگردیده‌اند، بدیهی است که حکومت حزب کمونیست در واقع بمنزله دیکتاتوری حزب کمونیست بر توده‌های زحمتکش چین و بالاخص پرولتاریا -

ریای چین است.

هنگام پیروزی انقلاب در چین، توده‌های کارگر و دهقان سازمان‌های مستقل خود را (مستقل از حزب کمونیست) گذاشتند. پرولتاریا بدلائل تاریخی از خود حرکت مستقلی نشان داد. بدین جهت حزب کمونیست توانست خود را جانشین طبقه کارگر کند، بدون آنکه اصطکاک چندانی میان حزب و توده‌ها روی دهد. نقش بنایار تئورستی بورکراسی مائوئیستی در جانشین کردن خود بجای طبقه کارگر موقتاً مخفی ماند. ولی با اوج مبارزات ضد بورکراتیک توده‌های در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۶۸)، کارگران و دانشجویان شانگهای در صدد ساختن سازمانهای همانند شوراها برآمدند. آنها می‌خواستند ارگان‌های قدرت مستقل خود را از طریق کمونها بوجود آورند. ولی این ارگان‌ها قدرت متمرکز حزب کمونیست را تحت الشعاع خود قرار میداد. قدرت توده‌ها در مقابل قدرت حزب کمونیست علم می‌شد. در اینجا بود که ماهیت ارتجاعی بورکراسی مائوئیستی برملا گشت. در ژانویه ۱۹۶۷ مائو در رابطه با تلاش کارگران و دانشجویان شانگهای برای ساختن کمونها گفت: "اگر شانگهای و تمامی کشور تبدیل به کمون شوند، در آن صورت حزب چه باید بکند؟ آنگاه جای حزب کجا خواهد بود؟ از آنجا که کمیته‌ها متشکل از اعضای حزبی و غیر حزبی است، تکلیف حزب چیست؟ با وجود این باید حزبی در کار باشد! ... در کمونها باید حزبی وجود داشته باشد. آیا کمونها می‌توانند جای حزب را بگیرند؟" امکان اینکه توده‌ها از طریق کمونها صاحب قدرت شوند و جای حزب را در اعمال قدرت بگیرند خیال مائو را مغشوش و ناراحت کرده است. اگر توده‌ها قدرت را از دست حزب بگیرند، آئینت حزب چه کاره خواهد بود؟ او جوابی برای این سؤال ندارد، جز آنکه بگوید چنین حالتی نشدنی است. اصولاً مائو هیچگاه از نقش حزب طبقه کارگر در مبارزات طبقاتی آگاهی پیدا نکرد. وقتی او صحبت از حزب طبقه کارگر بحث می‌کرد رهبر طبقه کارگر می‌کند مقصودش اینست که حزب، یعنی پیشگام پرولتاریا، برای طبقه کارگر برنامه‌ای تهیه می‌بیند و سپس آن را با کمک توده‌ها به مرحله اجرا درمی‌آورد. اگر از مائو بپرسیم: چطور اقلیتی از طبقه کارگر (حزب) میتواند بخود اجازه دهد که برای اکثریت طبقه کارگر (توده‌ها) تصمیم بگیرد؟ بی‌شک مائو خواهد گفت که این اقلیت (حزب) با تجربه تر از اکثریت (توده‌ها) است، آگاهی بیشتری است و بهتر از اکثریت به منافع خفیه واقف است. ولیکن از کجا بدانیم برنامه و عملکرد حزب بیان منافع توده‌هاست؟ مائو در این مورد می‌گوید: "اگرچه اشتباهات و کمبودهایی در کار ما ((حزب کمونیست)) چشم می‌خورد، ولی هر شخص با انصافی می‌تواند ببیند که ما به مردم وفاداریم، که ما هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنها هستیم، و اینکه ما به پیروزیهای بزرگی نایل شده‌ایم و به پیروزیهای حتی بزرگتری خواهیم رسید." (در مورد راه حل صحیح تضادهای میان مردم، ص ۱۱۶، از چهار رساله فلسفی)

اینجا دیگر مائو به اعلاق ذهنی گرائی خود می‌رسد. بزم او توده‌ها می‌باید با معیارهای اخلاقی خود دریابند که رهبری حزب واقعاً رهبری صادق و پاکی است و بنابراین باید از تصمیمگیریهای رهبری پیروی کنند. ولی اگر توده‌ها این صداقت را در رهبری تشخیص ندادند، آنگاه تکلیف چیست؟ بقول مائو راه حل این تضاد چیست؟ مائو در جواب می‌گوید: "متد دیکتاتیک حل تضادهای میان مردم در سال ۱۹۴۲ در فرمول 'اتحاد، انتقاد، اتحاد' خلاصه شد. یعنی با شروع از خواست وحدت، تضادها را بوسیله انتقاد یا مبارزه حل میکنیم، و به اتحاد تازه‌ای در سطح نوینی می‌رسیم." (در مورد راه حل تضادها در میان مردم، ص ۸۲). لب کلام در اینجا بجاست که پس از بحث‌ها، انتقادات و مبارزات دست آخر رهبری کماکان در جای

خود باقی می ماند و اتحاد رهبری با توده ها حفظ می شود. در سراسر جریان امکان اینکه اصولاً رهبری عوض شود و توده ها رهبری جدیدی انتخاب کنند کاملاً حذف می گردد. تعجبی هم ندارد. تا زمانیکه قدرت دولتی در دست رهبری حزب باشد، چنین امکانی از همان آغاز امر مردود است.

وقتی لنین صحبت از حزب طبقه کارگر بحث می کرد رهبری طبقه کارگر می کند، مقصودش همواره رهبری سیاسی طبقه است و نه رهبری در قدرت. انتخاب رهبری سیاسی بر اساس برنامه های مختلف سیاسی و توسط نمایندگان انتخابی طبقه کارگر در شوراها انجام می یابد و قدرت همواره در دست شوراها می تود. ای محفوظ است. به عبارت دیگر حزب برای طبقه تصمیم نمی گیرد بلکه یک برنامه سیاسی را به طبقه پیشنهاد می کند. از این روست که طبقه کارگر می تواند بطور مکرر یک و برمیانی تجربه، آگاهی و قضاوتش برنامه سیاسی جدیدی یعنی رهبری جدیدی را برای خود برگزیند.

معیارهای اخلاقی مائو برای تشخیص یک رهبری وفادار، خاطره ناردنیک ها را در فکر زنده می کند ولی با اصول ابتدائی مارکسیسم بیگانه است. در تحلیل نهائی، بیش مائو از دیکراسی (منجمله از دیکراسی حزبی) بیان منافع بورکراسی حزبی است. بورکراسی هرگز حاضر به تسلیم قدرت خود به توده های کارگر و دهقان نخواهد بود.

د - اندیشه مائو و خطر احیای "بورژوازی"

تئوریه های مائو درباره خطر احیای "بورژوازی" در جامعه سوسیالیستی در اوایل و اواسط دهه ۶۰ عمدتاً در واکنش به تیرگی مناسبات سیاسی با دولت شوروی تدوین یافت. شکی نیست که سران کرملین مسؤول اصلی انشعابات چین و شوروی اند. آنها جنایتکارانه و در پیروی از سیاستهای سازشکارانه با امپریالیسم و زویند های مداوم با واشنگتن، پاریس و دهلی از کمک به دولت جوان کارگری چین دریغ ورزیدند. در سالهای آخر دهه ۵۰، بورکراسی شوروی که نسبتاً از شرایط موجود جهانی رضایت داشت برای تثبیت موقعیت خود در اروپای شرقی در صد در صد برقراری دتانت (Détente) با آمریکا بود. از سوی دیگر آمریکا که از پیروزی انقلاب چین و ویتنام در آسیای جنوب شرقی به وحشت افتاده بود، قطع هرگونه کمک نظامی شوروی به دولت چین را پیش شرط اصلی دتانت می دانست.

ولی چین هنوز در تنش های شدید سیاسی و اقتصادی، و انزوی بین الطلی بسر میبرد. حکومت کومینتانگ در تایوان از جانب تقریباً کلیه کشورهای سرمایه داری به عنوان حکومت رسمی و قانونی سرزمین چین شمرده میشد و دولت بورژوازی هند در حال تجاوز به سرزمین بت در داخل خاک چین بود. در این شرایط قبول همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم برای چین امکان نداشت. در واقع تلاش چین جهت دفاع از خود در مقابل هند، بازگرداندن تایوان و مسلح شدن به نیروی انی مسأله مرگ و زندگی دولت جوان کارگری محسوب میشد. لکن بورکراسی شوروی بمنظور آنکه شروط آمریکا را برای دتانت پذیرفته باشد، بهرمانه از حمایت از چین در جنگ با هند و بازگرداندن تایوان سر باز زد و دست آخر هم در سال ۱۹۶۰ قرارداد انی خود را با چین لغو کرده، کلیه مشاوران و کارشناسان خود را از خاک این کشور خارج ساخت و چین را در انزوی کامل رها کرد. در چنین شرایط عزلت بود که بورکراسی مائوئیستی واکنش شدیدی از خود نشان داد و حملات ایدئولوژیک سختی بر علیه بورکراسی شوروی آغاز کرد.

قبل از هر چیز لازم است مسأله ای را روشن کنیم. برخلاف تبلیغات بعدی دولت چین و مائوئیستها، مائوئیسمه دین، خیانت خروشچف را در دنباله خیانت های استالین به انقلاب چین میدانست. "انقلاب چین هنگامی به پیروزی ناقل آمد که خلاف میل استالین عمل کرد. شیطان قلابی خارجی به مردم اجازه انقلاب کردن نمی داد. لکن کنگره هفتم ما همه را فراخواند که توده ها را بسیج کنند و تمام نیروهای انقلابی موجود را سازمان دهند تا چین نوپنی مستقر شود. اگر ما از متد های ونگ مینگ و یابو عبارت دیگر از متد های استالین دنباله روی می کردیم انقلاب چین نمی توانست پیروزی یابد. وقتی انقلاب ما به پیروزی

رسید، استالین گفت که ((انقلاب ما)) قلابی است." (در مورد مسأله استالین).

در جای دیگر مسأله حتی روشن تر بیان می شود: "توجه ما به مقابله با خروشچف جلب شد. از نیمه دوم ۵۸ به بعد او میخواست سواحل چین را یلوکه سازد. پس از این در سپتامبر ۱۹۵۹ در دوران مشاجرات مرزی چین و هند، خروشچف از بهرودر حمله به ما حمایت کرد. بعد خروشچف به چین آمد و در مراسم جشن دهمین سالروز انقلاب در ماه اکتبر، از سکوی خود مان به ما حمله کرد. تمام سال ۱۹۶۰ را به ستیزه با خروشچف گذراندیم. پس می بینید که میان کشورهای سوسیالیستی و در چارچوب مارکسیزم-لنینیسم مسأله ای بماند این می توانست ظاهر شود. ولی در واقع ریشه آن عمیقاً ریشه در دتانت، در وقایعی که مدت ها پیش روی داده بود. آنها اجازه ندادند چین انقلاب کند. این در سال ۱۹۴۵ بود. استالین می خواست چین را از انقلاب بازدارد، او میگفت که ما نباید جنگ داخلی داشته باشیم و باید با چیانگ کایچک همکاری کنیم، و اینکه در غیر اینصورت ملت چین از میان خواهد رفت. اما ما به آنچه او گفت عمل نکردیم. انقلاب به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب، او شک کرد که چین یک یوگسلاوی باشد، و اینکه من تیتوی دومی شوم. بعداً وقتی من برای امضای معاهده اتحاد و همکاری دوجانبه چین و شوروی ره



سپار مسکو شد، ما وارد کشمکش جدیدی شدیم. او حاضر به امضای معاهده نبود. پس از ۲ ماه مذاکره او بالاخره آنرا امضاء کرد.

(سخنرانی در پلنوم دهم هشتمین کمیته مرکزی - سال ۱۹۶۲ - ص ۱۹۱ از کتاب Mao Unrehearsed تأکید از ماست.)

بخوبی روشن است که مائو میان سیاستهای خروشچف و استالین هیچ فرقی نمی بیند و ریشه اختلافات چین و شوروی را در خیانت های استالین میداند. ولی چرا بعد ها کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نقطه لحظی در تاریخ شوروی اعلام شد؟ چطور شد که استالین رهبر کبیر پرولتاریا باقی ماند ولی خروشچف (بهترین یاور استالین) "رهبر بورژوازی" خوانده شد؟ دلایل تغییرات بعدی را باید در دوسطح بررسی نمائیم.

مائوئسمه دین اگرچه در عمل از اطاعت کورکورانه دستورات استالین خودداری کرد ولی بخاطر کیش شخصیت استالین هرگز جرأت ابرازطنی مخالفت های خود را ننمود. انتقاد علنی به سیاست های استالین همان و خطر برکنار شدن از رهبری حزب همان. در دوران استالین، مائو نسبت به "انحرافات" او سکوت اختیار نمود. در واقع کیش شخصیت مائو متکی بر کیش شخصیت استالین بود. متعاقب "استالین زدائی" در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، اگرچه مائو برخی از انتقادات خود را نسبت به "انحرافات" استالین بروز داد ولی هنوز "جوانب

مثبت" وی را می باید خدشه ناپذیر باقی می گذاشت، چرا که نفسی کل مقام وی به معنی نفی کل سیمای گذشته حزب کمونیست چین بشمار میرفت و ضربه ای میبود بر کیش شخصیت ماؤ که بر "جوانب مثبت" استالین استوار بود. استالین، هر که بود و هر چه کرد، نمی توانست "رهبر بورژوازی" خوانده شود، چه در غیر این صورت باید گفته میشد که حزب کمونیست چین سالهای سال از "رهبر بورژوازی" شوروی پیروی میکرده و آنرا تحسین می نموده است!

در تکامل تئوری ماؤ جنبی بر "احیای بورژوازی" در شوروی مطلب دیگری نیز باید در مد نظر قرار گیرد. "استالین زدائی" در حزب همراه بود با دسانترالیزه شدن نسبی اقتصاد شوروی. در این فرائد اقتصادی اقشار تکنوکرات و بورکرات صاحب اختیارات بیشتری در سطح محلی شدند. در دوران رهبری استالین این اقشار صاحب امتیازات مادی فراوانی بودند (حتی خیلی بیشتر از آنچه در زمان خروشچف نصیبشان می شد) ولی این امتیازات عمدتاً با تجویز بورکراتهای عالی رتبه و از بالا به پائین به آنها اعطا میگشت. میزان پاداشی تکنوکرات ها و بورکراتهای محلی توسط ارگانهای فوقانی حزبی و با دینظر گرفتن میزان "وفاداری" و اطاعتشان از رهبری حزب تعیین میشد و صرفاً بستگی به این داشت که آیا مقامات رهبری آنها را سرزیر و مطیع تشخیص می دادند یا خیر. در هر حال بخاطر متمرکز بودن شدید برنامه ها و



پروژه های اقتصادی، این اقشار با وجود امتیازات مادی سرسام آورنده، در سطح محلی صاحب قدرت و اختیار تصمیمگیری چندانی در امور اقتصادی یا سیاسی نبودند و اگر هم حرکت مستقلی در این زمینه از خود نشان میدادند، بشدت مجازات و سرکوب می شدند.

پس از مرگ استالین، مبارزات ضد بورکراتیکی که در کشورهای آلمان شرقی، لهستان و مجارستان بر علیه سیستم استالینیستی روی داد و وقوع يك سلسله بحران های اقتصادی و سیاسی در شوروی که محصول تمرکز شدید پروژه های اقتصادی و فرمهای تشکیلاتی بود، بورکراسی مسکوا را داشت تا با دسانترالیزه کردن نسبی اقتصاد پایه وسیعتری در سطح بورکراسی برای خود کسب کند. شاخص های پولی، بازاریابی کار و مقدار تولید دز واحد های گوناگون صنایع مصرفی برای تخصیص هزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند و درآمد اقشار تکنوکرات و بورکرات از این پس توسط میزان "سود"، یعنی میزان تولید و بازاریابی کار در سطح محلی، تعیین میشد. این اقشار در برخی از تصمیمگیری های اقتصادی و سیاسی نیز شرکت داده شدند. بطور کلی تغییرات مزبور

* ما در اینجا فقط آن جوانبی از فرائد دسانترالیزه شدن را نام برده ایم که مستقیماً اندیشه ماؤ را تحت تأثیر قرار داده اند.

در جهت فرمهای برنامه ریزی و شکل های تولیدی بود که در طول سالهای ۶۶-۱۹۶۱ در چین تحت رهبری میانه رومها مورد اجرا قرار میگرفت.

پس میبینیم که تدوین تئوری "احیای بورژوازی" در واقع واکنش ماؤ به تکامل کمابیش همزمان دو پدیده مشابه در چین و شوروی است. شباهت سیاستهای اقتصادی میانه رومها با سیاست های جدید حزب کمونیست شوروی تحت خروشچف غیر قابل تردید و انکار می نمود.

جوهر این تئوری ماؤ از این قرار است: پس از سرنگونی دول بورژوازی و حتی در جامعه سوسیالیستی، طرز تفکر بورژوازی در بسیاری از افراد خرده بورژوا و عناصر سابق طبقه بورژوازی بخاطر نداشتن آموزش و فرهنگ صحیح پرولتاریائی، همچنان باقی میماند. این افراد همواره در پی سود جوئی شخصی و انگیزه های مادی خود هستند می توانند با حیل و بیرنگ به داخل حزب طبقه کارگر نفوذ کرده، آنجا درصد در صدد غصب رهبری حزب و احیای سرمایه داری برآیند (همان کودتای خروشچف در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی). به سخن دیگر مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی در سطح ایدئولوژیک برآمده از مدهای طولی ادامه دارد. از این رو حزب طبقه کارگر موظف است با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا همیشه علیه حامیان ایدئولوژی بورژوازی مبارزه کند و از طریق کمیته های آموزشی غریزه های فردگرایانه بورژوازی توده ها و اقشار خرده بورژوا را کاملاً شسته و تفکر پرولتاریائی را به آنها یاد دهد.

جالب اینجاست که در دهه ۱۹۵۰ ماؤ نه تنها بورژوازی را جزئی از جبهه خلق در مبارزه علیه فئودالیزم و امپریالیزم میدانست بلکه مدعی بود که میتوان از بورژوازی (بنا به يك طبقه) برای ساختن سوسیالیزم استفاده کرد (و "استفاده" هم صورت پذیرفت، چه در زمانی که بورژوازی صاحب صنایع داخلی بود و چه وقتی که بورژوازی پس از ملی شدن این صنایع در رآین مدیریت آنها قرار گرفت). در این دوره ماؤ تضاد اساسی جامعه چین را تضاد بین خلق با امپریالیزم ها، فئودالها و بورژوازی وابسته به امپریالیزم می نامید. تضاد پرولتاریا و بورژوازی "ملی" در جبهه خلق حداکثر غیر عمده تلقی می شد زیرا که ماؤ خواستار حفظ سازش با بورژوازی "ملی" بود. لکن در دهه ۶۰ ماؤ خیال مبارزه با رقبایش در جناح میانه رومها را داشت و نسبت آنها را متهم به "پیروی از راه کاپیتالیسم" کرد و بعد هب تضاد اساسی جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و حتی جامعه سوسیالیستی، را تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی اعلام نمود. به همان ترتیب که تئوریهای قبلی ماؤ توجیه سیاست های ماؤ زشکارانه او با بورژوازی چین بود، تئوری "احیای بورژوازی" هم حربه ای بشمار میرفت برای مبارزه علیه دشمنان حزبی او. برای ماؤ اصول تئوری نقشی جز توجیه سیاست های لحظه ای وی را نداشته است. بدین دلیل او می تواند (بدون آنکه خود آگاه باشد) یا گذشته را و تخییر اوضاع و احوال تئوری جدیدی علم نماید که اگر چه سر تا پا تضاد با تئوریهای قبلی است ولی سیاستهای کنونی او را، که از دید او منطق با شرایط جدید است، توجیه کند.

تئوری ماؤ جنبی بر "احیای سرمایه داری" در شوروی بیان این واقعیت است که او از ابتدائی ترین اصول مارکسیسم بی خبر بوده است و برخی از فرمهای ظاهری نظام سرمایه داری (تولید خرده کالائی استفاده از معیارهای پولی، شاخص سود و قانون عرضه و تقاضا بر تخصیص هزینه ها، و غیره) را با محتوای اصلی شیوه تولیدی سرمایه داری (مالکیت خصوصی بر لوازم تولید، تولید کالائی تعمیم یافته، سرمایه های خصوصی که مستقل از کانال دولتی در رقابت با یکدیگر انگیزه برای تولید هر چه بیشتر ارزش اضافه، استقلال کامل سرمایه خصوصی از یکدیگر و فقدان يك برنامه اقتصادی مرکزی) عوضی میگفت. اگر نگاهی هر چند سطحی به اقتصاد کنونی شوروی بیفکنیم خواهیم دید که هیچیک از خصوصیات عمده جامعه سرمایه داری در آن به نی خورد. ولی لازم نیست که بر سر اقتصاد کاپیتالیستی و وجود آن شوروی با ماؤ به بحث بپردازیم. تجدید نظر ظبطی (رویزینوئیزم) ماؤ در سطح خیلی ابتدائی تری آشکار است.

ماؤ ادعا میکند که پس از سرنگونی سرمایه داری و از میان رفتن مالکیت خصوصی، سرمایه داری امکان دارد در فراشیدی تدریجاً

فرمولهای تئوریک استنتاج کرد و بر مبنای آنها سیستم ایدئولوژیک بی ریزی کرد، که بدون شک باید سرچشمه تمام سیاستهایش محسوب شود.

ولیکن نقش سیاسی اندیشه مائودر صحنه اجتماعی و رابطه آن

با بورکراسی مائوئیستی چیست ؟

قبلاً هم گفتیم که بورکراسی مائوئیستی در سرتا سر طول انقلاب چین نقش بنیادینست میان طبقات و اقشار گوناگون اجتماعی ایفا کرده است (در مراحل اولیه انقلاب میان چهار طبقه بورژوازی ملی - خرده بورژوازی - طبقه کارگر - اقشار دهقانی - و در مراحل بعدی میان توده ها از یکطرف و اقشار بورکرات و تکنوکرات از طرف دیگر) . پایه های عینی موجودیت این بورکراسی در برقراری تعادلی میان اقشار اجتماعی است . و دقیقاً باین خاطر مساعی جناح مائودر جهت حفظ این تعادل است . اما از سوی دیگر بورکراسی مائوئیستی بدلیل تاریخی به جوهر بسیار نتوان بوده است و ساختار تشکیلاتیش بر جنبش توده ای متکی است . بنابراین واضح است که در شرایط بحرانها و تنشهای اقتصادی و سیاسی و تضادهای طبقاتی تعادل میان اقشار متضاد اجتماعی ضرورتاً متزلزل و ناپایدار باقی میماند بطوریکه همواره امکان دارد که یکی از این اقشار بقیه را از میدان بدرکند . جناح مائو جهت جلوگیری از برهم خوردن توازن قوا بنفع بورکراسی دولت یا تکنوکراسی ، به کمپینهای اصلاحی برای کوبیدن این اقشار دامن میزند و از تبلیغات ایدئولوژیک خویش جهت بسیج توده ها برای مبارزه علیه آنان استفاده میکند . در اینگونه کمپینها بورکراسی برخی از چکیده های اندیشه مائو را در میان توده ها ترویج میدهد ، نظیر اینکه " مبارزات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی تشدید می یابد " ، " بورژوازی همواره در کمین نشسته است " ، " باید دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم بخشید و با آن برفرق بورژوازی کوفت " . ولی از آنجا که هدف بورکراسی مائوئیستی تنها برقراری مجدد تعادل سیاسی است ، مبارزات توده ها علیه بورکراسی دولتی و تکنوکراسی نباید از چارچوب معینی تجاوز کند . بطور مشخص ، پایه های عینی وجود بورکراسی و تکنوکراسی نباید به مخاطره افتد ، چرا که در چنین حالتی کل ساختار بورکراتیک و از جمله نقش رهبری مائوئیستی در حفظ تعادل آن در معرض خطر قرار میگیرد . از این روست که جناح مائو سعی دارد به کمپینهای خود هرچه بیشتر رنگ ایدئولوژیک دهد ، بیشتر با طرز تفکر " بورژوازی " به مبارزه بر میخیزد تا با خود " بورژوازی " ، هدفش سرکوب زیاده روی ها ، انگیزه های مفرط مادی و قدرت طلبی های محافظه کارترین اقشار بورکرات و تکنوکرات است نه سرنگونی کل نظام بورکراتیک که خود جزئی از آنست . بجهت نیست که از دیدگاه مائو ، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و " بورژوازی " در جامعه سوسیالیستی همواره ادامه دارد و هیچگاه خاتمه نمی یابد ، و اینکه پرولتاریا باید هر ده سال یکبار مبارزه ای علیه بورژوازی براه اندازد تا وی را سر جای خود بنشاند و پس از آن ده سال دیگر به انتظار مبارزه جدیدی با " بورژوازی " بپردازد . به عبارت دیگر جناح مائو از انجماد کامل بورکراسی دولتی و تثبیت قدرت آن بزم دارد و هدفش جلوگیری از این گرایش از طریق تنگنه بر مبارزات توده ای است . لکن موازنه موجود از قطب مخالف آن نیز میتواند در هم شکسته شود . اگر در جریان مبارزه ضد بورکراتیک توده ها ، کنترل جنبش توده ای از دست رهبری مائوئیستی خارج شود ، و در نتیجه گرایشهای توده ای مستقل نمودار گردند که از آگاهی رشد یافته ضد بورکراتیک بر - خوردار بوده و ضربات مهلکی بر بورکراسی وارد آورند و بورکراسی را در مجموع در مقام ضعیفتری قرار دهند ، آنگاه رهبری مائوئیستی و اندیشه مائو چهره دیگر خود را نمایان میکنند . اینبار اصول " تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علیه آنا رشیست ها و ماورای چپ روها " و " لزوم پیروی از رهبری حزب برای سامان بخشیدن امور اقتصادی و سیاسی " تبلیغ میشود و اندیشه مائو وسیله ای میگردد برای توجیه اختناق علیه مبارزات توده ای .

اندیشه مائو تبلیر این ماهیت دوگانه بورکراسی بنیادینست مائو -

ئیستی است : از طرفی حفظ رابطه نزدیک رهبری و توده ها را لازم میداند و از این رودر پوشش مبارزه با خطر " احیای بورژوازی " بسیج

مسالمت آمیز ، در نتیجه نیرنگهای عده ای با غریزه های بورژوازی و بخاطر سیاستهای اشتباه آمیز رهبری حزب و سست بودن دیکتاتوری پرو - لتاریا [بخوانید حزب] احیاء شود . این نظریه تئوری لیونیستی دولت را که بنا بر آن چنین تغییرات بنیادی بتدریج یا مسالمانه امکان پذیر نیست کاملاً نفی میکند . طبقه نوظهور بورژوازی اگر هم بوجود آید ، فقط در نتیجه یک جنگ داخلی بر علیه توده های زحمتکش است که می تواند دولت کارگری (منجمله بورکراسی) را متلاشی کند و قدرت را در دست گیرد . تئوری مائو که راه مسالمت آمیز تغییر دولت کارگری به دولت سرمایه داری را ممکن می داند در واقع همان رفرمیسم است که در اندیشه مائو وارونه گشته است . از سوی دیگر مائو علت اصلی خطر برقراری مجدد کاپیتالیسم را در قلمرو ایدئولوژیک می داند . و نه در پایه های مادی جامعه ، بنابراین او نتیجه میگیرد که اگر روبریونیزم از سطوح تئوریک ، علمی ، هنری و ادبی ریشه کن نشود ، سرانجام دیکتاتوری پرولتاریا سرنگون خواهد شد . شاید ایدئالیسم و ذهنی گرائی مائو در هیچ کجا تا بدین اندازه خود را نمایان نکرده باشد . او به وزنه ایدئولوژی حتی خیلی بیشتر از ایدئالیستهای بورژوازی اهمیت میدهد ، تا جائیکه تضاد اساسی جامعه سوسیالیستی را تضاد بین ایدئولوژی پرولتاریائی و بورژوائی اعلام میکند . مارکسیست ها هرگز معتقد نبوده اند که عقاید طبقات ارتجاعی ای که قدرت سیاسی و اقتصادی شان را در نتیجه یک انقلاب اجتماعی از دست داده اند ، قادر به تغییر تدریجی ماهیت طبقاتی و ساختمان دولت است . چنین تحلیلی با ماتریالیسم تاریخی بیگانه است و در تحلیل نهائی بیانگر ایدئولوژی یک قشر بورکراتیک است که برای حفظ قدرت خود در مقابل طبقه کارگر و برای مبارزه علیه جناح دیگر بورکراسی مجبور به تحریف واقعیت ، خیال پردازی ، ذهنی گرائی و برخورد ایدئالیستی به مسائل اجتماعی می باشد ، چرا که هرگونه بررسی ماتریالیستی و مارکسیستی جامعه ، نقش بنیادینست بورکراسی مائوئیستی را در انظار توده های زحمتکش فاش میسازد و به افیانه رسالت " دیکتاتوری پرولتاریا " [بخوانید : " دیکتاتوری بورکراسی "] در چین پایان میدهد . از این نقطه نظر ، نقش اندیشه مائوئسمه دون در توجیه مقام و رسالت بورکراسی مائوئیستی بی شائبهست به نقش ایدئولوژی بورژوائی در توجیه نظام طبقاتی سرمایه داری نیست . مائو از تحلیل خود درباره جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نتیجه میگیرد که در این دوران مبارزه طبقاتی اجباراً شدت می یابد و حتی امکان دارد صدها سال پس از استقرار جامعه سوسیالیستی ادامه پیدا کند ، از این رو حزب طبقه کارگر برای ممانعت از احیاء سرمایه داری موظف است دیکتاتوری پرولتاریا را هرچه بیشتر تحکیم دهد و بشدت با غریزه های بورژوائی اقشار مختلف اجتماعی (روشنفکران ، کارشناسان ، خرده بورژواها ، وغیره) مبارزه جوید . این یکی از تجدید نظر طلبی های مائو در اصول مارکسیسم است . لیکن در دولت و انقلاب بتفصیل شرح میدهد که طبقه کارگر پس از داغان کردن دولت بورژوازی ، خود احتیاج به دولت جدیدی دارد (یعنی شورا های مسلح کارگری ، دهقانان و سربازان) تا از منافع اکثریت زحمت - کشان در مقابل اقلیت استثمارگر (بورژوازی) دفاع کند . ولی از آنجا که در دوران در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم اقلیت استثمارگر روبرو به انحلال رفته ، تضاد های طبقاتی بتدریج کاهش می یابند ، دولت هم به مثابه وسیله قهر طبقه کارگر بر طبقه بورژوازی روبرو زوال رفته و دیکتاتوری پرولتاریا بتدریج از میان میرود .

در واقع مائو درست نتیجه معکوس لنین را میگیرد : دیکتاتوری پرو - لتاریا در جامعه در حال گذار نه تنها روبرو زوال نمی رود بلکه شدت هم می یابد . این تجدید نظر طلبی در مارکسیسم برای توجیه تشدید نقش دولت به عنوان آلت اختناق بورکراسی مائوئیستی ، چه بر علیه جناح میانه روها و چه بر علیه توده های کارگر و دهقان استفاده می - شود . (البته میانه روها نیز از دولت برای مقاصد و منافع خود حتی خیلی بیشتر از جناح مائوئیستی استفاده میبندند ، لکن آنها نیازی به تئوری باقی در مورد آن برای خود نمی بینند و به دزدیدن تئوری مائو قانع اند)

خلاصه اینکه در فراشد انقلاب چین ، مائوئسمه دون از تجارب گوناگون حزب کمونیست در رابطه با مسائل و تکالیف مختلف انقلاب

توده ها را عامل موثری در پیشگیری از این خطر (یعنی انجماد کامل بورکراسی و تکنوکراسی و تثبیت قدرتش در حزب) ارز- یابی میکند. * از طرف دیگر برای حفظ تعادل نظام بورکراتیک و تحت لنوای ضرورت پیروی از رهبری حزب کمونیست، سرکوب جنبشهای مستقل ضد بورکراتیک توده ای را شرط اساسی هرگونه بسیج و مبارزه توده ای برمی شمرد. * "بت سازی از بسیج توده ای" همراه با "تبلیغ کیش شخصیت مائو نمایانگر این دو جنبه بظاهر متضاد ایدئولوژی انکترال مائوئیستی است."

در انقلاب فرهنگی چین ماهیت بنیادینستی رهبری مائوئیستی که خطوط کلی آنرا در بالا ترسیم نمودیم بطرز چشمگیری خود را نمایان میکند. * مائو با بسیج توده ها علیه بورکراسی دولتی نفوذ رشد یابنده تکنوکراسی و "میانه روها" را کاهش میدهد ولی همینکه توده ها در صدد ساختن ارگانهای قدرت خود بر می آیند تا بطور مستقل علیه کل نظام بورکراتیک برخیزند، رهبری مائوئیستی سرعت و با توسل به اختناق و مداخله ارتش به حرکات مستقل توده ها پایان میبخشد و سرانجام از طریق مصالحه با جناح میانه روها سیستم بورکراتیک را در مقابل مبارزات سهمگین توده ها حفظ میکند. * در بررسی انقلاب فرهنگی باید قبل از هر چیز چند مطلب اساسی را در مد نظر بگیریم.

بخاطر ساختار بورکراتیک حزب کمونیست و فقدان بحثهای دموکراتیک اختلافات سیاسی و برنامه ای دو جناح اصلی حزب از دیدگاه توده ها و حتی اعضاء حزب همواره بسیار مبهم و ناروین جلوه میکرد. بدون شک انگیزه توده ها جهت مبارزه علیه بورکراسی دولتی اگرچه از جانب جناح مائو تحریک شد، اما به جوهر از منافع منی و مادی آنان و از کینه شدیدشان نسبت به دستگاه بورکراتیک و منافع سرشار افسار بورکرات و تکنوکرات ناشی بود. * ایدئولوژی کدافی مائوئیستی که بر مبنای وجود بورژوازی در داخل حزب قرار داشت، افکار توده ها را از درک صحیح و روشن ماهیت نظام اجتماعی و نقش حزب کمونیست منحرف میساخت. شیوه های بورکراتیک مبارزات سیاسی دو جناح که دروغ پردازی، و افترا زنی را جایگزین بحث دموکراتیک سیاسی میکردند، ریشه اختلافات درون رهبری را هرچه بیشتر مبهم و ساختگی مینمایاند تا جائیکه مائو زغات سیاسی دو جناح خود را بصورت کشمکشهایی برای کسب قدرت رهبری نشان میداد. * البته چنین نمایشی قابل توضیح است. در سال زمان بورکراتیکی نظیر حزب کمونیست چین هر جناحی که بتواند بطریقی قدرت رهبری را از رقیب خود بدست آورد، خواهد توانست سیاستهای خود را به کرسی بنشاند بدون اینکه نیازی به رعایت اصول دموکراسی حزبی در اتخاذ برنامه ها داشته باشد. * در هر حال بحث دموکراتیک اختلافات سیاسی میتواند ماهیت واقعی هر دو جناح را برای توده ها آشکار نماید و از این لحاظ باب طبع هیچیک از طرفین نمیشد. * پس واضح است که چرا جناح مائو در انقلاب فرهنگی کسب قدرت رهبری را شرط لازم و کافی حل اختلافات سیاسی خود با میانه روها حول بر- نامه های اقتصادی و سیاسی میدانست.

ریشه های اختلاف دو جناح بازتاب تضاد های دو قشر بورکراتیک است که برآیند دو مرحله مختلف از فراشد انقلاب چین میباشد. * در بخشهای گذشته ما این اختلاف را بررسی نمودیم. اینجا بذکر حوادث انقلاب فرهنگی بسنده میکنیم.

۶- انقلاب فرهنگی چین

انقلاب فرهنگی چین در سپتامبر ۱۹۶۵ بوسیله جناح مائوئیستی حزب کمونیست آغاز شد. * حدود سه سال بعد در اکتبر ۱۹۶۸ به هدف اصلی اش رسید. لیوشائوچی، رئیس دولت از سال ۱۹۵۹ (و معاون دست راست و تفسیر کننده افکار مائو، و جانشین مسلم وی تا قبل از آنکه مبارزه بین دو جناح علنی گردد، بعنوان "خروش جف چین" و "رهبر بورژوازی" از مقام ریاست جمهوری خلق چین برکنار شد. * مائو خود انقلاب فرهنگی را چنین توصیف میکند: "در اصل یک

انقلاب سیاسی بزرگ در شرایط سوسیالیسم توسط پرولتاریا بر علیه بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر، ادامه مبارزه طولانی حزب کمونیست چین و توده های مردم انقلابی تحت رهبری این حزب بر علیه مرتجعین کومینتائو ادامه جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی." * همانطور که انتظار داشتیم مائو انقلاب فرهنگی را از دیدگاه خود بصورت جنگ طبقه کارگر (بخوانید جناح مائوئیستی حزب) علیه طبقه بورژوا (بخوانید جناح میانه روها) در شرایط سوسیالیسم (۱۱) می بیند. ولی این تصویر از واقعیت امر بسیار بدور است. * "انقلاب فرهنگی" نمایانگر کشمکش های شدید و غلی دو جناح داخل بورکراسی حزب بود که سرانجام اقتدار دانشجویان، کارگران و دهقانان را نیز دربر گرفت. * طی دوران ۱۹۶۶-۱۹۶۰ جناح مائوئیستی رفته رفته در حزب ضعیف تر شد، اقتدار تکنوکرات به کمک جناح میانه روها که رهبری حزب را در دست داشتند روز بروز نیرومند تر گشته و صاحب امتیازات مائوئیستی، مشاغل مهم اداری و سیاسی و قدرت تصمیمگیری در سطح محلی میشدند، این جریان تنش های شدید اجتماعی چین را که بطور کلی بازتاب سطح پائین تولید، تکنیک و بورکراتیک بودن ساختار اجتماعی اند، تشدید می کرد.

افزایش تصاعدی قدرت تکنوکرات ها و میانه روها در حزب، مائورا برآن داشت تا حمله خود را علیه آنها آغاز کند. در اواخر سال ۱۹۶۵ و اوایل سال ۱۹۶۶ مائو سعی میکرد با مداخله در کنفرانس های اقتصادی و با مبارزه در داخل حزب اختیارات تکنوکرات ها را در سطح محلی محدود گرداند و برخی از هواداران آنها را در حزب (چون پنگ چنگ) بجای خود بنشاند. ولی بخاطر قدرت جناح میانه روها در حزب، این تلاشها نتیجه ای دربرداشت. بدین ترتیب، بنابه سنت حزبی، بسیج عمومی علیه "رهبران حزبی، که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند" لازم آمد. * مائو اعلام کرد که "برای سرنگونی یک رژیم ابتدا لازم است در سطح ایدئولوژیک و افکار عمومی تدارکاتی دید... تجارب نهادی نشان داده اند که اگر توده ها همگی بسیج شوند مقاومت ((رژیم)) درهم شکسته خواهد شد... سالها بر سرانجام است که آیا رهبری حزب شجاعت آنرا دارد که بدون تردید توده ها را بسیج کند."

پس در سال ۱۹۶۶، مائو موقعیت را برای شکستن تسلط لیوشائوچی در رهبری حزب و پس گرفتن برتری از دست رفته اش مناسب یافت. * او از طریق بسیج توده ها، مانور دادن بین گرایش های مختلف، با تهمت به لیو و هوادارانش، با استفاده از برنامه های تبلیغاتی علیه آنان و با تکیه به اعتبار سیاسی عظیمش توانست مخالفین خود را در جناح میانه روها بشدت منزوی کرده، پایه های پشتیبانی شان را در میان توده ها، در حزب و در ارتش نابود کند. * لیو پیائو که از سال ۱۹۵۹ وزیر دفاع بود به عنوان رهبر ارتش سرخ پشتیبانی بدون قید و شرط خود را به مائو داد و ارتش را بصورت کابالی درآورد که از طریق آن اندیشه مائو در افکار توده ها حلول میکرد. * توانائی مائو در بسیج توده ها، بخصوص جوانان، و تحریک آنان بر علیه بورکراسی، جناح لیوشائوچی را که صرفاً طبق قوانین بورکراتیک عمل میکرد، کاملاً فلج ساخت. * از اواسط سال ۱۹۶۶، اقتدار وسیع توده ای درگیر مبارزه شدند. گروهکهای گارد سرخ تحت کنترل مائو در میان دانشجویان تشکیل یافت که وظیفه شان تبلیغ اندیشه مائو و مبارزه بیرحمانه علیه مخالفین او بود. * گارد های سرخ ابزار حملات مائوئیستی بر آپاراتوس حزب و دولتی محسوب می شدند. * آماج آنها در اواخر سال ۱۹۶۶ عمدتاً کادرهای کمیته های حزبی بود که تحت آموزشهای لیوشائوچی تربیت یافته بودند. * این کادرها هم به نحوه خود گروه های مقاومت خود را تشکیل دادند و جنگ و جدال های پیچیده و سهمناکی میان گروههای طرفدار جناحهای مختلف در گرفت. * در بسیاری موارد لیو پیائو و مائو توده ها سعی در کند کردن آهنگ مبارزات و کنترل مسیر آن نمودند. ولی منطق مبارزات ضد بورکراتیک گارد های سرخ نیرومند تر از آن بود که کاملاً تحت رهبری مائو باقی بماند. * در بسیاری از موارد اقتضای از گارد ها چنان نیروی مبارزاتی از خود نشان میدادند که کنترل آن توسط مائو هم بس دشوار شد. * آنها خواستار دموکراسی بیشتر، استقلال کامل دانشگاه ها و منع هرگونه تبعیض اجتماعی و امتیاز مادی برای بورکرات ها بودند. * از این گذشته، اگرچه مائو سعی داشت حتی المقدور انقلاب فرهنگی را به یک

دولتی اتحاد فوری و جناح ضروری بود. بدین ترتیب بورکراسی مائو-ئیستی که از میدان انقلاب فرهنگی پیروز بیرون آمد، به اکثریت کادرهای حزبی و دولتی میانه روها، که تا چندین پیش مورد حمله شدید طرفداران مائو واقع می شدند، امتیازات گذشته شان را باز پس داد و بسیاری از آنها دوباره مشاغل پیشین خود را در ارگان های حزبی و دولتی اتخاذ کردند. انقلاب فرهنگی با مصالحه دو جناح بورکراسی و مائو-خله ارتش در شرایطی پایان یافت که اگرچه جناح مائو موقعیت نا-سبب تری در رهبری بدست آورد، لکن بورکراسی حزبی زیر ضربات پی در پی پیکار توده ها در مجموع ضعیف تر گشته بود. افزون بر این، کشمکش ها و اختلافات میان دو جناح که تا پیش از انقلاب فرهنگی غیر علنی و در مراحل جنبینی بود یکباره در سطح وسیعی بشدت آشکار شد و بورکراسی حزب را کاملاً منشعب باقی گذاشت. از آنجا که جناح مائو پیروزی-سیاسی بدست نیاورد، بروز کشمکش های تازه ای میان دو جناح در تحلیل نهائی اجتناب ناپذیر می نمود. *



* بررسی دقیق وقایع چین در سالهای انقلاب فرهنگی را میتوان در کتاب میان، که قبلاً از آن نام بردیم مطالعه کرد.

ما خوانندگان علاقه مند را به این کتاب و همچنین به جزوه ای که از همان نویسنده به فارسی ترجمه شده است رجوع میدهم:

انقلاب فرهنگی چین
جزوه شماره ۱
انتشارات طلعه *

انقلاب ایدئولوژیک و به صفوف دانشجویان محدود کند، ولی با بسط مبارزات گارد های سرخ، بتدریج کارگران و دهقانان هم وارد صحنه عمل شدند. اعتصابات عمومی، اشغال ساختمان های عمومی، اشغال چاپخانه های ارگان های مرکزی، آزاد کردن زندانیان سیاسی، مبارزه علیه کلیه امتیازات اجتماعی بورکرات ها و تکنوکرات ها همه و همه بیان آگاهی شدید ضد بورکراتیک پرولتاریای چین بود. در شرایطی که مبارزات کارگران و دانشجویان بسرعت از کنترل رهبری مائوئیستی خارج می شد، این مبارزات کل نظام بورکراتیک را به مخاطره می انداخت. هرچند جناح مائو توده ها را بر علیه میانه روها و تکنوکرات ها به طغیان دعوت میکرد، ولیکن هدف مائو صرفاً بدست آوردن مجدد رهبری در حزب بود و نه سرنگونی بورکراسی در مجموع. از این رو شیوه های مبارزاتی جناح مائو کاملاً بورکراتیک بودند. اختناق علیه مخالفین، تحریف نظریات گرایش های ضد مائو، کیش شخصیت مائو، فقدان انتخابات و سازمانهای دموکراتیک تحت کنترل کارگران و دهقانان و قدرت رشد-یابنده ارتش همگی گویای این واقعیت اند.

لکن بیان آگاهی پرولتاریای چین خود را صرفاً به اشکال گوناگون مبارزاتی محدود نکرد. از سال ۱۹۶۷ تشکیلات دموکراتیک و مستقل پرولتاریا در شانگهای و برخی دیگر از شهرهای صنعتی بوجود آمد. بورکراسی مائوئیستی که هم اکنون جناح میانه روها را مجبور به عقب نشینی کرده بود، واکنش شدیدی نسبت به حرکات مستقل پرولتاریا که بالقوه قدرت رهبری مائوئیستی را هم به مخاطره می افکند، نشان داد. استقلال و آزادی کمیونهای کارگران در شانگهای از آنها سلب شد، برخی از سازمان های گارد های سرخ که در سطح ملی متشکل بودند و خارج از دایره کنترل بورکراسی مائوئیستی قرار میگرفتند، "ارتجاعی" خوانده شدند و در مواردی هم با مداخله ارتش به اشغال کارخانه ها پایان داده شد. از این تاریخ به بعد ارتش نقش بسیار مهمی در "استقرار نظم" و اختناق علیه "خرابکاری" در تولید ایفا کرد. هرگونه حرکت مستقل توده ها و هرگونه مخالفت با سیاست های مائو شدیداً سرکوب میشد. در کتاب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریای که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست تأیید و تجویز شده است در این مورد میخوانیم: "تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا. آنهایی که مخالف صدر مائو، نایب صدر لنین پیاو و گروه کمیته مرکزی حزب که عهد دار تکامل انقلاب فرهنگی است می باشند و نیز آنهایی که فعالانه در انقلاب فرهنگی و تولید خرابکاری میکنند، می باید فوراً بنا به قانون توسط نیروهای امنیتی دستگیر شوند" (بخش ۱۰، ص ۲۸، از کتاب:

La Grande Revolution Proletarienne Culturelle)

بورکراسی مائوئیستی پس از آنکه با تکیه به مبارزات توده ها ضربه سختی بر میانه روها وارد ساخت، در لوی تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری بورکراسی) آرمانهای سیاسی کارگران جهت تشکیل سازمان های مستقل خود را در نطفه خفه کرد و گرایش های چپ گارد های سرخ را یشت در هم شکست. * ولی ماه ها کشمکش در سطح رهبری حزب، ضرباتی که مبارزات وسیع توده ای بر اقشار مختلف بورکراسی وارد آورده بود و ناهنجاریهای اقتصادی ناشی از مبارزات کارگران، کل نظام بورکراتیک را متزلزل ساخته بود. ادامه بیشتر انقلاب فرهنگی می توانست موجب از هم پاشی قدرت دولتی بورکراسی شود. در چنین شرایطی، خاتمه بخشیدن به جنگ و جدالها مسأله مبرم هر دو جناح بورکراسی گشت.

جناح مائو، برای فیصله دادن به هرج و مرج های موجود مجبور به اعطای امتیازاتی به گرایش های دیگر گشت. ارتش به عنوان تنها وسیله موثری که می توانست نظم اجتماعی را برقرار کند و به جنبش توده ای پایان دهد، شناخته شد و اختیارات و امتیازات فراوانی در دست بورکراسی ارتشی به رهبری لنین پیاو قرار گرفت.

از طرف دیگر لازم بود نزاع های میان میانه روها و جناح مائو به نحوی سامان یابد، زیرا که اگرچه از لحاظ سیاسی اتحادی بین دو جناح بوجود نیامد، لکن برای ریشه کن کردن گرایشهای سیاسی مستقلی که از گارد های سرخ بوجود آمدند و برای تجدید سازمان حزب و ماشین

* رجوع کنید به مصاحبه طارق علی با گارد سرخ در کد و کاؤ شماره ۲



چوئن لای ، مائوتسه دون ، لین پیاو

۷- بحران رهبری پس از انقلاب فرهنگی

بورکراسی مائوئیستی در سیاست خارجی بود. همانطور که گفتیم در این دوران ارتش بخاطر نقش موثری که در سرکوب جنبش توده‌ای داشت از نفوذ و قدرت زیادی در کلیه سطوح اجتماعی جامعه چین برخوردار بود. اگرچه لین پیاو در رهبری ارتش، پشتیبان بی چون و چرای مائو بود در دوران انقلاب فرهنگی بشمار میرفت ولی قدرت مستقلی که ارتش به قیمت نفوذ حزب پیدا کرده بود برای بورکراسی مائوئیستی صورت چندان خوشی نداشت. تجدید سازمان حزب و بورکراسی دولتی می‌باید با کاهش وزنه ارتش همراه میشد و در شرایط قدرت بورکراتیک این تنها با تضعیف رهبری ارتش امکان پذیر بود.

بدون شك اختلافات مهمی بر سر سیاست خارجی میان لین پیاو و مائو وجود داشت که عامل بسیار مهمی در تصفیه لین پیاو بشمار می‌آید. در اوایل دهه ۶۰، بورکراسی چین همواره دشمن عمده خلق‌های جهان را امپریالیزم آمریکا می‌شناخت، ولی با تیرگی هرچند بیشتر روابط سیاسی با شوروی و تدوین "نظریه احیا" بیرمایه داری در آن کشور توسط مائو، کمک‌گرایش نویسی در سیاست خارجی چین ظاهر شد. لین پیاو در گزارش خود به کنگره نهم حزب برای اولین بار امپریالیزم آمریکا و رولینویزم شوروی را در کنار هم گذاشت بدون آنکه یکی از آنان را دشمن عمده بخواند. از دیدگاه او، زحمتشان داخلی و خارجی می‌باید غلبه هردو دشمن مبارزه کنند و میان آنها تفاوتی قائل نشود. لکن جناح مائو افکار دیگری در سر داشت. برنامه‌های

مصلحه‌ای که در داخل بورکراسی صورت گرفت نتایج مهمی در زمینه اقتصادی در برداشت. اقتضای تکنوکرات در جریان تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی در سطح محلی قرار گرفتند، و ضرورت عینی استفاده از آب‌ان توسط جناح مائو تأیید گشت ولی در عین حال کارکرد این اقتضار تحت کنترل مستقیم ارتش و بورکراسی مائوئیستی درآمد. در واقع اقدامات بورکراسی مائوئیستی صرفاً راه حل بورکراتیکی بود که برای برقراری تعادل میان جناح‌های مختلف حزبی و ارتش اتخاذ شد و بدین دلیل نمی‌توانست برای مدت مدیدی از یروز بحران جدی‌تری جلوگیری به عمل آورد. تغییر توازن قوا در بین جناح‌های مختلف رهبری و ارتش سرعت می‌توانست تعادل موقتی را برهم زند. شاید نخستین جریان مهمی که پس از انقلاب فرهنگی در تغییر توازن قوا موثر واقع شد، مسأله تصفیه لین پیاو و حرکت پراست متعاقب

از تصفیه لین پیاو تا تصفیه رادیکالها

با تصفیه لین و گسترش روابط اقتصادی با کشورهای امپریالیستی، اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی کمپین به شکل ماقبل از انقلاب فرهنگی بازگشت. در کشاورزی اراضی خصوصی و تولید غیراشرافی هر چه وسیعتر رایج گشت و "آناشیزم" و "ساوات طلبی" مورد حمله قرار گرفت. دسانترالیزه کردن اقتصاد صنعتی به واحد های شبه مستقل محلی با مدیریت جمعی تکنوکراسی دوباره آغاز شد و روابط بازار بار دیگر معیار تخصیص هزینه ها و تقسیم درآمد ها گردید. برای جناح مائو، گرایش سمت غرب بیشتر بمنزله یک تاکتیک سیاسی جهت اتحاد با دشمن غیرعمده (امریکا) علیه دشمن عمده (شوروی) بشمار میرفت، بیشتر ریشه های آیدئولوژیک داشت و بمنظور رهائی چین از عزلت سیاسی چندین ساله صورت می گرفت. برعکس برای میانه روها اهمیت این گردش براساس در جنبه اقتصاد پیش بود. آنها خواستار وارد کردن تکنولوژی مدرن و بسط روابط تجاری با دنیای خارج برای پیشبرد سیاستهای داخلی خود بودند و چندان توجهی به جنبه های آیدئولوژیک مسأله نداشتند جز آنکه نزدیکی بیشتر چین با دنیای کاپیتالیستی بی شک از لحاظ عینی موجب تقویت آنها می گشت. تنگ سیاه پینگ ("دشمن شماره ۲ خلق چین" - بعد از لیوشائوچی در انقلاب فرهنگی) و تقریباً کلیه رهبران دیگر میانه روها (بجز لیوشائوچی) دوباره به صحنه عمل بازآمده، مقامهای قبلی و حتی مقامهای مهمتری را اتخاذ کردند. راه دیگری هم در واقع برای بورکراسی مائوئیستی باقی نمانده بود. چه گسان دیگری می توانستند خلائی را که پس از سالها کنترل ارتشی یکباره با خروج ارتش از دایره عمل بوجود آمده بود پر کنند؟ سیاستهای جناح مائوئیستی بکلی غیر موثر شده بودند و قدرت تحریک ابتکار عمل توده ها تحت کنترل بوروکراتیک را نداشتند. بورکراسی مائوئیستی در انقلاب فرهنگی تلاش توده ها را برای تشکیل سازمان های مستقل خود و برای دمکراسی واقعی بشدت سرکوب کرده بود. حالا دیگر توده ها، ناراضی و دل شکسته، سیاستها و دستورالعملهای بورکراسی را با دیده شک و تردید مینگریستند. بسوی توده هایی که از رهبری خود دلسرد گشته بودند دیگر برای جناح مائو امکان نداشت.

پس از سالها مبارزه، مبارزه ای که برآیندش از دیدگاه توده ها بی ثمر می نمود، بسیاری از اقشار توده ها و کادرها بی حرکت و خاموش و در جستجوی "ثبات" و "آسایش" بسر میبردند. فرسایش مبارزه جوئی توده ها کاربرد شیوه ها و برنامه های اقتصادی دی مائوئیستی را کاملاً غیرعقلی و نامعقولانه می ساخت زیرا که این برنامه ها مستلزم سیاحت سیاسی توده ای برای اجرای تصمیمات حزبی بود و این در شرایط رکود تحریک توده ها امکان نداشت. پایه های عینی سیاستهای مائوئیستی به تحلیل رفته بود و جناح مائو چاره ای جز قبول این واقعیت و تن دادن به خط مشی اقتصادی میانه روها برای خود نمی دید و عملاً هم بسیاری از سیاستهای اقتصادی آنها را بطور کلی تأیید می نمود.

ارتقاء چوئن لای، یکی از طرفداران نزدیک مائو در زمان انقلاب فرهنگی که بعد ها سمت میانه روها متعایل شد، به مقام نخست وزیری نمایانگر گرایش های بالاست. او در واقع توانست برای مدتی حزب را در این شرایط رخوت رهبری کند و تعادلی میان دو جناح برقرار سازد. جناح مائو هر چند برنامه های اقتصادی میانه روها را تحمل و تأیید میکرد، ولی از لحاظ سیاسی تثبیت موقعیت میانه روها پشیمانی هاواران اقتدار تکنوکرات را کفایت سابق خطری برای قدرت بوروکراتیک خود و برای حفظ تعادل میان بورکراسی در مجموع و توده ها میدانست. از این رو با استفاده از تیلطی که بر ارگان های تبلیغاتی دولتی داشت و از طریق کمپینهای چون کمپین "انتقاد از لین - انتقاد از کنفوسیوس"، کمپین "برضد حقوق بورژوازی" و کمپین "انقلاب آموزشی" با احتیاط شروع به مقاومت در برابر رشد روزافزون قدرت میانه روها در حزب و دولت کرد. ولی به استثنای کمپین آخری، بقیه کمپینها تنها در سطح تبلیغاتی باقی ماندند و بحکم وسیله ای بودند برای آزمون نیروی جناح مائو در داخل حزب و در میان توده ها. جناح مائو از برخورد علنی و

کوناگون اقتصادی داخلی (چه طرح های تخیلی جناح مائو و چه سیاست های راست میانه روها) هیچکدام نتوانسته بودند تضادها و تنش های اجتماعی داخلی را در شرایط انزوای بین المللی کاهش دهند. ناپساوینها یک انقلاب فرهنگی برای بورکراسی بهار آورد بر روزه بحران ساختاری بورکراسی حاکم و عجز حزب کمونیست از اصلاح و بهبود اوضاع اجتماعی می افزود. تحت این فشارهای عینی، جناح مائو عازانه درصدد آن برآمد که دولت چین را از عزلت بین المللی درآورده، از خارج کمکهای مادی و سیاسی بگیرد. از طرف دیگر بخاطر خصوصتهای موجود با شوروی و کوته نظری ناسیونالیستی بورکراسی چین در تشدید حملات خود علیه سران کرملین، جناح مائو دست خود را برای کمک بسوی امپریالیزم دراز کرد. بطور کلی، در چارچوب اندیشه مائو همواره یکی از تضاد های موجود و یکی از دشمنان خلق باید اساسی و عمده باشد و دیگر تضادها و دشمنان غیرعمده و فرعی. این تئوری هم مانند سایر تئوریهای مائو توجیه کارکرد و سیاستهای خود اوست. مائو همواره در پی سازش با دشمنان "غیرعمده" خود بر علیه دشمنان عمده بسوده است (چه در مورد ائتلاف برنامه ای با چیانگ کایچک در جنگ ضد ژاپن و چه در مورد همکاری با دهقانان بورژوا و فئودالهای "مترقی" در روستاهای مناطق آزاد شده). بدین ترتیب بورکراسی مائوئیستی یکی از دشمنان یعنی شوروی را دشمن عمده می پنداشت و در نظر داشت که از طریق دیپلماسی و سازش با امریکا و سایر نیروهای امپریالیستی، شوروی را در صحنه جهانی منزوی و مطرود سازد و در ضمن از غرب کمکهای مادی و تکنیکی دریافت کند. کلیه شواهد و ظواهر امر بر این گواهی میدهند که لین پیاو و هوادارانش در رهبری ارتش در برابر این سیاست "دیپلماسی با قدرت های بزرگ" مائو مقاومت بخرج میدادند. بنظر میرسد که لین خواهان ادامه سیاست انکاء به نیروی خود بدون دیپلماسی با قدرت های بزرگ یا استفاده از "تضاد های قدرت های امپریالیستی" بود. در سیاست داخلی، او برای انکشاف صنایع مدرن، خصوصاً صنایع نظامی، از طریق یک برنامه اقتصادی مرکزی پافشاری می نمود، چرا که انکاء به نیروی خود مستلزم وجود ارتش نیرومند و مدنی برای دفاع از خود بود. اگرچه جزئیات ماجرای لین پیاو هنوز نامعلوم است ولی بهر حال مسلم است که لین و طرفدارانش مخالف برقراری روابط سازشکارانه با امریکا بودند.

در ماه اوت و سپتامبر سال ۱۹۷۱ مقاله هایی در مطبوعات رسمی چین ظاهر گشت که نشان دهنده آغاز تصفیه "لین" بشمار میرفت. این مقالات در انتقاد از "چپ گرایی" بود که "تمام دشمنان را - نند هم می دانستند. مثلاً در یکی از این مقالات تحلیلی از مقاله مائو، "در مورد خط مشی" صورت گرفت: "حزب کمونیست مخالف تمام قدرت های امپریالیستی است، لکن ما میان امپریالیزم ژاپن، که در حال تهاجم به چین بود، و سایر قدرت های امپریالیستی تفاوت قائل می شدیم، ما همچنین کشورهای مختلف امپریالیستی را که در شرایط و موقعیت های مختلف سیاستهای متفاوتی اتخاذ میکردند از یکدیگر جدا میکردیم." در پایان مقاله نتیجه گیری می شود که: هیچ چیز مهمتر از تشکیل یک "جبهه واحد" علیه دشمن عمده نیست و مگر نه اینست که امریکا در سال ۱۹۴۰ دشمن ژاپن بود و از این رو بخشی از جبهه واحد محسوب میگشت، با وجود آنکه خود امپریالیست بود. (نقل از Socialist Register, 1972, P. 298.)

بدنبال یک سلسله از این مقالات بود که چندی بعد لین پیاو مورد تصفیه قرار گرفت، رهبری حزب بر ارتش مسلط شد و راه برای استقبال از نیکسون هموار گشت. بورکراسی مائوئیستی که در اوایل سالهای دهه ۶۰ شوروی را بخاطر سیاست افزایش روابط اقتصادی اش با کشورهای سرمایه دار محکوم میکرد و آن را دال بر احیای سرمایه داری در آن کشور قلمداد می نمود، هم اکنون خود همان سیاست را در پیش گرفت و نه تنها بازرگانی خود را با غرب و ژاپن گسترش داد بلکه همچنین ماشین آلات و واحدهای بزرگ صنعتی از مراکز امپریالیستی وارد ساخت.*

* برخی از گروه های مائوئیستی (نظیر PLP در امریکا) با مشاهده چنین روندی در سیاست خارجی چین و بنا به منطق مواضعشان بر سر احیای سرمایه داری در شوروی، دولت چین را دولتی سرمایه داری خواندند و مائو را خروشچف چین نامیدند!

مستقیم با میانه روهای تازه بازآمده (بازآمدگان) خودداری می نمود و میانه روهای هم، که از حمایت بسیاری از بخش های ماشین دولتی برخوردار بودند، موفق به مهار کردن و کانالیزه کردن کمیته های مائوئیستی شدند. در هر حال جناح مائو فاقد پشتیبانی عظیم توده ای بود و برخورد توده ها به این کمیته ها با دلسردی فراوان صورت می پذیرفت. رویهم رفته توازن قوا در میان توده ها و در داخل حزب به ضرر جناح مائو بود.

از انقلاب فرهنگی به بعد شاید هیچ قشر دیگری به اندازه کادرهای پائینی حزب و دستگاه دولتی در سردرگمی، سرکستگی و افسردگی بسر نهمیده است. آنها خود را درین بست مهلکی می دیدند. از- طرفی چاره ای جز قبول و اجرای دستوراتی که از بالا میرسیبند نداشتند. مقاومت در برابر تصمیمات رهبری بمنزله نابودی سیاسی آنها بود. لکن از طرف دیگر، اعمال این سیاستها هم خطر آن را در برداشت که با گردش ناگهانی رهبری، خط مشی نویبی اتخاذ شود، سیاست های گذشته یکباره اشتباه تلقی شده و آنها بشدت مجازات گردند. این درسی بود که کادرها پس از آنهمه زیگزاگها، راست و چپ روی ها و گردشهای ناگهانی خط مشی دوران بعد از انقلاب با زجر فراوان فرا- گرفتند. تغییرات لحظه ای سیاستهای رهبری غیرقابل پیش بینی بود. تا دیروز امپریالیزم امریکا نمایانگر کلیه شیطان صفی های عالم محسوب میگشت، لکن امروز می باید گرمترین خوشامد ها به رهبرانش گفته می شد. تا دیروز لین پیانو جان شین لغزش ناپذیر مائو بشمار میرفت، لکن امروز اعلام میشد که او عملاً از بدو تولد ارتجاعی بوده است. این کادرها از آنچه در سطوح رهبری می گذشت کاملاً بی خبر بودند و خط مشی حزب برایشان بکلی غیرقابل فهم می نمود. تعجبی هم ندارد. در شرا- یط فقدان د مکرسی حزبی، اختلافات موجود در سطح رهبری اصولاً با حضور کادرها به بحث گذاشته نمی شد. تکامل مبارزات درون حزبی برای آنها معمای چنان پیچیده ای بود که آنها دائماً مجبور می شدند مسیر باد را حدس بزنند. لکن حدس زدن هم خطرات خود را داشت. اگر خطائی صورت میگرفت، مجازات سختی در انتظار آنها بود.

افزون براین، مسأله غامض دیگری نیز در برابر کادرها قرار داشت. همانطور که قبلاً گفته ایم بورکراسی مائوئیستی بخاطر ضعف ساختاری و تاریخی اش نیاز به شرکت دادن توده ها در اجرای برنامه ها حزبی دارد. از این رو اگرچه تصمیمگیرها در بالا صورت می یابد لکن همکاری توده ها در اجرای این تصمیمات و در نتیجه جلب اعتماد آنان به سیاستهای حزب کاملاً ضروری است. به همین خاطر پس از آنکه دستورات از بالا میرسید توده ها می باید ابتدا درگیر بحث بر سر جوانب عملی تصمیمات شوند تا اعتماد و موافقتشان در مورد آنها بدست آید و برنامه ها را بخوبی جذب کنند. برای مثال آنها بر سر جزئیات امر تصمیم میگیرند یا بحث میکنند که چطور این دستورات و سیاست ها را به بهترین وجهی به اجرا در آورند. وظیفه کادرها است که تصمیمات حزبی را درون توده ها برده، آنها را درگیر بحث و اجرای آن بکنند. بدین دلیل لازم است خود کادرها از زیر و بم سیاست های حزب و تغییرات آن با- خبر باشند چه در غیر اینصورت تشریح دقیق برنامه ها برای توده ها و در نتیجه جلب اعتماد و همکاری شان غیر ممکن می گردد. بدین ترتیب، کادرهایی که خود سراز کار رهبری و برنامه های حزب در نمی آورند وقتی در صدد بسیج توده ها برای حمایت از تصمیمات رهبری بر می آیند با مشکلات زجر آوری مواجه می شوند. طی دوران بعد از انقلاب فرهنگی و خصوصاً در چند سال اخیر، فشاری که تضاد های فوق بر کادرها وارد می آورد تا بعدی رسید که آنها حتی عملاً از اجرای تصمیمات خودداری می ورزیدند. این اوضاع چنان هرج و مرجی در فعالیتهای حزبی بوجود می آورد که ارگانهای رهبری اغلب مجبور می شدند کادرها را فراخوانده، به آنها تذکر دهند که تکالیف و تصمیمات حزبی را به موثر اجرا گذارند.

البته آنها جرأت نداشتند کاملاً از انسجام کمیته های مختلف سرباز زنند ولی بطور کلی واکنششان به تصمیمات رهبری ساختگی و از روی دلسردی بود. بی جهت نیست که جناح مائو توانائی مقابله مؤثر علیه رشد روزافزون میانه روهها را در خود نداشت و در مجموع بسیار ضعیف و غیر مؤثر می نمود.

بدین ترتیب بحران رهبری مائوئیستی به اوج شدت خود رسید.

ورثکستگی برنامه های سنتی مائوئیستی، نظیر بسیج بورکراتیک و ارتوده- ای برای کمیته های ایدئولوژیک ضد "بورژوازی"، دیگر کاملاً بر ملا شسته بود. جناح مائو دیگر توانائی تحریک آگاهی "غند بورژوازی" و برانگیختن اراده انقلابی توده ها را برای مقابله با نفوذ رشد یابنده میانه روهها در داخل حزب نداشت. پس از آنهمه زیگزاگها، راست روی ها و خیا- نتهای پشت پرده ای که رهبری مائوئیستی در طول سالهای سال مرتکب گشته بود، دیگر احساس اعتماد توده ها نسبت به این رهبری از میان رفته بود. فرمول جادویی مائو دیگر دردی را شفا نمیداد. تشخیص توده ها دیگر آن نبود که حزب "به مردم وفا دارست"، و "هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنهاست". اعتبار رهبری مائوئیستی در انظار توده ها و در نتیجه پایه توده ای این رهبری بشدت کاهش یافته بود. در چنین اوضاع و احوالی بسیاری از توده ها- ئی که پس از سالها هیاهو و جنجال و تش های اقتصادی و اجتماعی در جستجوی "ثبات" و "آسایش" نسبی بسر میبردند توهاماتی نسبت به سیاستهای میانه روهها پیدا کردند.

شکی نیست که میانه روهها جناح محافظه کارتر بورکراسی چپ- می باشند. برخلاف جناح مائوئیستی آنها مخالف بسیج توده ای برای سازمان دادن به امور اجتماعی جهت پیشبرد انقلاب بوده، خواستار تکیه هر چه بیشتر اداری و اقتصادی بر اقلیت تکنوکرات، و در نتیجه ایجاد "ثبات" و "آرامش" در زمینه اقتصادی و سیاسی اند. ولی دقیقاً بخاطر ورثکستگی روزافزون خط مشی مائوئیستی و فقدان یک گرایش انقلابی مستقل از جناح های بورکراسی، بسیاری از توده های سرکوفته و خسته از برنامه های نافرجام و شیوه های بورکراتیک جناح مائو، دچار اوهامی در مورد میانه روهها شدند و از آنان در مقابل بورکرا- سی مائوئیستی به حمایت برخاستند.

مرگ چوئن لای و مائوتسه دون

اگرچه توازن قوا در میان توده ها و همچنین در داخل حزب یقین میانه روهها بود، اما در چارچوب قدرت متمرکز بورکراتیک تعادل بین جناحها توسط رهبران سالخورده حزب که امکان حفظ میشد. در واقع چوئن لای، ورق برنده میانه روهها، و مائوتسه دون، ورق برنده رادیکالها (یا جناح مائو)، نقش هائی بنیادین در مجادلات بین دو جناح ایفا می نمودند.

چوئن لای پس از مصالحه ای که میان دو جناح برای خاتمه بخشیدن به انقلاب فرهنگی صورت گرفت، بشکل بنیادین و میانجیگر در رهبری آپاراتوس دولتی عمل میکرد ولی در عین حال سیاستهایش در حمایت از خط مشی اقتصادی میانه روهها برای ایجاد "ثبات" و "آرامش" بود. با مرگ او در آغاز سال ۱۹۷۶، میانه روهها یکی از مهره های خود را از دست دادند. رادیکالها نیز فرصت را غنیمت شمرده، حمله خود را بر آنان آغاز کردند. دعوای سرچاشینی چوئن لای بود. در یک سازمان لنینیستی مسأله خط مشی و رهبری حزب با رأی دموکراتیک کلیه اعضای حزب بر سر برنامه های جناح های مختلف صورت می یابد و بدین جهت قدرت رهبری تحت کنترل اعضای حزب و بدون برنامه سیاسی رهبری است. ولی در سازمان شدیداً بورکراتیکی مانند حزب کمونیست چین، جریان درست وارونه است. کافی است که یک گرایش ابتدا مقامهای رهبری را بنحوی (خواه یا دوز وکله خواه با تصفیه گرایشهای دیگر و یا خواه با توسل به نیروهای مبارزات خارج از حزب) غصب کند تا بعد بتواند هرگونه خط مشی ای را بکار بندد. هر دو جناح موجود در حزب به این مسأله کاملاً واقف بودند و بدین خاطر مبارزه سختی میانشان در گرفت.

جناح مائو که بخاطر مرگ چوئن لای موقتاً داشت توانست دستکم تنگ سیاهبند را که میرفت جان شین دائمی چو گردید معزول کند، ولی نتوانست مقام نخست وزیری را برای یکی از هواداران خود بدست آورد. در مواقع روی کار آمدن هواکوفنگ، که بنظر مستقل از هر دو جناح میرسید، نشان میداد که هنوز هیچیک از طرفین موفق به تحمیل قدرت خود

بر دیگری نبود.

ولی با وجود این، رادیکالها در خارج از حزب به تاخت و تاز خود علیه میانه روها ادامه دادند. دیوارکوبهای متعددی در پکن و سایر شهرهای بزرگ در حمله به تگ سیاپینگ و "پویندگان راه کاپیتالیستی" نمایان شد. مقالات مختلف نشریات رسمی، که در دست رادیکالها بود، میانه روها را هشدار می داد: "اگر این پویندگان راه کاپیتالیستی خطاهای خود را نخواهند اصلاح کنند، به سرنوشت لیونائو-چی دچار خواهند شد."

در پکن دانشجویان حتی در گروه های آموزشی سازمان داده شده و برای آئینتاسیون میان کارگران به شانگهای اعزام گردیدند. آیا انقلاب فرهنگی نوینی در پیش بود؟

جناح مائو نه تنها پایه توده ای و پشتیبانی لازم را برای آغاز یک انقلاب فرهنگی جدید نداشت بلکه خود اصولاً حاضر به شعاعور ساختن چنین حماسه خطرناکی نبود. در انقلاب فرهنگی (۶۸-۱۹۶۶) نیروی خود را یکجسته مبارزاتی توده ها پس از آنکه با تحریک مائو به حرکت افتاد، بتدریج از کنترل رهبری خارج گشت و ضرباتی سهمگین بر آباء راتوس بورکراسی دولت و حزب وارد آورد و منجر به پیدایش گرایشات مستقل توده ای شد. تجدید سازمان بورکراسی برای جناح مائو چنان رقت بار و دشوار تمام شد که دیگر خیال این گونه تجارب را برای همیشه از سر خارج ساخت.

از دیدگاه رادیکالها، هرگونه فعالیت و مبارزه توده ای می باید تحت کنترل مستقیم مرکزی قرار میگرفت. بدین دلیل، برای اجتناب از تکرار حوادث انقلاب فرهنگی، در ماه فوریه ۱۹۷۶ کلیه تشکیلات مستقل توده ای و ابتکار عمل توده ها ممنوع اعلام گردید. شکل و فرم جنبش توسط رهبری مائوئیستی تعیین می شد و توده ها میباید صرفاً از دستور العمل های فوقانی پیروی میکردند. در غیر این صورت خطر آن میرفت که لگام جنبش از دست جناح مائو خارج شود و عواقب وخیمی برای بورکراسی به بار آید.

ولی با کنترل بورکراتیک جنبش، رها شدن انرژی عظیم توده ها دیگر امکان نداشت و این نقطه ضعف رادیکالها بود. آنها بتدریج مجبور به عقب نشینی از مواضع قبلی شدند. حالا دیگر بجای آنکه همه "پویندگان راه کاپیتالیستی" مورد حمله قرار گیرند، تنها به تگ سیاپینگ حمله میشد، که به هر حال یو قعیتش بسیار بست بود. بخاطر فقدان پشتیبانی توده ای، نیروی جنبش رادیکالها کم کم به تحلیل میرفت و ادامه انقلاب فرهنگی آنان هرچه بیشتر بی پایه بنظر میرسید.

واقعه بعدی، که هر دو جناح بورکراسی را تکان داد، تظاهرات عظیم ۵ آوریل ۷۶ در میدان تین آن من پکن بود. در این روز نزدیک به صد هزار نفر از اهالی پکن به خیابانها ریختند و کینه خود را نسبت به بورکراسی مائوئیستی و بورکراسی دولتی بروز دادند. ابتدا اتومبیل تبلیغاتی اداره امنیت عمومی به آتش کشیده شد و بعد سایر اتومبیلها و ساختمانهای دولتی آماج حملات توده ها قرار گرفت. درگیری تظاهرات کنندگان با پلیس و ارتش، که تا ساعات شب ادامه داشت "موجب زخمی شدن صدها تن از ماوران امنیت گشت."

مطالبات تظاهر کنندگان در قطعه شعری که در روزنامه مردم پکن (۷ آوریل ۷۶) درج شد بیان می شود:

"با ناله های اندوه ما، شیاطین روزه میکشند ما. میگیریم ولی گرگان میکشند"

بیاد بود قهرمان ما خوسمان را بر زمین می ریزیم
آستین هایمان را بالا میزنیم و شمشیرمان را برهنه میکنیم
چین دیگر چین گذشته ها نیست
و مردم دیگر در دریای جهل غرقه نیستند
جامعه فئودالی "چین شین هوانگ" رخت بر بسته است
ما به مارکسیزم لنینیسم معتقدیم!

لحنت به مکتب دارانی که آنرا ناقص میکنند!
بخاطر مارکسیزم لنینیسم باب

ما از جانبازی و جاری کردن خونمان باک نداریم
و نوزی که مدرنیزه کردن چین واقعیت بخود گیرد
ما بر میگردیم تا بر درگاهش قربانی دهیم."

روزنامه مردم گزارش داد که مشتی از دشمنان طبقاتی مردم، تظاهرات را تدارک دیده و متشکل کرده اند. (لازم به یادآوری مجدد است که دستکم تا قبل از مرگ مائو نشریات رسمی همه تحت کنترل رادیکالها بودند). ولی معلوم نیست که این دشمنان طبقاتی چه کسانی اند. حتی نام آنها هم ذکر نشده، و هیچگونه برگه ای در دست نیست که نشان دهد تگ سیاپینگ یا میانه روها در این کار دست داشته اند. از این گذشته شکل انکشاف تظاهرات و مطالبات آن بر این دلالت دارد که برخاست توده ای ۵ آوریل حرکت مستقل اهالی پکن برای اعتراض علیه سیاستها و مانورهای جناح مائوئیستی در حمله به میانه روها بوده است.

توده های مستقل نفرت شدید خود را نسبت به رویزیونیسم رادیکالها و شیوه های بورکراتیک آنان برای تصفیه رقبای سیاسی شان در جناح میانه روها ابراز نمودند. آنها در جستجوی مارکسیزم-لنینیسم واقعی اند ولی در عین حال اوهای در مورد میانه روها در سر دارند. اگرچه تظاهرات بسرعت تحت کنترل درآمد (ارتش آزاد بیخیش توده ای و پلیس به حال آماده باش درآمد کلیه تظاهرات و اعتراضات ممنوع اعلام گشت)، ولی برای جناح مائوئیستی دیگر آشکار گردید که توازن قوا در میان توده ها کاملاً به ضررش می باشد، از آن به بعد حملات رادیکالها علیه "بازآمدگان" همچنان ملایم تر گشت. (این هم یکی از تعلیمات نظامی مائو است که میگوید هر وقت دشمن در حال تهاجم است باید عقب نشینی کرد!)

با وجود همه این عقب نشینی ها، تا زمانیکه مائو زنده بود تعلل دلی نسبی بین دو جناح محفوظ ماند. مائو بهای رهبری سالخورده ولی بانفوذ، و برخلاف دوران انقلاب فرهنگی که بیرحمانه بر میانه روها تازیه می کوفت، سعی در آشتی دادن دو گرایش داشت و نقش میانجی گرایانه ای میان طرفین ایفا می نمود. از طرف دیگر بخاطر حیثیت و مقام مائو و پشتیبانی ای که او هنوز در میان توده ها دارا بود، میانه روها جرأت حمله وسیع و علنی علیه رادیکالها را در خود نمی دیدند. ولی با مرگ مائو موازنه موجود در رهبری حزب بکلی بر هم خورد. گرایشات عینی ای که با تضعیف تدریجی جناح مائوئیستی و ورشکستگی کامل سیاستهای آن بوجود آمده بود، با تحلیل رفتن نقش بنیادین مائو یکنباره خود را در سطح رهبری نشان داد. میانه روها، در پشت "عصر ناشناخته"، هوا کوفت، بسرعت پایه های متزلزل بورکراسی مائوئیستی را در صفوف رهبری حزب تیشه زدند و زمینه را برای تصفیه نهائی باند "چهار نفره رادیکالها" بر رهبری چیانگ چینگ تدارک دیدند.

رهبری مائوئیستی بدون مقاومت تسلیم گشت. این رهبری خود بارها به توده ها پشت کرده بود و در شرایط ورشکستگی کامل برنامه ها و خط مشی اش آمیدی به اخذ کمک و پشتیبانی از توده ها برای خود نمی دید.

۸- چین پس از مائو

با تثبیت موقعیت میانه روها در رهبری حزب، بی شک گرایش به راست سیاستهای داخلی جمهوری توده ای چین تسریع میگردد. بر نامه های اقتصادی حزب با حمایت بیشتر از اقشار ممتاز بورکراسی و تکنوکراسی افتراق طبقاتی را تشدید خواهد کرد. یکناری موجود در روستاها و شهرها را افزایش داده، تنشهای نهی در اقتصاد کشور بوجود خواهد آورد.

در سیاست خارجی، میانه روها مناسبات اقتصادی و همکاری سیاسی () جمهوری توده ای چین را با کشورهای سرمایه داری افزایش خواهد داد، در عین حال بخاطر شباهتهای نزدیکی که جامعه ایده آل میانه روها با ساختار اجتماعی کشور شوروی دارد، به احتمال زیاد مناسبات دو کشور تا اندازه ای بهبود حاصل میکند تا راه برای کمکهای شوروی هموار گردد.

اما میانه روها قادر نخواهند بود با اینگونه سیاستهای راست دوران "ثبات، اتحاد، ترقی" را که نمیدهند بوجود آورند، هر چند با ورشکستگی مفرط مائوئیسم و با مرگ مائو، توازن قوا در داخل



بورکراسی بنفع میانه روها در آمد ، لکن دقیقاً همین عوامل توازن قوا میان بورکراسی و توده ها را بنفع توده ها تغییر داده است. در واقع با مرگ مائو ، بورکراسی در مجموع تکخال برنده خود را در مقابل توده ها از دست داده است.

برای روشنی کلام بهتر است یکبار دیگر اثرات مرگ مائو و استالین را در رابطه با نقش ویژه ای که هر یک در دوران خود داشتند مقایسه کنیم.

نقش بنا پارتنیستی استالین به چارچوب حزب محدود بود. او تعادل میان جناحهای مختلف بورکراسی حزبی را در زمان حیات خود حفظ میکرد. ولی با اختناق پلیسی هرگونه مبارزه توده ای را در تطفه خفه میکرد بطوریکه جنبش توده ای در رکود کامل بسر میبرد. از این رو پس از مرگ وی ، اگرچه تعادل میان جناحهای بورکراسی بسرعت از هم پاشید ولی جنبش توده ای همچنان در رخوت باقیماند. نقش بنا پارتنیستی مائو نه تنها حزب بلکه کل جامعه را فرا میگرفت. بورکراسی مائوئیستی بحالت ضعف تاریخی و ساختاری خود در مراحل مختلف (جنگ ضد ژاپنی ، ضد کومینتانگ ، ضد کره ، ساختار سوسیالیزم ، انقلاب فرهنگی) بدلائل مختلف نیاز به حفظ رابطه مستقیم و نزدیک با توده ها و حتی دخالت فعال آنها داشته است. مداخله فعال توده ها و بسیج آنان جهت رها ساختن نیروهای عظیمشان می باید کمابیش تحت کنترل مرکزی قرار گیرد و گرایشات مستقلشان کانالیزه شود. جهت کاربرد اینگونه شیوه ها وجود رهبری بمانند مائو ، با حیثیت ، نفوذ و مقام فراوان در میان توده ها که هم بتواند در لحظه معین توده ها را فرا خواند و هم قادر به تحمیل دیسپلین و بازگر داندین اوضاع بشرایط طبیعی باشد ، کاملاً ضروری است. پس از مرگ مائو دیگر هیچکس قادر به ایفای چنین نقشی نیست. مرگ او بدون شک اوضاع سیاسی جمهوری توده ای چین را با بی ثباتی ساختاری مواجه خواهد ساخت.

عامل دیگری که باید در نظر گرفت سطح آگاهی و مبارزات توده ها است. در شش دهه برخاست ترمیدور استالینستی چنان شکستی بر جنبش توده ای و پیشگامان پرولتری وارد آورد که حتی پس از مرگ استالین پرو-لتاریا کوچکترین حرکتی از خود نشان نداد. در چین از سالهای آغاز انقلاب تا بحال جنبش توده ای هرگز در خاموشی مطلق نبوده است و توده ها مداوماً در تحریک انقلابی بسر میبردند. واضح است که در چنین شرایطی راست رویهای میانه روها و اثرات سیاستهایشان در اقتصاد کشور یزودی موجب بروز واکنشهایی از جانب توده ها میگردد. از اینها گذشته طبقه کارگر چین در زمان انقلاب و دوران متعاقب آن برخوردی بیتفاوت به فراشد بورکراتیزه شدن انقلاب داشته است و حتی آگاهی چندانی از این فراشد از خود نشان نداده است. در طی این دوران ، طبقه کارگر بطور کلی از لحاظ سیاسی و اقتصادی وابسته به حزب کمونیست بود و مبارزات خود را کمابیش از کانال حزب انجام میداد. از ایترو برای سالیان سال حزب کمونیست از خطر مهابزات مستقل پرولتاریا ، که میتواند تاثیر مستقیم و مهمی بر بورکراسی وارد سازد ، مصون ماند.

ولی از دو سال پیش پرولتاریا برای اولین بار متحد ، مصمم ، و مستقل وارد میدان شده است. رخوت دیرینه پرولتاریا بسرآمده است. در آغاز سال ۱۹۷۵ کارگران کانتون برای افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار به مبارزه برخاستند و برای اولین بار مدیریت حزب را علناً بورکراتیک خواندند و حقانیتش را زیر سوال کشیدند. موج خود انگیزه مبارزاتی کارگران که زنجیر وار به شهرهای مجاور سرایت کرد سطح بالای آگاهی سیاسی پرولتاریای چین را نشان داد. واکش حزب کمونیست چه بود ؟

رادیکالهای یکن یکی از عناصر برجسته خود را بنام " ونگ هونگ - ون " برای آرام کردن کارگران " هنگ چو " به محل اعزام کردند. ولی نیروی جادویی مائوئیزم با همه تدای پرشکوه انقلابش و حیثیت و آبروی حزب کمونیست همگی قدرت جادویی ترغیب اخلاقی خود را از کف داده بودند. برای اولین بار کارگران از اطاعت حزبی که نماینده آنان بشمار میرفت سر باز زدند. فرمولهای سحرآمیز مائوئیستی دیگر موثر واقع نمیشد. موج وسیع اعتصابات کارگران سرانجام با مداخله ارتش به دستور تنگ سیا پینگ در هم شکسته شد.

مبارزات کارگران کانتون چند مطلب مهم را در چشم انداز انقلاب چین روشن ساخت.

همزمان با روشکستگی کامل مائوئیزم و نابودی پایه های اجتماعی آن ، پرولتاریا بمقابله نیروی مستقل از هر دو جناح جهت مبارزه با کل بورکراسی در مجموع و برای کسب منافع اقتصادی و سیاسیش قدم به صحنه عمل گذاشته است. از آنجا که پرولتاریا تکیه گاه ساجتمان سوسیالیزم و از لحاظ سیاسی نیرومندترین طبقات و اقشار اجتماعی است ، بسط مبارزات کارگری و در نتیجه فلج شدن چرخ اقتصادی عظیمترین بحرانها را برای بورکراسی بهار آورده و مستقیماً موقعیت بورکراسی را تهدید خواهد کرد. میانه روها خود بخوبی به این خطرات واقفند و از همان ابتدا شیوه های مطلوب خود را در مقابله با مبارزات مستقل کارگران نشان داده اند.

مرگ مائو بمقابله تنها رهبر با نفوذی که میتوانست سعی در کنترل مبارزات توده ای کند ، میانه روها را در تنگنای باریکتری قرار داده است. آنها ناچار خواهند بود بیشتر و بیشتر از اختناق علیه مبارزات توده ای استفاده کنند. ولیکن استفاده از اختناق علیه جنبشی که از زمان انقلاب تا بحال هرگز خاموش نبوده است ، بیشک با واکنشهای شدید کارگران و سایر اقشار زحمتکش مواجه خواهد شد. از ایترو اختناق نیز نمیتواند در دراز مدت بحران سیاسی ساختاری بورکراسی را که با مرگ مائو تشدید یافته است حل کند.

نسل جوانی در صحنه سیاسی انقلاب چین ظاهر گشته است. برای نسلهای گذشته تضادهای جامعه کنونی چین هر قدر هم که برآیند اشتباهات و جنایات بورکراسی باشد در مقایسه با ستم و استثمار اربابان و سرمایه داران داخلی و خارجی دوران ماقبل انقلاب ناچیز و قابل تحمل است. لکن برای نسل جوان دستاوردهای انقلاب تازه نقطه شروع و معیار مقایسه است. رضایت آنان از اوضاع اجتماعی بستگی بآن دارد که جامعه در خال گذارتا چه اندازه احتیاجات آنان را برآورده میکند و تا چه اندازه ترقی اقتصادی و فرهنگی حاصل میشود. بورکراسی که در بحران اقتصادی و سیاسی بسر میبرد نه تنها طعناز جلب رضایت نسل جوان میماند بلکه با توسل به اهمیت ارتجاعی خود را هر چه بیشتر در انتظار آنان بر ملا خواهد ساخت.

با درگذشت رهبران تاریخی و با حیثیت انقلاب ، چوتنه ، چوئن - لای ، و در راسی آنان مائو ، مائوئیزم که بنقد در اثر روشکستگی های برنامه هایش مرده بود با مرگ دیگری مواجه گشت. با مرگ مائوئیزم گرایش در جهت ایجاد یک قطب انقلابی توسط پیشگامان مبارزه پرولتری هموار خواهد شد. وظیفه این قطب انقلابی متشکل ساختن پرولتاریا و سایر زحمتکشان برای مبارزه علیه بورکراسی است. سرنگونی بورکراسی (وجه همراهش تکنوکراسی) و دمکراتیزه کردن نظام اجتماعی تکالیف مشخص مرحله کنونی فراشد انقلاب مداوم در چین است ، که از طریق یک انقلاب سیاسی تحت رهبری پرولتاریا صورت خواهد پذیرفت.

۹ - فراشد انقلاب مداوم در چین

۱ - شکست انقلاب دوم چین (مرحله اول ۲۷ - ۱۹۶۵ و مرحله دوم ۲۳ - ۱۹۶۸) ضربه مهلکی بر پیشگام پرولتری و جنبش کارگری در شهرها وارد کرد. از این رو مرکز ثقل مبارزات طبقاتی موقتاً به روستا ها منتقل گشت. در آنجا جنبش خود بخودی دهقانی از حملات کومینتانگ در امان مانده بود. حزب کمونیست (جناح مائو) برای متشکل کردن مبارزات دهقانی در سطح منطقه و بسیج دهقانان در شرایط رخوت جنبش کارگری و عقب ماندگی روستاها خود را جانشین پرولتاریا کرد. از آنجا که دهقانان به علت خصلت طبقاتیشان قادر به سازماندهی خود نبودند ، اتخاذ چنین نقشی از جانب حزب در شرایط ویژه چین اجتناب ناپذیر بود. اقدام ارگانهای حزبی وشو - راهای دهقانی منجر به بورکراتیزه شدن حکومت در روستاها شد.

۲- بجز شرایط عینی بالا که پدیدایش و رشد بورکراسی را تاحدی اجتناب ناپذیر میساخت، سیاستهای رهبری حزب نیز به تشدید بورکراتیزه شدن کمک میکرد. هرچند مائو بخاطر تجربه تلخ انقلاب دوم از سیاستهای استالین در مورد انقلاب چین روگردان شده، لکن از آنجا که به مواضع مارکسیزم انقلابی برسید، هرگز بطور کامل از انحرافات استالینیستی نپرهید. اولاً حزب کمونیست همچنان بصورت سازمانی بورکراتیک باقی ماند که با بینش استالینیستی مائو از حزب کمونیست در انطباق بود، ثانیاً در قالب فرمول بلوک چهار طبقه، برنامه های حزب در خدمت حفظ ائتلاف طبقاتی با بورژوازی "ملی" قرار داشت، نظیر ائتلافات مکرر با چیان کای چک و تعدیل برنامه های اصلاحات ارضی برای حمایت از بورژوازی روستاها. این دو انحراف استالینیستی هر یک بنوبه خود در کمک به رشد و تحکیم بورکراسی و رخنه عناصر بورژوا و خرده بورژوا و تثبیت موقعیتشان در حزب موثر بود. نقش جانشینی حزب برای پرولتاریا در روستاها که توسط بینش استالینیستی حزب تقویت میشد، یخاطر رخوت جنبش کارگری هم تشدید گشت مخصوصاً که حزب کمونیست در صدد بر طرف کردن آگاهانه مشکلات ناشی از شکست انقلاب دوم و ناموزن میان جنبش کارگری و دهقانی بر نیامد، هر چند فرصتهای مناسبی برای مداخله در مبارزات کارگری داشت.

۳- برآیند مستقیم شرایط عینی مبارزات کارگری از یکطرف و انحرافات رهبری حزب کمونیست از طرف دیگر موجب شد که پرولتاریا در انقلاب سوم چین نقش قاطع و مستقلی ایفا نکند و از اینرو بورکراتیزه شدن انقلاب، که در شرایط عینی موجود با انحرافات رهبری حزب پتانسیل زیادی پیدا کرده بود، تحقق یافت. قدرت دولتی بجای اینکه به شوراها کارگری منتقل شود همچنان در دست حزب کمونیست ماند.

۴- بورکراسی مائوئیستی در فراشد برخاست جنبش توده ای شکلی گرفت. برای دفاع از خود در برابر کومینتانگ و ارتش ژاپن و برای اجرا امور اجتماعی نیاز به بسیج و مداخله فعال توده ها داشت. ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی از همینجا ناشی می شود. حزب کمونیست برای حفظ تعادل میان طبقات متضاد روستایی (بورژوازی، خرده بورژوازی، شبه پرولتری)، و جلوگیری از افزایش قدرت بورژوازی در داخل حزب می باید رابطه مستقیم و نزدیکی با توده های دهقان برقرار میکرد. در چنین شرایطی انجماد بورکراسی بصورت قشری ممتاز و کاملاً مجزا از جنبش توده ای امکان نداشت.

۵- برخورد رهبری حزب به مسائل انقلاب کورکوانه و آمپریک وار و بدین چشم انداز تئوریک صورت می گرفت. بین ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۴ تحت فشارها عینی مبارزات طبقاتی، حزب کمونیست ابتدا ناچار به اتخاذ شعار انقلابی سرنگونی کومینتانگ، حل تکالیف دمکراتیک انقلاب و سپس ملی کردن صنایع بورژوازی "ملی" و اتخاذ اقتصاد با برنامه گشت. با وجود این، در سرتا سر فراشد انقلاب سعی در حفظ ائتلاف با بورژوازی "ملی" میشد و سرانجام هم صاحبان کارخانه به مدیران کارخانه تبدیل شدند که علاوه بر حقوق مدیریت سهمی هم بابت غرامت سرمایه از دست رفته خود دریافت می کردند. اینگونه سیاستها فراشد بورکراتیزه شدن بیشتر انقلاب را تسهیل میکردند. رهبری حزب نقش متضادی به عهده داشت، در عین حال هم در رهبری یک انقلاب اجتماعی قرار گرفته بود و هم مسئول اصلی بورکراتیزه شدن انقلاب بود. این رهبری بمثابه گرا-یشی بورکراتیک سانتزریست، بین مواضع انقلابی و استالینیزم در نوسان بود.

۶- اما فراشد انقلاب بصرف سرنگونی بورژوازی بومی، انجام تکالیف دمکراتیک و ملی کردن صنایع خاتمه نمی باید. انقلاب مداوم می باید در دو سطح داخلی و خارجی گماکان ادامه پیدا کند. در سطح خارجی، تکالیف انقلاب مداوم عبارتند از اتحاد با کشورهای کارگری و کمک به بسط انقلاب جهانی از طریق بین الملل کمونیستی. ولی بورکراسی ناسیونالیست مائوئیستی عاجز از اتخاذ چنین چشم اندازی بود. در فراشد

انقلاب چین هر قدر رهبری مائوئیستی از سیاستهای ضد انقلابی بین الملل کمونیست می پرهید، به همان اندازه هم گرایشات ناسیونالیستی-اش شدیدتر میشد. تا جائیکه انقلاب چین برایش انقلاب چینی شد و انقلاب جهانی بمثابه جمع جبهوی انقلابهای ملی مستقل از یکدیگر شمرده شد. بعدها در اثر تشدید اختلافات با شوروی بورکراسی کورکوانه نظر و ناسیونالیست مائوئیستی راه حمایت از رژیمهای ارتجاعی سرمایه داری را علیه دولت کارگری منحط شوروی برگزید و روشکستی کامل خود را در پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در صحنه بین المللی به ثبوت رسانید.

۷- رهبری مائوئیستی که تکالیف دمکراتیک انقلاب را کورکوانه، بورکراتیک وار و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی به مرحله اجرا در آورده بود، عاجز از حل مساله ساختمان سوسیالیزم درآمد. حل مساله ساختمان سوسیالیزم مستلزم انکشاف انقلاب جهانی و دمکراتیزه کردن ساختار اقتصادی و سیاسی کشور بود. ولی این دو تکلیف با منافع کوتاه نظرانه بورکراسی و قدرت انحصاری اش در تضاد بود. رهبری مائوئیستی کورکوانه مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم را برگزید. در شرایط فقدان دمکراسی تولیدکنندگان و نظارت دمکراتیک کارگران بر تولید برآیند این مدل شکل گیری قشر تکنوکراسی در اقتصاد کشور و بدست آوردن اختیارات و امتیازات مادی توسط آن بود. پدیدایش تکنوکراسی بنوبه خود منجر به تجزیه بندی بورکراسی حزبی به دو جناح مائوئیستی و میانه روها شد. سیاستهای جناح مائو که از لحاظ تاریخی رهبری سیاسی انقلاب را به عهده داشته است، دارای شالوده های ایدئولوژیکی است که خود را در "اندیشه های مائو" منعکس می کنند. این جناح بهترین راه حفظ تعادل میان بورکراسی و توده ها را در ادامه سنن حزب بمثابه جنبشی توده ای و متکی به مبارزات توده ها می داند. این راه حل نشانه ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی است. میانه روها بهانگر منافع محافظه کارترین و منجمدترین اقشار بورکرات و تکنوکراتی هستند که پس از افول نسبی جنبش توده ای و در نتیجه سیاستهای مائوئیستی در مرحله ساختمان سوسیالیزم بوجود آمدند. آنها قطع رابطه حزب و توده ها، پایان دادن به بسیج توده ای و انکشاف اقشار منجمد بورکرات و تکنوکرات را بهترین راه برای ایجاد "ثبات، اتحاد، ترقی" ارزیابی میکنند. می توان گفت آنها استالینیست تر از جناح مائو میباشند.

۸- اختلافات سیاسی دو جناح در انقلاب فرهنگی بطور علنی آشکار گردید. مائو توده ها را به مبارزه علیه بورکراسی دولتی به رهبری میانه روها دعوت کرد، آنها را تعلیمات "ضد بورژوازی" داد و با فرهنگ پرولتاریایی آشنا کرد. (بهتر است بگویم هنر و ادبیات را به لوئ کشانید). ولی همینکه مبارزات ضد بورکراتیک توده ای از کنترلش خارج شد و کل نظام بورکراتیک به خطر افتاد، مائو با دخالت ارتش به مبارزات توده ها پایان داد و آنها را آثار شیست و ماروا چپ گرا خواند. انقلاب فرهنگی نشان داد که در مقابل قدرت مستقل توده ای، دو جناح داخل بورکراسی ناچار به اتحاد و مصالحه می باشند.

۹- عجز جناح مائوئیستی در مبارزه علیه میانه روها نشانه روشکستی تکی کامل برنامه های مائوئیستی است. در واقع در سالهای اخیر بسیاری از رهبران جناح مائو (از جمله خود مائو) اغلب سیاستهای میانه روها را تأیید نموده اند. مثلاً حرکت پرست سیاست خارجی با توافق و تأیید طرفین صورت یافت اگر چه بدلائل مختلف با مرگ مائو و تثبیت قدرت میانه روها، مائوئیزم در چین عرص خود را سر کرده است. در عین حال همزمان با مرگ مائو و مائوئیزم، پرولتاریای چین پس از سالیان سال رخوت بیدار گشته است. در حالیکه مرگ مائو ساختار سیاسی حزب کمونیست را بحران زده است، پرولتاریای چین بمثابه نیرویی مستقل و به گوهر ضد بورکراتیک وارد میدان مبارزه شده است. برای پیشبرد تکالیف انقلاب مداوم در چین سرنگونی کل نظام بورکراتیک از طریق یک انقلاب سیاسی به رهبری پرولتاریا ضروری است.

ارزیابی انقلاب

سوم چین

مقدمه

سیر تحول انقلاب چین یکی از بدیعترین و حیرتانگیزترین فصول تاریخ انقلابهای سوسیالیستی در عصر امپریالیزم است؛ سرگونی دولت بورژوازی و آغاز انقلاب سوسیالیستی با تکیه بر جنبش دهقانان، پریدن از شوروی، انقلاب فرهنگی و سیاست داخلی و خارجی "ماوراء چپ" و متعاقب آن (بعد از سقوط لنین پنهان) گردش ۱۸۰ درجه برآست. سیاستی که از آن روز بعد مداوماً اپورتونیست تر و اپورتونیست تر شده و تا اینجا پیشرفته که امروز فقط چند ماه بعد از مرگ مائو نزدیکترین رفقای او در دوران انقلاب فرهنگی را بی سرو صدا دستگیر میکنند، آنهم به جرمهایی مانند پیکر بازی کردن و تماشای فیلمهای سکسی و تفریحی در شب مرگ مائو (!!!) و آنوقت در میان فریادهای گریهکننده بلند گویهای پرکراسی حاکم بر چین که "این چهار سگ هار را باید کشت" کلمات شمرده سفير ژاپن در چین نیز بوضوح شنیده میشود که اخراج این چهار گانگستر بی شک شرایط مساعدی برای بهبودی روابط اقتصادی چین و ژاپن و آمریکا فراهم میآورد.*

ولی آنچه بیشتر باعث تاسف است اینست که این انحطاط و رکود صرفاً به سیاست خارجی، یا اصولاً جنبه سیاسی جمهوری تبوده ای چین محدود نمیشود و ترازنامه اقتصادی جمهوری تبوده ای چین نیز متأسفانه چندان از ترازنامه آن در زمینه سیاسی درخشان تر نیست.* دستاوردهای اقتصادی در مقایسه با آنچه رهبران انقلاب از آن انتظار داشتند پس ناچیز است. رهبران انقلاب چین و در رأس آنان مائو، چه انتظاراتی از انقلاب داشتند؟ مائو در یکی از سخنرانیهای خود در سال ۱۹۵۹ گفت:

"چهار سال ۱۹۵۶ - ۱۹۵۳، طول کشید تا از گروههای تعاون متقابل (mutual aid teams) به تعاونیهای پیشرفته برسیم و این خود چند مرحله داشت. شاید چهار سال یا بیشتر هم طول بکشد تا از مالکیت جمعی تعاونیهای پیشرفته به مالکیت جمعی کمو- بها برسیم... از آنجا که کمو بها بزرگند و از گروههای تولیدی متعددی تشکیل شده اند، برای مکانیزه کردن کشاورزی، کشیدن برق، صنعتی کردن کمو بها، صنعتی کردن کشور، و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی و کمونیستی در توده ها، ارتقاء فضایل اخلاقی و معنوی آنها، و ارتقاء سطح فرهنگ و تعلیم و تربیت و تکنیک، به مدت زمان بیشتری احتیاج داریم. حساب کرده ایم که بعد از چهار سال تولید فولاد میتوانیم به سطح ۵۰ میلیون تن برسیم. سال آینده یک میلیون تن فولاد تولید و به کمو بها تحویل خواهیم داد. سال بعد از آن دو میلیون. سال سوم سه میلیون. با این شش میلیون تن وسائل و آلات فولادی کمو بها احتمالاً موفق به مکانیزه کردن کشاورزی خواهند شد. و بنا بر این برای صنعتی کردن کمو بها چهار، پنج، شش یا هفت سال کافی خواهد بود. مسلم است که این هنوز مرحله اول است. بعد از آن برای تکمیل ساختمان سوسیالیزم به مراحل دوم و سوم خواهیم رسید. که یعنی حدود پانزده، بیست سال، یا بیشتر

Guardian Nov 10, 76

* نگاه کنید به

* البته مقصود ما نفی تاثیر شگرفی که اقتصاد با برنامه بر زندگی ملت چین گذاشت، چه از لحاظ مادی چه معنوی، نیست. مقایسه خیلی سطحی دستاوردهای جمهوری تبوده ای چین، در زمینه های اقتصادی، صنعتی و علمی با هر کشور عقب مانده دیگری (مثلاً هند - وستان) برتری بی چون و چرای رژیم کارگری دولت چین را بر رژیمهای بورژوازی نشان میدهد. ولی انتقاد بالا دقیقاً در رابطه است با آنچه از انقلاب سوسیالیستی انتظار میرفت (آنچه، امکان داشت) و آنچه علاً بدست آمد.

وقت میگیرد. * (نقل از Inprecor, No 21, Oct 76)
اکنون هفده سال از آنروز گذشته است و هنوز حتی مالکیت جمعی کمو بها نیز در چین تحقق نیافته چه برسد به صنعتی کردن و مکانیزه کردن.

باید اذعان داشت که کمتر علاقه مندی به امر سیاسی پیدا میشود که بر این عواقب اسفانگیز تأمل نکرده باشد و از خود نپرسیده باشد: چه شد که آن انقلاب باینجا کشیده شد؟

ولی این در واقع فقط نیمی از معما است و قبل از جواب دادن بآن باید به سوال دیگری پاسخ گفت. چطور انقلاب بورژوازی رسید؟ سوالی که متأسفانه خود و جوابش، در آن دورانی که باید این سوال مطرح میشد، در میان هلهله های کودکانه و شعارها و سرودهای بیمعز و مذهبی بیروان چشم و گوش بسته سیاست دولت چین بکل گم شد. بجای بحث خلاق در مورد آن چندین دگم کلیشه شده، به مثابه را انقلاب ایران در افواه ما این "انقلابین" مذهبی افتاد، و کسانی هم که از این گرایشات متأثر نبودند، در عکس العمل بآن، اصولاً ماهیت سوسیالیستی انقلاب را مورد سوال قرار دادند، و بحث در مورد درسهای آنرا برای انقلابین اصولاً ضروری ندانستند.

چگونه انقلابی سوسیالیستی توانست با تکیه بر صرفاً طبقه دهقان و خرده بورژوازی (لا اقل در طول بخش عمده ای از آن) رژیم سرمایه - داری را سرنگون کند و دولت خود را مستقر سازد؟ و چگونه حزب که همزمان کمیتن استالینی (در دوران انقلاب دوم چین ۱۹۴۷ - ۱۹۴۵)، و بعد از آن در دوران چپگرد دوره سوم ۱۹۴۳ - ۱۹۴۷) با شکستهای هولناک مواجهش کرده بود و توده های کارگر و دهقان را بخون کشیده بود، توانست غیرمستقیم سیاستهای سازشکارانه کمیتن (سیاست اپورتونیستی جبهه خلقی که اکثریت قریب با اتفاق احزاب کمو - نوست را وادار به سازش با بورژوازی و خیانت به طبقه کارگر و انقلاب کرد)، سیاست مبارزه طبقاتی و بالاخره سرگونی بورژوازی را در پیش گیرد و با موفقیت بپایان برساند؟
خواهیم دید که جواب این سوال جواب سوال اول را نیز در خود دارد.

دیالکتیک انقلاب

پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین بعد از انقلاب اکبر، مهمترین واقعه قرن ماست. اگر انقلاب اکبر گشاینده دوران انقلاب سوسیالیستی جهانی بود، انقلاب چین، به نوبه خود، با شکستن انزوی انقلاب شوروی توازن قوا را در سطح جهانی بطور قاطعی تغییر داد. مرکز ثقل انقلاب سوسیالیستی جهانی را بعد از چند دهه به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره منتقل کرد، و استراتژی تجاوز کارانه ضد انقلابی امپریالیزم آمریکا را بر طبقه انقلابات مستعمراتی (کره، هند و چین) باعث گشت (مهمترین عامل پیروزی انقلاب در این دو مکان بود).

این آخرین جنبه، که شاید مهمترین نتیجه انقلاب چین باشد مربوط میشود به نوآوری حزب کمونیست چین در مورد روشنگر کردن بیشمار کمیز از صف بندی طبقاتی در انقلاب و دینامیک ملموس انقلاب مداوم در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره. چون یکی از عوامل عمده برخاست پیکرانه انقلاب های مستعمراتی، تحت رهبری احزاب کمونیست، بدان دلیل بود که انقلاب چین نیروهای بالقوه، ولی تا بحال شناخته نشده انقلابی را که این کشورها در خود دارند نشان داد و در اصل بکلی گرفت. در واقع بارزترین ویژگی انقلاب چین (و بعد از آن اکثر انقلابها مستعمراتی) شرکت فعال و مستقل و تعیین کننده عناصر غیر پرولتری (اکثراً دهقانان، مخصوصاً دهقانان فقیر) تحت همزمانی حزب کمونیست و برنامه کارگری، در فرایند انقلاب تا استقرار دولت کارگری و حتی بعد از آن (بود. مسئله ای که امکان آن نه تنها قبل از انقلاب چین مورد

* البته واضح است مقصود ما از علاقه مندان با امور سیاسی پت پرستان خشک مغز آن توده متحجر بی انفعال که چیزی بجز تقاله متعفن آخرین استحاله های استالینیزم نیست (مانند در و بری های روزی نامه - هائی چون آذرخش و توفان) نیست.

بحث واقع شده بود بلکه حتی بعد از انقلاب هم برخی، بعثت-
 هیئت طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب، ماهیت سوسیالیستی
 انقلاب را مورد سوال قرار دادند (بگذریم که این مفهوم از درک نا-
 صحیحی از انقلاب سوسیالیستی ناشی میشود و میتوان آنرا بر سوسیه هم
 تعمیم داد) *

تئوری مارکسیسم که بر اساس تجربیات انقلابی در اروپا فرموله گشته
 و بر اساس تجارب انقلاب روسیه انکشاف یافته بود، انقلاب سوسیا-
 لیستی را نتیجه مستقیم حادث شدن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر میدانست.
 یعنی طبقه کارگر را تنها طبقه ای میدانست که، بعثت موقعیت خاصش
 در تولید اجتماعی، حاضر بقول تبلیغات کمونیستی و مبارزه رادیکال بر
 طبقه سرمایه داری (یعنی تنها مبارزه ای که در دوران ما راه حل اس-
 سی برای مسائل اجتماعی ما ارائه میدهد) است و بنا بر این شرکت
 فعال و تعیین کننده طبقه کارگر جزء لاینفک انقلاب سوسیالیستی محسوب
 میشد. اگرچه بخودی خود برای آن کافی نبود. کافی بودن شرایط
 برای انقلاب سوسیالیستی (یعنی فراهم آمدن شرایط پیشا انقلابی) از
 نقطه نظر مارکسیسم زمانی رسیده بود که بخش عده ای از خرده بورژوازی
 حاضر به پشتیبانی از پرولتاریا در مقابل بورژوازی باشد. ولی این نقش
 صرفاً خصلت پشتیبانی هدفها برنامه و مبارزات طبقه کارگر و دنباله
 روی آن را داشت نه خصلت ایفای یک نقش مستقل (یا هدف و بر-
 نامه مخصوص بخود) در بهر روزی رساندن انقلاب و تغییر دادن روابط
 تولیدی. باین دلیل بود که کمونیستها میباید اصولاً مبارزات خود را
 بر اساس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، و کار کردن در میان این طبقه
 قرار میدادند (و این بیشتر از همه جا در نوشته های لینن واضح
 است). بنا بر این مبارزه کمونیستها کوشش برای متشکل کردن انقلابی
 طبقه کارگر و تبلیغ برای جلب پشتیبانی طبقات دیگر بود. آنچه این
 نظریه را تأیید میکرد، و پایه ای هم برای آن بود، این واقعیت
 بود که انقلابهای مستقل دهقانی (یعنی نه آن انقلابهایی که در پشتیبانی
 از بورژوازی در مقابل فئودالیزم یا طبقه کارگر در مقابل بورژوازی انجام
 شده بودند) که تا آن زمان صورت گرفته بود، حتی اگر منجر به
 تحولات سیاسی، مانند تغییر سلطنت و غیره گشته بودند، هیچکدام
 نتوانسته بودند تغییری در شیوه تولیدی موجود در جامعه داده و
 باینترتیب انقلاب اجتماعی را تحقق دهند. بهترین نمونه آن قیامهای
 پروگاد در روسیه یا قیامهای متعدد دهقانی در خود چین بود.
 علت طبقاتی این مسئله هم چنین بود که توده دهقان یک طبقه
 همگون نیست و خرده بورژوازی روستا اگرچه ستمدیده و حاضر به مبار-
 زه است ولی مبارزه اش برای حفظ و بسط مالکیت خودش است و در مقابل
 خطر تهدید به این مالکیت با دهقانان بزرگ در مقابل دهقانان فقیر
 متحد میشود. مگر آنکه نیروی متشکل پرولتاریا، یا بورژوازی (در دو-
 ران انقلابهای کلاسیک بورژوا دموکراتیک) در شهر تقسیم عادلانه زمینها
 و حفظ مالکیت او را تضمین کند. و باینترتیب، مثلاً در روسیه جنبش
 واقعاً انقلابی دهقانی، یعنی حرکت دهقانان فقیر بسمت ساختن
 شهرها و ارگانهای مستقل خودشان، از سال ۱۹۱۸ یعنی عملاً بعد
 از افتادن نهایی قدرت بدست پرولتاریا انجام شد *

ولی ویژگی بارز انقلاب چین (که پایه مادی استراتژی انقلابی مائو
 بود) دقیقاً این بود که طبقه دهقان، و بخش عده ای از خرده بور-
 ژوازی شهری و روشنفکران مستقل از طبقه کارگر، تحت رهبری حزب
 کمونیست متشکل شدند و انقلاب را شروع کردند. و اگرچه شروع کار
 شیوه دار حزب کمونیست در طبقه کارگر از سال ۱۹۲۷ بعد در گرفتن
 قدرت نقش اساسی داشت ولی استقرار حکومت انقلابی عملاً بدین
 دخالت جنبش مستقل کارگری و حتی در تضاد با آن صورت گرفت *

توضیح این پدیده برای درک صحیحی از انقلاب سوم چین و گرفتن
 در سهای آن لازم است. انجام ندادن چنین کاری یا به نفع ماهیت
 و منزلت انقلاب و رهبری آن منجر میشد یا از طرف دیگر به هزبان گوش
 مبتذل مائوئیستها، که توده دهقان و حتی "خلق" را با طبقه کارگر
 در یک سطح قرار میدهند و وظیفه کمونیستها را اصولاً کار در میان
 دهقانان میدانند *

ولی باید توجه داشت که بسج شدن توده های عظیم دهقانانی
 تحت رهبری حزب کمونیست در تمام طول فراشد انقلاب تنها ویژگی انقلاب
 چین نبود و ویژگی دیگر آن بسج شدن تعداد عظیمی از روشنفکران و
 جوانان و بطور کلی اقشار خرده بورژوا در داخل حزب و تحت رهبری
 آن بود. کار در میان جوانان رادیکال، بعد از کار در میان دهقانان

نان مهمترین جنبه فعالیت کمونیستها بود (مخصوصاً در دوران جنگ
 ضد ژاپنی و غلبان شدید مبارزات ملی در چین). مثلاً در سال
 ۱۹۴۶، بنا به منابع حزب کمونیست بیش از ۵۰۰/۰۰۰ نفر دانشجوی
 در بیش از ۶۰ شهر چین با شعارهای ضد رژیم ضد امپریالیستی تحت
 لوای "غذا، صلح، آزادی" بسج شده بودند. مدارکی هست
 که نشان میدهد که در برخی شعبات روشنفکران حدود ۳/۴ اعضا حز
 را تشکیل میدادند. * این پدیده هم یکی از ویژگیهای بود که در
 انقلابهای سابق دیده نشده بود. مثلاً در روسیه اکثر روشنفکران (مانند
 دهقانان) تا اواخر فراشد در دست گرفتن قدرت در احزاب منشویک
 و سوسیال زولوسیور متشکل بودند و حتی بعد از انقلاب هم مسئله
 استفاده از روشنفکران و متخصصین فنی یکی از مسائل پیچیده و

غامضی بود که حزب بلشویک با آن روبرو بود. *
 عل این پدیده (که همانطور که گفتیم شناخت آنها درهای
 جدیدی را بر روی انقلابیون کشورهای استعمار زده گشود) امروزه رو-
 شن است و از فرم ویژه انکشاف اقتصادی این کشورها، که در اثر نفوذ
 مستقیم امپریالیزم، بصورت ناقص الخلقه و ناهنجاری صورت میگرفت نتیجه
 میشود. این انکشاف ساله ملی، یعنی ساله برانداختن نفوذ امپری-
 الیزم برای نوسازی و سالم کردن اقتصاد کشور را تشدید و در بعضی حا-
 لات (مثلاً هنگام حمله ژاپن به چین) شدیداً حاد میکند.
 بعضی جنبه های این انکشاف ناقص الخلقه و ناهنجار را در اینجا
 ذکر میکنیم. رشد سرمایه داری و صنعت و نفوذ تدریجی آن در روستا
 از یکطرف ساختارهای تولیدی کشاورزی سابق را کم کم متلاشی میکند و از طرف
 دیگر بعثت رشد نا کافی و ناقص سرمایه داری نمیتواند شیوه تولیدی جدیدی
 جایگزین آن کند. * دهقانانی که از زمین کده میشوند بعثت رشد نا-
 کافی صنعت نمیتوانند در کارخانه ها شروع به کار کنند. و به خیل بیگنا-
 ران شهری و روستائی میپیوندند. * آنهائی که زمین دارند (زمینهای

* کار جدی حزب کمونیست در میان طبقه کارگر از سال ۱۹۲۷ شروع
 شد ولی در اوائل سال ۱۹۲۹ بود که حزب کمونیست از حرکت مرکز
 ثقل فعالیتها از ده به شهر صحبت کرد.
 * مثلاً انحلال شوراها و کارگری در شائنگهای باین بهانه که وجود
 ارتش انقلابی دیگر وجود شوراها را غیر ضروری میسازد.
 * یا مثلاً در مقاله مائو "اوضاع و وظایف پس از سقوط شائنگهای و
 تایوان" میخوانیم:

"در ماههای اخیر توده های جناح چپ خرده بورژوازی بتعداد
 روزافزون زیر نفوذ حزب ما متحد شده اند."
 البته این ساله برای حزب کمونیست چین هم بعد از در دست
 گرفتن قدرت (و حتی در مراحل قبل از آن) مطرح شد ولی نه بصورت
 رت ساله جلب آنها بلکه بصورت ساله تصفیه آنها از حزب در
 جنبشهای تصفیه ای

rectification movements

کوچک)، بعلمت همین تغییرات ناهنجار، از شرایط مناسب برای بهره برداری از زمینهایشان برخوردار نیستند. زمینشان بیشتر باری بر دو-ششان است تا وسیله امرار معاش. همین عوامل کم کم باعث رویزوال رفتن کشاورزی و بحران درونی آن میشود و تولید در مقایسه با رشد جمعیت بیشتر و بیشتر ناپسند میگردد. در شهرها، بهمان دلایل متخصصین ودانشجویان (بعد از خاتمه تحصیل) و غیره اغلب قادر به یافتن کار مناسب تولیدی نمیشوند و یا ناچارند به خیل بیکاران بپیوندند و یا - در بخش خدمات، به خیل انگلهای اجتماعی. و باینترتیب بحران دائمی اقتصادی - اجتماعی بر سر سرکشور چنگ میاندازد. آنهایی که در اثر کنده شدن از زمین از روستا به شهر مهاجرت میکنند به تعداد روبه ازدیادی در حواشی شهرهای بزرگ متمرکز میشوند. اینها - زندگیشان واقعاً بخور نهر است و اغلب یا "ابتکارات شخص" فروز - شده دوره گرد، نوکری، دزدی، فحشاء و غیره (امرار معاش میکنند و باینترتیب ذخیره قابل انفجاری را در دوران بحرانی بوجود میآورند. پاراگراف زیر تصویری از شرایطی که این رشد ناقص الخلقه در کشور چین ایجاد کرده بود بدست میدهد. البته این تصویر مربوط بسال ۱۹۴۸، یعنی دورانی که جنگ و تروم این مسائل را خیلی تشدید کرده بود میشود ولی با وجود این نمونه گویای است از اثرات نفوذ امپریالیزم در جامعه چین.

"تروم به فلج شدن کامل صنعت و تجارت (business) انجام - مید. خبرنگار Neu zurcher zeitung در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۸ نوشت، به طر کجود مواد اولیه دهقانان تا وقتی مطمئن نشوند که میتوانند با احتیاج غذایشان را با قیمتهای رسمی تهیه کنند محصولات خود را نمیفروشند. ترس از تروم به خارج کردن مقدار عظیمی سرمایه از صنعت انجامید. این سرمایه ها به شمشهای طلا و دلار تبدیل شده بسمت هنگکنگ و ایالات متحد موآمریکای لاتین جاری شدند. و مسائل کارخانه ها از کار افتادند. ماشین آلات دیگر تعمیر نمیشدند. سرمایه گذاری جدید دیگر انجام نی گرفت. تروم آن ذخیره ای را هم که در کشور دست نخورده مانده بود بلعید. تولید ذغال به نصف دوران قبل از جنگ رسید. تولیدات نساجی هم همینطور. در سراسر منچوری تولیدات صنعتی در سال ۱۹۴۸ ده درصد سطح معمول آن بود. ... محموله های عظیم غذا و کتان در روستاهای منچوری جمع شده بودند در حالیکه در شهرها قحطی حکم فرما بود. و بهمان ترتیب تپه های عظیم ذغال در معادن مرکزی متمرکز شده بودند در حالیکه دهقانان از سرمای شدید زمستان رنج میبردند. در همان هنگام خراج نظامی نیروی انسانی و محصولات کشاورزی، که خون نواحی عظیمی را میکید باجرا گذاشته شد و بسط پیدا کرد. ... گفته شده است که در سال ۱۹۴۶ در ایالت هپی (Hopei) هیچکس يك موال واحد اندازه گیری مساحت حدود ۱۵٪ آكر - ۴۳۰۰۰ پای مربع - (و زمین را بعنوان هدیه نمیدیرفت چون مالیات مخصوص آن از درآمدش خیلی بیشتر بود. بلدن (Belden) به مواردی اشاره میکند که مالیات زمین از تولید سالانه آن بهیزان ۱۰۰٪ بیشتر بود. ... بطور ملموس این شرایط بدان معنی بود که دهقانان نه تنها زمین بخو-راك و حتی لباسشان را از دست میدادند، بلکه مجبور بودند زن و بچه خود را هم بصورت متروک و نوکر به ماموران جمع آوری مالیات یا خراج جنگی بدهند. (Ernest Germain, "The third chines revolution" The Fourth International, Sept-Oct, 1950)

واضح است که چنین شرایط ناپسند اما اقتصاد ناچاراً با خفقان شدید سیاسی، سلب هرگونه آزادی مبارزه سیاسی همراه است. چنین شرایطی باعث رادیکالیزه شدن اقشار وسیعی از کارگران، بیكاه-ران کمپونها و خرده بورژوازی شهر و روستا میشود. * البته این را - دیکالیزا سیون بخودی خود (اگر از درجه شدت آن صرف نظر کنیم) محدود به کشورهای استعمار زده نیست و در شرایط بحرانی کشورها دیگر هم وجود دارد ولی در آن کشورها بورژوازی (یا احزاب "سو-سیالیستی" و "کارگری" رفرمیست) دنباله روی بورژوازی این رادیکال-

* این رادیکالیزاسیون گاه چنان حاد میشود که در برخی موارد (در آمیکای لاتین) دیده شده که حتی اقشاری از کارمندان و بورکراسی دولتی (که سنتاً رجحانی ترین بخش خرده بورژوازی هستند) در بسیج شدنهای اتحادیه ای نقش مهمی بازی کرده اند.

لیزاسیون را در مبارزات رفرمیستی خود کانالیزه میکند. چون واضح است از آنجا که مبارزات خرده بورژوازی (چه شهری چه روستایی) برای از بین بردن مالکیت خصوصی نبوده بلکه برای دفاع از مالکیت کوچک خودشان و حفظ آست مبارزات آن خیلی زودتر در کانالهای رفرمیستی کانالیزه میشود تا در کانالهای رادیکال انقلابی. ولی وجه مشخصه دیگر کشورهای استعمار زده (که از خود مشخصات بالا نتیجه میشود) روشکستی کامل سیاسی و اقتصادی بورژوازی (در اصلاح و ترقی اقتصاد کشور و برداشتن موانع سر راه رشد اقتصادی)، هرگونه پایه مادی برای مبارزات رفرمیستی را از بین میبرد. (گروه - ها و احزاب رفرمیست یا اصلاً رشدی نمیکند یا تبدیل به نوکران حلقه بگوش بورژوازی میگردند). * تنها راهی که برای این توده ها باقی میماند اینست که از همان اول پشت سر طبقه کارگر و برنامه او بسیج شوند و این ساله احزاب کمونیست واقعاً کارگری را قادر میکند بر بسیج آنها حول مبارزه برای برخی تقاضاهای رادیکال (نه صرفاً پشتیبانی از) برنامه انقلابی طبقه کارگر بکنند. این پتانسیلی بود که مانو بندریچ دریافت و بکار گرفت. چگونگی بسیج این توده ها تا سرحد گرفتن قدرت بزرگی استراتژی نظامی - انقلابی او و نوآوری در زمینه دانش مارکسیزم بود.

آنچه زمینه را برای پیاده کردن این استراتژی مساعد ساخت حمله ژاپن به خاک چین بود که تمام گرایشهای بالا، در رابطه با حادثه ساله کوتاه کردن دست امپریالیزم، را شدیداً احاد کرده مساله حضور نیروهای بیگانه را هم بر آن افزود و باعث غلبان آشکار احساسات ملی مردم

* يك ساله دیگر را هم نباید در اینجا ناگفته گذارد و آن اینکه بر-خلاف طبقه کارگر، که بعلمت موقعیتش در تولید خود بخود بصورت يك ارتش صنعتی، متشکل است و بعلمت همگوش طبقاتی و کارجمعی (بر خلاف دهقانان که کارشان فردی و محدود به زمین خودشان است) از آگاهی طبقاتی بهره مند است، و باز بعلمت موقعیتش در تولید مبارزه طبقاتش مداوم و تکامل پیدا کننده است، و باینترتیب مبارزات خود بخود پیش از درون خود تشکیلاتی برای مبارزه طولانی علیه بورژوازی را بوجود میا-ورد طبقه دهقان و خرده بورژوازی، بعلمی که توضیح دادیم - را-رای چنین خصیصی نیست (یعنی تشکیلات و سازمانهای لازم برای مبارزه طول مدت از درون خود مبارزه طبقاتی آنها بیرون نیامد). و این-خود دلیل محکمی است بر صحت آن بحث قبلی که بنا بر آن مبارزه خرده بورژوازی باید در پشتیبانی از طبقه کارگر (یا بورژوازی) باشد و خصیصه مستقل ندارد. این واقعیت برخی ماکسیستها را، بعد از مشاهده تجربه انقلاب چین بر آن داشت که این تئوری را بهبود دهند که در آنجا در واقع حزب کمونیست خود را بجای طبقه کارگر گذاشت. این تئوری که به تئوری جایگزینی (Substitution Theory) معروف است برای اولین بار توسط ایزاک د پچر مطرح شد. و البته از آنجا که این ماکسیستها بحث خود را از این بیشتر بسط نداده اند بحثشان يك بحث بی محتوا باقی میماند. * مساله در اینست که دقیقاً چطور؟ جواب اینست که با سازمان دادن يك ارتش (ارتش سرخ) و با در نظر گرفتن این مساله میتوان تئوری بالا را کاملتر کرد و گفت که در چین ارتش سرخ و مبارزات منظم آن جای طبقه کارگر را "پر کرد". ولی چه پرکردنی؟ مبارزات ارتش سرخ محوری بوجود آورد که حول آن مبارزات دهقانان متشکل میشد، و از این لحاظ یکی از نقشهای طبقه کارگر را ایفا کرد. ولی نقش طبقه کارگر را در تولید، که در خود انگیختگی و دگرگون شدن تشکیلات و سازمانهای مبارزه اش نقش اساس دارد را ارتش سرخ فاقد بود.

واضح است که ارتش سرخ بطور خود بخود از درون مبارزات طبقاتی دهقانان بوجود نیامد و نمیتوانست هم بیايد. اگر میتوانست این تئوری پایه ای نداشت، بلکه کمونیستها آنرا سازمان دادند (و بازم واضح است که کملهای مادی و نظامی شوروی در سازمان دادن آن خیلی مؤثر بود. * باین دلیل مبارزه انقلابی در چین (دقیقاً بعلمت اینکه حزب کمونیست نقش طبقه کارگر را فراموش کرده بود) تا حد زیادی برای تداوم خود متکی بر شوروی بود. (یاد آوری کنم که درک صحیح از استالینیزم فقط در پرتو درک صحیحی از این اتفاق امکان دارد) این اتفاق در فریم انکشاف مبارزه انقلابی نقش عمده ای بازی کرد. باین مطلب بعداً بر میگردد.

چین (خصوصاً جوانان و روشنفکران) و بوجود آمدن قیامهای بی دریغ تو- ده ها (خصوصاً جوانان) برای مقاومت در مقابل ژاپنیها، که هدف مستعمره کردن چین را داشتند شد. و کمونیستها هم فوراً شروع به استفاده از این ساله و متشکل کردن این مبارزات بر علیه ژاپن شدند. و رسماً اعلام کردند که از حالا سازمان جوانان کمونیست (The Communist Youth League) چنان تجدید سازمان خواهد یافت که بتواند تمام مبارزات ضد ژاپنی را (مقصود از "تمام" البته یعنی بدون در نظر گرفتن معیارهای طبقاتی و آیدئولوژیک) در بر بگیرد.

ولی بر عکس، کمونیستها، تحت رهبری چیان کای چک، که نتیجه متمرکز کردن نیروهایش، به مقاومت علیه ژاپن را رشد نیروهای کمونیست، و در نتیجه برای خودش خطرناک میدید، با شعار اول صلح داخلی (بخوانید باید کردن کمونیستها) و بعد مقاومت، عملاً از رهبری یک مقاومت واقعی در مقابل ژاپن سر باز زد و حملات خود را مانند سابق بر روی کمونیستها متمرکز کرد. با اینکار کمونیستها نه تنها با کمونیستها، بلکه با توده عظیم مردم که میخواستند در مقابل ژاپن مقاومت کنند، هم در تضاد آمد و در مرحله ای، بنا بر منطق درونی موضوع، علاوه بر کمونیستها، ناچاراً شروع به سرکوب تمام مبارزات میهن پرستانه، تحت شعار "مبارزه با ناسیونالیسم افراطی" هم کرد. این عمل باعث پیدایش نه تنها تضاد عینی بین کمونیستها و توده های زمختش (علیرغم غیر کمونیست بودن اکثریت آنها) شد بلکه باعث پيدا شدن تضاد ماتی در داخل خود کمونیستها هم گشت. نتیجه چنین شرایط روشن است. رشد سریع حزب کمونیست و از اعتبار افتادن سریع کمونیستها. و مائو میدانست چگونه از حاد شدن این تضاد بفع خود بهره برداری کند. ارقام زیر نمایشگر رشد حیرت انگیز حزب در این دوران است.

۱۹۴۰	۱۹۳۸	۱۹۳۷	۱۹۳۶
۸۰۰/۰۰۰	۲۰۰/۰۰۰	۴۰/۰۰۰	۲۰/۰۰۰

ولی غلیان این جنبش ناسیونالیستی، که پایه مادی استراتژی مائو را تشکیل میداد، در حقیقت فوراً آشیل آن بیز بود. چون همانطور که گفتیم با آنکه در شرایط خاص کشورهای استعمار زده امکان استفاده از نیروهای بسیار وسیعتری از طبقه کارگر در شروع و پیشبرد انقلاب وجود دارد ولی اقتدار خرده بورژوازی که ناچاراً تحت همزونی حزب کمونیست متشکل میشود، هنوز با هدف دفاع از مالکیتشان است که مبارزه میکند، نه برای سلب مالکیت خصوصی. و تشکیلات مبارزاتی آنها برای دفاع و استفاده هرچه بهتر از این مالکیت بوجود میاید نه برای سلب آن. و در نتیجه نفوذ آنها در حزب باعث تشدید دوگرایی یعنی محافظه کاری در سیاست اقتصادی (مقصود سیاستهای مربوط به تغییر روابط تولیدی مانند اصلاحات ارضی، اشتراکی کردن، ملی کردن است) و بورکراسی حزبی میشود. یعنی منافع خرده بورژوازی الزاماً منطبق با رشد هرچه بیشتر صنعت و فرهنگ ملی نیست بلکه فقط تا آنجائی با آن منطبق است که منافع فردی خودش (در این مورد مالکیت کوچک خودش) و رشد آن مربوط میشود. معنیطور برای بورکراسی فقط طبقه کارگر است که منافع خودش را در جلو بردن کل اجتماع از لحاظ صنعتی و فرهنگ میبیند و چون منافع فردی ندارد (انتزاسیونالیسم او هم از همینجا ناشی میشود، چون این منافع اجتماعی، در عصر امپریالیسم، در سطح ملی تحقق پذیر نیستند. و این دوگرایی البته یک ریشه دارند چون بورکراسی خود در اثر پیدایش گرایشهای در جهت معتدل کردن سیاست اقتصادی حزب (اشتراکی کردن هرچه وسیعتر و حتی اصلاحات ارضی) تشدید میشود.

و شک نیست که ریشه سیاستهای محافظه کارانه و سیاست خارجی ناسیونالیستی، ضد انتزاسیونالیستی، و ارتجاعی فعلی جمهوری توده ای چین در رشد و تبلور یک بورکراسی قدرتمند حزبی، که برای رشد دادن اقتصادی خود و محکم کردن جای پایش در صحنه سیاست جهانی، ناچاراً به توسل به و تکیه با امپریالیسم است، نهفته است. این بورکراسی در چین، برخلاف شوروی، از همان ابتدای انقلاب و حتی قبل از در دست گرفتن قدرت تبلور یافته بود. یعنی آگسرد شوروی تصمیمات نظامی، دولتی، و اقتصادی ابتدا در دست شوراهای دیمکراتیک بود و با انحطاط شوراهای در انحصار بورکراسی حزبی درآمد، این شیوه بورکراتیک در چین از همان اول اعمال میشد. لازم

مبارزه با این بورکراسی، بعدها، باعث براه افتادن جنبشهای "اصلاح" ضد بورکراتیک متعدد و جنبش یگانه ضد گل بشکند و غیره برای تضعیف نفوذ بورکراسی حزبی و تصفیه خرده بورژوازی و روشنفکران شد ولی جهت خط مشی سیاسی حزب از همان ابتدا بورکراسی را در حزب چنان ریشه دار کرده بود که ریشه کن کردن آن خود احتیاج به یک انقلاب سیاسی تمام عیار از طرف خود توده های کارگران و دهقانان فقیر داشت و با متد های بورکراتیکی که مائو میخواست بورکراسی را از بین ببرد نمیشد با آن مبارزه کرد.

ولی اشتباه است اگر تصور شود که رشد بورکراسی در فراشد انقلاب چین برآید. اجتناب ناپذیر ترکیب طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب بود. چون غلیان جنبش انقلابی خود قویترین عاملی است که با تکیه بر آن میتوان با بورکراسی مبارزه کرد. این ترکیب طبقاتی فقط زمینه مساعدی برای رشد بورکراسی را فراهم میآورد. مسوول درجه یک رشد چنان بورکراسی ای سیاست و تئوری های حزب کمونیست بود.

یعنی حزب کمونیست چین هیچوقت آن روش لنینی مبارزه با اقشار مرفه روستائی (و شهری)، یعنی متشکل کردن جداگانه و مستقل دهقانان بی زمین و فقیر (و کارگران) را بکار نبرد. و باین ترتیب در

تشکیلات نظامی و حزبی او خرده بورژوازی (و حتی اقشار مرفه آن) درش بدوش اقشار فقیر و بی زمین متشکل بودند. این تسلیم به خرده بورژوازی و حتی بورژوازی (گاه تا مانجا پیش میرفت که عضو گیری و سازماندهی حزب در برخی نواحی صرفاً بر اساس معیارهای ناسیونالیستی (و نه طبقاتی) صورت میگرفت، یعنی حزب عوض مبارزه با ناسیونالیسم بآن دامن میزد. تسلیم آن میشد.

ولی واضح است عاملی که بیش از همه باعث تحکیم بورکراسی میشود او برعکس بورکراسی خود آنرا تشدید میکند (وجود مزایا و تسهیلات نسبی در سازمان است).

ولی شکل مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر با تئوری انقلاب دیمکراتیک نوین مائو، که حکومت انقلابی را حاصل ائتلاف چهار طبقه میدانست، که احتمالاً کمونیستها هم در آن شرکت داشت، در تضاد بود. چون چگونه میتوان تصور کرد که بورژوازی در حکومت بتواند با تشکیلات مستقل دهقانان فقیر و کارگران (شوراهای)، که در واقع نطفه های دولت پرولتری هستند، همزیستی کند.

فقط در مراحل آخر انقلاب (از ۱۹۴۶ به بعد)، وقتی که مائو از عدم امکان ائتلاف سیاسی با کمونیستها مطمئن شده بود، حرکت به سمت سازمان دادن مستقل دهقانان فقیر و کارگران شروع شد و باین ترتیب مثلاً ششمین کنگره اتحادیه ملی کارگران در اوت ۱۹۴۸، تقریباً ۲۰ سال بعد از پنجمین کنگره آن (!!!) تشکیل شد و بالاخره در سال ۱۹۴۹ بود که کمونیستها از تغییر مرکز ثقل کار از ده به شهر صحبت کردند.

جالب است که در طی این پروسه جمهوری دیمکراتیک خلق هم

* شاید این حرف در مرحله اول با تئوری مارکسیزم که عامل ذهنی (یعنی رهبری) را زائیده عامل عینی (یعنی زیربنای طبقاتی و ماهیت عینی انقلاب) میداند متناقض بنظر رسد چون علاوه بر پروسه عینی زاتحادی تابع رهبری ذهنی ساخته است. ولی این تناقض فقط ظاهری است و از محدود کردن جنبش انقلابی به مرزهای ملی چین و در نظر نگرفتن ماهیت جهانی جنبش انقلابی کمونیستی ناشی میشود. بهر این حزب کمونیست چین خود زائیده زیربنای عینی جنبش یعنی جهانی آن (که مهمترین تعیین کننده تئوری بخش آن انقلاب روسیه بود) بود و به تکیه بر آن خود (مانند احزاب کمونیست بسیاری کشورهای دیگر) بر فراشد. عینی مبارزه در کشور خود تاثیر میگذاشت. بورکراتیزه شدن دولت شوروی معادل بود با بورکراتیزه شدن جنبشهای توده ای تحت سلطه احزاب کمونیست (که در بسیاری موارد این جنبشها را بشکست و فاجعه کشانید). اصولاً درک صحیحی از استالینیسم فقط با داشتن درک صحیحی از این تاثیر متقابل امکان دارد.

** مائو در واقع ضد آن روش بالا را استفاده کرده و تحت این شعار که با عده شدن تضاد با ژاپن تضاد های درونی چین فروغی شده است از بوجود آوردن این تشکیلات مستقل جلوگیری کرد.

دستخوش تغییراتی شد (و تعجب بود اگر تعجب) مثلاً در مقاله در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق، در ژوئن سال ۱۹۴۹ مائو آنرا چنین توصیف میکند:

"دیکتاتوری دموکراتیک خلق، بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده بورژوازی شهری، و بطور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است... گذار از دموکراسی نوین به سوسیالیسم بطور عمده با اتحاد آنها وابستگی دارد." (منتخبات ج ۴ ص ۶۱۱) در مقاله در باره دموکراسی نوین (ژانویه ۱۹۴۰) مائو در باره همین جمهوری چنین مینویسد:

"دولت دموکراسی نوین... که در آن دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد امپریالیستی کارگر دهقان خرده بورژوازی و بورژوازی ملی اعمال میشود"

یا در جای دیگر همان مقاله

"جمهوری دموکراسی چین... فقط میتواند جمهوری دموکراسی ای باشد که در آن دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فئودالی برهمنی پرولتاریا اعمال میشود، یعنی جمهوری دموکراسی نوین، جمهوری سه اصل نوین واقعاً انقلابی خلق..." (در باره دموکراسی نوین منتخبات ج ۲)

همینیم که از مبتنی بودن دولت بر اتحاد کارگران و دهقانان، که بر اساس آن گذار به سوسیالیسم صورت میگیرد، حریفی بماند نیست (سه اصل خلق دکتر سون یات سن شامل پشتیبانی از کارگران و دهقانان است)

ولی این تغییرات مراحل آخر انقلاب هم با آنکه در ساله در دست گرفتن قدرت موش بودند (بدون تکیه بر پشتیبانی فعال نیروهای مستقل کارگران در شهرها و دهقانان فقیر در روستا مستقر کردن حکومت حزب غیر ممکن بود) ولی از آنجا که زیر نظارت و نفوذ مستقیم حزب کمونیست

و ارتش انقلابی ای، که اگرچه انقلابی است ولی نقش مستقل خود را در تولید کاملاً از دست داده یعنی از توده مردم جدا شده است (در مقابل توده بی اسلحه قرار دارد، و این مخالف تئوریک مسلح کردن خود کارگران و دهقانان فقیر برای از بین بردن ارتش جدا از توده ها - ست) نه بر اساس تشهیق حرکات خود انگیخته طبقه کارگر*، و

تائیدی دراز بین بردن یا تضعیف بورکراسی نداشتند.

در واقع با آنکه تحول مفاهیم انقلابی مائو از انقلاب دموکراتیک به انقلاب لایتنقطع (که بنا بر آن انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فرا میرود، و در واقع بیان ناقصی از تئوری انقلاب مداوم است) و مطرح

کردن چشمانداز سوسیالیستی انقلاب (و بنا بر آن تکیه بر سازمان دادن مستقل کارگران و دهقانان فقیر در مراحل آخر انقلاب) حرکتی مثبت و در جهت صحیح بود، ولی با مفهومی که اواز انقلاب سوسیالیستی داشت حرکتی نیمه کاره باقی ماند. یعنی مائو تئوری سوسیالیسم در یک کشور استالین - بوخارین را پذیرفته بود. بنا بر آن تئوری تحول و حرکت سیاسی انقلاب (به معنی بسیج توده ها برای مبارزه با سرمایه داری) در واقع بعد از افتادن قدرت دولتی بدست پرولتاریا در سطح ملی تمام میشود و وظیفه حزب کمونیست، بعد از گرفتن قدرت شروع بساختن و سازمان دادن اقتصاد است، که تا ساخته شدن سوسیالیسم در آن کشور ادامه خواهد داشت.

حالا اگر استدلال تئوریک هم کافی نباشد دیگر تجربه علمی انقلاب - بهای سوسیالیستی تا کنون نشان داده است که چنین تئوری (یعنی ساختن سوسیالیسم در یک کشور غلط است)*.

و هدف ما در اینجا بحث در اینباره نیست بلکه مقصود، درک استراتژی مبارزه مائو در پرتو آن تئوری است. همانطور که گفتیم از دیدگاه این تئوری اصلی ترین تکلیف انقلابی، که بعد از در دست گرفتن قدرت در پیش پای پرولتاریا قرار دارد، یعنی بالا بردن آگاهی سیاسی توده های پرولتاریا تا یک آگاهی انتروناسیونالیستی واقعی

* مثال انحلال شوراهای کارگری در شانگهای را در بالا آوردیم.

* در نظر بگیریم که چنان هنوز موفق به صنعتی کردن واقعی کشور یا مثلاً اشتراکی کردن مزارع و یکپارچه کردن آنها نشده است و اصولاً سرعت رشد اقتصادی آن از پهن سرمایه داری کمتر بود.

و ادامه بسیج انقلابی آنها در سطح داخلی، و کمک سیاسی و مادی مداوم و شیوه دار به پرولتاریای کشورهای دیگر را از نظر دور بگذاریم. و فراموش نمیکند که دقیقاً بر اساس چنین درکی از وظائف انقلاب بود که بلشویکها، در اولین فرصت بعد از گرفتن قدرت بین الملل سوم را برای بسط دادن انقلاب و رهبری پرولتاریای کشورهای دیگر ایجاد کردند و بار سنگین تطویر تئوریک و تثبیت مادی آنرا یک تنه بدوش گرفتند. حتی لنن در برنامه حزب بلشویک، که تدوین آن در سال ۱۹۱۹ تمام شد از انقلاب سوسیالیستی قریب الوقوع صحبت میکرد و در مقابل اعتراض یکی از بلشویکها که میگفت انقلاب ما اتفاق افتاده و قریب الوقوع نیست ماهیت جهانی انقلاب را یادآور میشد (نگاه کنید به کلیات جلد ۲۹ بحث در مورد برنامه درکنگره دهم).

و باینترتیب، این سازمان دادن انقلابی توده ها، نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین المللی، حتی اگر به پیروزی رسیدن کوتاه مدت انقلاب در کشورهای دیگر هم منجر نشود، از نیروی انقلابی کارگران کشورهای دیگر بهترین تکیه گاه را برای دفاع از انقلاب پیروزمند خواهد ساخت. اکنون این یک واقعیت مسلم است که بلشویکها بدون سازمان دادن بین المللی سه و پشتیبانی پرولتاریای بین المللی نمی توانستند باقی بمانند.

ولی "تئوری" سوسیالیسم در یک کشور اصولاً با انتروناسیونالیسم تضادی عمیق دارد. چه اگر پرولتاریای هر کشوری قادر باشد یا تکیه به نیروی خود به تنهایی سوسیالیسم را بسازد، دیگر انتروناسیونالیسم و همبستگی پرولتاریای جهانی بنابه یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی، و جزئی لاینفک از پروسه انقلاب پرولتری از بین میرود و صرفاً شکل یک وظیفه اخلاقی را بخود میگیرد.

در هر صورت، حزب کمونیست چین، از آنجا که ادامه بسیج انقلابی مستقل کارگران و دهقانان و ارتقاء سیاسی (مخصوصاً انتروناسیونالیستی) آنها و دادن رهبری و کمک انقلابی شیوه دار به انقلابهای دیگر بمنظور دفاع از موجودیت و پیشبرد امر انقلاب را جزء لاینفک پروسه انقلابی و ضروری برای پیشبرد آن نمیدانست، این سازماندهی و بسیج را صرفاً تا جایی که برای گرفتن قدرت کافی بود، یعنی نفوذ کنترل مستقیم حزب انجام داد و حتی شوراهای ارگانهای دولتی مستقل را که خود کارگران ایجاد کرده بودند، بعد از ورود ارتش سرخ به پکن منحل کرد. استدلالش این بود که با وجود ارتش سرخ دیگر وجود شوراهای (یا بعبارتی دیگر بسیج انقلابی کارگران) در چیست؟ در اثر همین عدم بسیج انقلابی مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر، و کنترل بورکراتیک بر حرکات آنها بود که پروسه درگیر ساختن روابط تولیدی (بعلمت مقاومت هاسر محافظه کار و مشکل نبودن عناصر انقلابی برای در هم شکستن این مقاومت) در نیمه راه متوقف ماند. (مثلاً در کشوری در سطح مالکیت جمعی تعاونی ها، انتقال به مالکیت جمعی کمونها در عمل صورت نگرفت).

ولی باز هم اشتباه است که مسوولیت ماهیت بورکراتیک این تحول را تماماً بر دوش مائو بگذاریم. سرچشمه واقعی آنها در روابط بین چین و شوروی نهفته است. در واقع مائو برای حفظ اتحاد با شوروی و اتکاء اقتصادی و تکنیکی بعدی بر آن نه تنها تمام سیاستهای

* و این (درک اخلاقی) دقیقاً درکی است که مائوئیستها از انتروناسیونالیسم دارند و جنبه لازم و ضروری (غیر اخلاقی) آنرا با ناسیونالیسم یکسان نمیدانند. مثلاً در مجله توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور شماره ۲۱ میخوانیم:

"در خطوط عام انتروناسیونالیسم پرولتری از نظر احزاب مارکسیست لنینیست عبارتست از... خدمت بام پرولتاریا از طریق آزاد کردن کشور خود از ستم و استثمار امپریالیسم [نه سرمایه داری] در نظر بگیریم که دارد در مورد تمام مسائل ما و نه صرفاً کشورهای همجوار

بگیریم که دارد در مورد تمام مسائل ما و نه صرفاً کشورهای همجوار صحبت میکند [و کمک برادرانه و بی شائبه به خلقهای ستمدیده سر سر جهان... در واقع کمونیستها... بطور عمده از طریق مبارزه با این دشمنان مشترک در کشور خودی است که به وظیفه انتروناسیونالیستی خود عمل میکنند... انقلاب کالای صادراتی نیست؟"

تسلیم طلبانه استالین در سطح جهانی (خیانت با انقلاب یونان انقلاب ویتنام، انقلاب یوگسلاوی، و تبدیل احزاب کمونیست اروپا به نگران دست نشانده پرژوازی، عقب نشینی از ایران و خیانت به جنبشهای کردستان و آذربایجان و غیره و غیره) که او بعد از بدست آوردن اروپای شرقی در جنگ جهانی دوم در پیش گرفت، پذیرفت بلکه بسیاری از سیاستهای او در مورد مسائل داخلی چین را هم قبول کرد. * مثلاً در شرایطی که چین بر روی حرکت جوشان انقلابی کارگران و دهقانان شتابور بود و زبونی کومینتانگ از هر حیث آشکار شده بود و امکان داشت با سا- زمان دادن قیام انقلابی حساب شده ای قدرت را در دست گرفت مائو از جنگ داخلی پرهیز کرد و سیاست ائتلاف با کومینتانگ را در پیش گرفت. * علت آن چه بود؟ مائو در مقاله اش "در باره مذاکرات صلح با کومینتانگ" مینویسد:

"اکنون که اتحاد شوروی، انگلستان و انگلستان جنگ داخلی را در چین تأیید نمیکند... ممکن است نقشه های اهریمنی مرتجعین چینی را بخاطر برانگیختن جنگ داخلی نقش بر آب ساخت." (منتخبات جلد ۴ ص ۶۸)

کنترل بورکراتیک برجسته کاری و دهقانان فقیر برای جلوگیری از انفجار آنها، دقیقاً در اثر پیروی از سیاستهای استالین (که با مشورت انگلستان و انگلستان و اتحادیه میشت میشد [۱] و انکار شوروی بود. * باینترتیب مسوول اصلی انحطاط بورکراتیک شدید چین چیزی جز انحطاط بورکراتیک شوروی و سیاستهای استالین در آن دوره نبود. * چون همانطور که تزه های کنگره دوم کمینترن در مورد مساله ملی و مستعمراتی بیان میکند، کشورهای مستعمره فقط با تکیه بر دولت شرارها یا جنبش کارگری بین المللی میتوانند از مرحله سرمایه داری پریده و وارد ساختن سوسیالیزم شوند. * مائو راه حل اول را انتخاب کرد. * دانش او از ماهیت دولت شوروی هنوز خیلی برای کامل شدن جای خالی داشت. * وقایع بعدی این جای خالی را پر کرد.

باینترتیب میبینیم که مائو در تمام طول انقلاب به تهاجم علیه کومینتانگ دست نزد و آنقدر صبر کرد تا کومینتانگ خود از درون متلاشی شد.

* با فرموله شدن سیاست همزیستی مسالمت آمیز و پایان جنگ سرد (وقتی که تضاد جوشان و جنگ آفرین شوروی و آمریکا کم کم فرونشست و شوروی دیگر نیازی به چین برای دیپلماسی خود نداشت) انشعاب چین از شوروی اجتناب ناپذیر گشت. * تنها راه دیگر قبول اتوریتم کامل شوروی مانند کشورهای اروپای شرقی بود. * بعد از انشعاب از شوروی که ضربه دهشتناکی بر چین بود (با منزوی ماندن چین و در تنگنا قرار گرفتن آن لزوم تبلیغات و آگاهشگری انقلابی و بسیج انقلابی کارگران و دهقانان برای دفاع از موجودیت انقلاب خود را تحمیل کرد، که البته بصورت خیلی عجلانه و نا هنجار و "ماوراء" چینی انجام شد و به "انقلاب فرهنگی" و تشکیک و رشد گروه های مائوئیستی در سراسر جهان انجامید. * ولی همراه با کنار آمدن نیکسون با حزب کمونیست چین سیاست های اپورتونیست جای شعارهای دهن پر کن و ماوراء چپ را گرفت. * همراه با آن انحطاط انقلاب چین هم آغاز شد. * با در نظر داشتن آن مفاهیم مائو از ماهیت و پرورش انقلاب است که باید استراتژی او در دوران جنگ ضد ژاپنی را بررسی کرد.

* البته مائو از ارتجاعی ترین و تسلیم طلبانه ترین جنبه سیاست استالین یعنی سیاست جبهه خلقی، برید.

* مقصود دوران پس از شکست ژاپن (۱۹۴۵ به بعد) است. * در این دوره کمونیستها که تنها قستهای ظمینی از چین را آزاد کرده بودند بلکه در توده های زحمتکش سایر نواحی چین هم حقیقتاً نفوذ کرده بودند.

* حتی بعد از متلاشی شدن کومینتانگ و افتادن قدرت بدست حزب کمونیست نیز استالین نمیخواست واقعیت انقلاب را قبول کند. * مثلاً در یک سخنرانی در دهم مارس ۱۹۵۸، بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، مائو گفت:

"انقلاب چین با حرکت در خلاف جهت اراده استالین بهر روزی رسد، شیطان اجنبی قلابی به خلق اجازه انقلاب کردن نمیداد... وقتی انقلاب موفق شد استالین آنرا قلابی خواند.

بازترین ویژگی استراتژی حزب کمونیست چین فرق فاحش آن با سیاست سایر احزاب کمونیست بود که در آن دوران سیاست جبهه خلقی کنگره هفتم کمینترن را اتخاذ کرده بودند. * تفاوت در این بود که خط مشی جبهه خلقی کمینترن متکی بود بر اتحاد احزاب کمونیست سوسیال دمکرات و پرژواهای متری. "در یک جبهه ضد فاشیستی بخاطر مبارزه واحد جهت دفاع از دمکراسی در مقابل فاشیسم. * سیاست که نتایج مصیبت آمیزی برای طبقه کارگر تمام کشورهایی که این سیاست را بکار بستند داشت. * و بنا بر آن حزب کمونیست چین میباید با کومینتانگ در یک مبارزه ضد فاشیستی متحد میشد. * ولی در عمل حزب کومینست چین همواره استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود و استقلال کامل مناطق تحت نفوذ خود را حفظ کرد و مبارزه شدید خود بر علیه کومینتانگ را لحظه ای متوقف نکرد و اگرچه بدلا پلی (که یکی از آنها وجود خط مشی کمینترن بود) مساله تشکیل یک جبهه مشترک با برنامه سیاسی مشترک (نه جبهه خلقی که با استقلال احزاب درونی شرکت کننده در آن مغایر بود) را مطرح کرد ولی این جبهه عملاً هیچوقت تشکیل نشد. * دوران ۱۹۴۰ - ۱۹۴۷ دوران نزدیکترین همکاری بین دو حزب بود که دو حزب با هم برخی سازشها، که استقلال حزب کمونیست را بخاطر میانداخت کردند. * ولی در سال ۱۹۴۰ یا حمله شدید کومینتانگ به کمونیستها بمنظور مهندم کردن ارتش چهارم، در همکاری با ژاپنیها، عملاً جبهه مشترک فقط در اسم موجود بود.

امری که مسلم است اینستکه این بریدن مائو، و حزب کمونیست چین از خط مشی کمینترن نقش اساسی در پیروزی انقلاب بازی کرد. * چون اگر مائو، بنا بر خط مشی کمینترن استقلال حزب کمونیست چین را فدای اتحاد با کومینتانگ میکرد نابودیش در مقابل حملات کومینتانگ که در حملات خود به کمونیستها با ژاپنیها متحد میشد حتی بود. * هما- نظری که در برخی نواحی که ارتش سرخ و حزب تحت نفوذ عناصر استالینست حزب بود (مخصوصاً اوین)، ائتلاف با کومینتانگ عملاً انجام شد و به قتل عام کامل کمونیستها انجامید. * ریشه های این برش مائو از استراتژی کمینترن را پس باید بیشتر بررسی کرد. * چون در همانجا رموز پیروزی انقلاب سوم چین نهفته است. * این بریدن صرفاً بر اساس فمیدین

اشکالات و اشتباهات استراتژی کمینترن از طرف مائو و رسیدن به نتایج صحیح تری بر این اساس نمیتوانست انجام شده باشد. * برای مثال هنگام چنگد در دوره سوم کمینترن و سیاستهای ماوراء چینی آنها مائو با شکالات این خط مشی و نتایج وحشتناک آن پی برد و بر اساس این درک دو مقاله هم نوشت تحت عنوان "چگونگی تعیین تعلق طبقاتی در روستا" و "بحث در باره برخی مسائل مبارزه ارضی" (برای اولی نگاه کنید به منتخبات مائو جلد ۱، برای دومی بکتاب Li Ming - Lou

نور (The Chinese Communist Land Struggle)، ولی نتیجه چه بود؟ بلنوم پنجم کمیته مرکزی حزب این مقالات مائو را محکوم کرد، او را از دفتر سیاسی (و در نتیجه از رهبری حزب) اخراج کرد (و این دومین باری بود که مائو بعلت مخالفت با خطی مسکواز رهبری اخراج میشد.)

ولی در دوران مورد بحث ما، یا آنکه مائو خط مشی خود را بکه اختلافاتش با خط مشی کمینترن از دوران سوم هم بیشتر بود، با روشی

* البته حزب کمونیست ویتنام هم استثنا دیگری بود ولی حزب کمو- نیست ویتنام ابتدا برای مدت چند سال سیاست جبهه خلقی را اتخاذ کرد و با "نفوذ الهای متری" و "پرژوازی ملی" و حتی "استثمارگران ضد فاشیست" وارد جبهه خلقی شد ولی با شروع آشکار شدن نتایج دهشتناک این سیاست فوراً تغییر جهت داده و خط جبهه خلقی را رها کرد و تشکیلات مخفی و زیرزمینی اش را احیا نمود.

* مائو آنرا جبهه واحد میباید ولی خواهیم دید که ماهیت آن با آنچه که در تزه های کمینترن تحت عنوان جبهه واحد آمده فرق داشت.

زیاد در طی مقالات مختلفی (تمام مقالاتیکه از ۱۹۳۵ بعد نوشته) مطرح کرده بود، عمل العمل مسکو (پروان حلقه بگوش آن در داخل حزب یا بقول مائو دگماتیستها) کاملاً برعکس بود. در اواخر سال ۱۹۳۷ هواپیمائی از مسکو رسید که علاوه بر آوردن تجهیزات نظامی زیادی (فرستاده بیسیم و اسلحه ضد هوایی) این خبر را نیز با خود آورده بود. که مسکو، با وجود آنکه انتقاداتی بر دید غیرانترناسیونالیستی و امپریسم مائو دارد ولی او را بعنوان رهبری چین و چوای حزب کمونیست چین میشناسد و معتقد است که باید خط مشی او تعقیب شود! *

طاعت این تغییر سیاست مسکو، یعنی پذیرفتن خط مشی ای مخالف با مشی خودش و همراه با آن رسانیدن کمک مادی بحزب "مرد"، کمکهای که ادامه هم یافتند، در چیست؟ خود مائو در مقاله ای تحت عنوان "اوضاع و وظایف پس از سقوط شانگهای و تایوان" عل پیش بینی خود مبنی بر ادامه موفقیت آمیز مبارزه خلق چین بر علیه ژاپنی ها را اینطور جمع بندی میکند:

"اگر از روی اوضاع کنونی قضاوت کنیم، عوامل داخلی و بین المللی که مانع چیره شدن تسلیم طلبی است نفوذ دارد. این عوامل عبارتند از: ۱- پاسکاری ژاپن برای تحت انقیاد در آوردن چین که چاره دیگری برای چین جز تسلیم به جنگ باقی نمیگذارد، وجود حزب کمونیست و ارتش هشتم، اراده خلق چین، اراده اکثریت اعضا کمونیست انگ و اهم انگلستان، آمریکا و فرانسه از اینکه تسلیم طلبی کمونیست انگ به منافع آنها لطمه وارد آورد، وجود اتحاد شوروی و سیاست او مبنی بر کمک به چین، امیدهای صیق خلق چین به اتحاد شوروی (این امیدها بی سبب نخواهد بود) و غیره"

(منتخابات، جلد ۲، ص ۸۹، تاکید از ماست)

یعنی بجز اراده خلق، عواملی که مائو روی آنها حساب میکرد عوامل بین المللی بودند مبنی بر تسلیم طلبی کمونیست و در خطر افتادن منافع بین المللی انگلستان و فرانسه از این تسلیم طلبی. ولی باید دانست که این تسلیم طلبی بیشتر از همه منافع اتحاد شوروی را به خطر میانداخت. پیروزی فاشیستهای ژاپن بر چین و حمله متعاقب آنها به شوروی، در زمانیکه شوروی از طرف دیگر مورد حمله فاشیستهای آلمان بود خطری بود که نمیشد آنرا کوچک شمرد. و باین ترتیب در جنگ جهانی دوم فقط شوروی بود که به چین کمک نظامی میکرد و نه انگلستان و آمریکا. البته اکثریت مطلق این کمکها، هماهنگ با سیاستهای خائنانه استالین در سطح جهانی به کمونیست داده میشد نه به حزب کمونیست (ملاحظه کنید که در مقاله، مائو میگوید تصمیم شوروی مبنی بر کمک به چین نه به حزب کمونیست) در واقع بعد از عقد پیمان عدم تجاوز بین دو کشور در اوت ۱۹۳۷ استالین معادل ۳۰۰ میلیون دلار کمک و ۵۰۰۰ مشاور روسی در اختیار ناسیونالیستها گذاشت در حالیکه کمونیستها کاملاً از این کمک بی بهره ماندند. و این مساله باعث اعتراض شدید مائو و درخواست او از مسکو شد که پاسخ بدهند اگر آنها هم کمک را میشد به چیان کای چک داد پس چرا سهم کوچکی از آن نصیب ما نشد؟

ولی باید در نظر گرفت که کمک گرفتن چیان کای چک از شوروی باعث ایجاد تعهداتی از طرف او میشد. مثلاً دفاع در مقابل حمله ژاپن، مثلاً دیگر نمیتوانست علناً با ژاپنها بر علیه حزب کمونیست متحد شود و

* رساله تضاد مائو یکی از مهمترین سند های او در رد "دگماتیستها" (بخوانید استالینیستها) است که البته جای بحث آن در این مقاله نیست *

** جالب توجه است که در ویر همین دوران (سال ۱۹۳۹) بود که هوشی مین هم به ویتنام برگردد، و جبهه خلقی را منحل میکند و جبهه پوین را تشکیل میدهد *

از این قبیل * وجود مشاورین نظامی شوروی هم این مساله را تشدید میکرد (بقول مائو مانع چیره شدن تسلیم طلبی بود) از طرف دیسگر شوروی بیشتر و بیشتر و بیشتر دز میافت که در جنگ ضد ژاپنی بیشتر بایسد روی حزب کمونیست تکیه کند تا کمونیست انگ. و این باعث تقویت حزب کمونیست و تضعیف کمونیست انگ میشد. عامل دیگری که در همین جهت در کار بود، همانطور که گفتیم، حادث شدن ساله ملی، غلبان جنبش ناسیونالیستی بر ضد ژاپن و در تضاد آمدن این جنبشها با سیاست تسلیم طلبانه کمونیست انگ و پیدا شدن گرایشات ناسیونالیست رادیکالتر از چیان کای چک در کمونیست انگ و در نتیجه تشدید تضاد های درونی کمونیست انگ بود *

استراتژی مائو در دوران جنگ ضد ژاپنی متکی بود بر:

۱- استفاده ماکزیم از تضاد حادث شده بین شوروی و فاشیزم برای حفظ استقلال خود *

۲- استفاده از تمام عوامل بالا برای تضعیف کمونیست انگ و قوی کردن حزب کمونیست *

او اینکار را چگونه انجام داد و تا چه حد در آن موفق بود؟ تاکتیک که مائو بدین منظور بکار برد تاکتیک جبهه واحد بود. یعنی تاکتیک استفاده از گرایش توده ها بسمت وحدت در جنگ ضد ژاپنی برای کشاندن کمونیست انگ در میدان عمل و افشا کردن آن *

تاکتیک جبهه واحد برای اولین بار بطور صریح در کنگره چهارم کمینترن فرموله شد. هدف از فرموله کردن آن روشن کردن رابطه بین احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات و در کشورهای استعمار زده بین احزاب کمونیست و سازمانهای ناسیونالیست بود. پایه بحث بطور کلی این بود که در شرایطی که بحران اجتماعی، تبلیغات کمونیستها، و نقش موثر کمونیستها در میدان عمل، امکان حملات افترائی سوسیالیستها (ناسیونالیستها) بر ضد کمونیستها، و سازمان دادن توده ها برای حملات متشکل ضد کمونیستی، را از بین برده و ثانیاً تهاجم تجار و کارخانه بزرگوار (امپریالیزم) در آگاهی توده ها احتیاج به عمل و مبارزه مشترک را بیدار کرده، کمونیستها نباید منافع حزبی خود را مانع وحدت عمل پرولتاریا (خلق مستعبد) قرار دهند، بلکه باید برعکس با در نظر گرفتن عوامل ذیل

الف- ایجاد شدن گرایش بسمت وحدت در توده ها بحملات تهاجم سرمایه داری (امپریالیزم)

ب- اینکه توده هایی که تازه وارد عمل و سیاست شده اند (و تعداد این طور افراد در دوران آغاز بحران خیلی زیاد است) خود میخواهند ارزش راه حلهای رفرمیستی را در عمل بسنجند *

ج- عده ای از مبارزان قدیمی هم خود هنوز از اوام رفرمیستی (ناسیونالیستی) رها نشده اند

د- تزلزل و تسلیم طلبی رفرمیستها (ناسیونالیستها) در مقابل سرمایه داری (امپریالیزم)

نگذارند رفرمیستها (ناسیونالیستها) با دادن شعار وحدت آنها را منزوی کنند بلکه باید خود، تحت شعار وحدت، مبارزه منظمی را برای کشاندن رفرمیستها (ناسیونالیستها) به میدان عمل مشترک و افشای تزلزل آنها آغاز کنند. و در این پروسه هر چه بیشتر پایه توده ای آنها را جلب کنند *

ولی بنا بر تزه های کمینترن، شرط اکید این وحدت و مبارزه ضد سرمایه داری (امپریالیزم) مشترک حفظ کامل استقلال حزب کمونیست و آزادی مطلق آن برای تبلیغ و آگاه لشری حول نظرات مخصوص خودش و انعقاد از احزاب و تشکیلات دیگر شرکت کننده در جبهه، حتی هنگام انجام عمل مشترک بود. *

* حتی در مرحله ای (۴۰-۱۹۳۷) در مقابل سازش حزب کمونیست کمکهای مالی کمی هم به حزب کرد *

* برای مطالعه مفصلتر این ساله به تزه های مربوط به جبهه واحد کنگره چهارم کمینترن، که ترجمه شان در همین شماره کند و کاو آمده است نگاه کنید. کند و کاو

حالا قبل از آنکه به بحث بیشتر تئوری جبهه واحد بپردازیم در همین مرحله اول تفاوت فاحشی بین مفهوم کمیتن از جبهه واحد و مفهوم مائو از آن بچشم میخورد. شرایطی که تحت آن مائو شعار جبهه واحد را داد (که در بالا آوردیم) دقیقاً در چارچوبی که کمیتن ترسیم کرده (و در بالا آوردیم) میگنجد. یعنی اولاً کمونیستها در اثر مبارزات سابق خود (که علیرغم کثافت کاریهای استالین از مو- فقیتهای قابل ملاحظه ای هم برخوردار بود) اعتباری در میان توده ها بدست آورده بودند و ثانیاً با حمله امپریالیزم ژاپن و غلبان جنبش یا- سئونالیستی مقاومت مساله وحدت جبهه ضد امپریالیستی در دستور روز بود. و کمیتناتک هم بعلمت وجود کمونیستها و تضاد هایش با اقصای سیمعی از توده های غیر کمونیست در مبارزه ضد ژاپنی تزلزل نشان میداد. در چنین شرایطی تاکتیک جبهه واحد تاکتیک صحیحی بود. ولی غلی که مائو برای پیش کشیدن این تاکتیک ارائه داده و در مقالاتش ساخته و پرداخته کاملاً با دلائلی که در بالا آوردیم متفاوت است. یعنی برای مائو مطرح کردن تاکتیک جبهه واحد نه بعلمت گرایش شدید توده های ضد امپریالیست بسعت وحدت بلکه به این علت بوده که حمله ژاپن اصولاً تضاد بین طبقات مختلف چین را فری کرده (بطور موقتی تقریباً از بین برده) * و از آنجا که تضاد عده اکثین تضاد بین خلق چین و امپریالیزم ژاپن است تضادهای طبقاتی تحت الشعاع آن قرار میگردد و باید تابع آن قرار داده شود. و باینترتیب طبقات (ملاحظه کنید که مساله جبهه واحد مساله وحدت زحمتکشان بود نه طبقات) مختلف چین میتوانند با هم وحدت کرده متحداً مبارزه کنند. یک بررسی سطحی نظرات کنگره های کمیتن در مورد مساله ملی و استعماری نشان میدهد که این مفاهیم اصولاً با پیشه ورم بیگانه اند. چون از نقطه نظر پیشه ورم مبارزات کارگران پیروازی در این کشورها روز بروز از هم دورتر شده و بیشتر فا- صله میگردند.

در کشورهای ستمدیده و جنبش وجود دارند که هر روز بیشتر و بیشتر از هم فاصله میگردند. یکی جنبش پیروژا دهراتیک ملی است که برنامه اش استقلال سیاسی پیروژا است؛ دیگری جنبش کارگران و دهقانان فقیر و از همه جا بیخبر، برای رهائی آنها از یوغ هر نوع استعمار. (تضاد کنگره دوم کمیتن در مورد مساله ملی و استعماری)

فرق این دو مفهوم از تاکتیک جبهه واحد در عمل اینست که اولی سعی در افشای هرچه بیشتر رهبری ناسیونالیستی برای جدا کردن پایه های توده ای آن (که از لحاظ طبقاتی به طبقات فقیر و زحمتکش تعلق دارند) و جلبشان به حزب کمونیست میکند و دیگری بعلاوه این کار میخواهد با سرپوش گذاشتن بر مبارزه طبقاتی حتی بخشی از اقصای "مترقی" پیروژا (بواژه استالینی "پیروژا ملی") را هم بطرف خود بکشد و با آن وحدت کند. در این نه تنها افشا- گری خود را ضعیف میکند بلکه در برخی موارد (و این موارد کم نبودند) اصولاً معیارهای طبقاتی را کنار گذاشته و صرفاً با تکیه بر ناسیونالیزم (نه افشا و تبیح آن!) سازماندهی و عضوگیری میکند. *

اینکه مائو در مراحل اول جنگ ضد ژاپنی چنین اوهای را در سر میبرد و از آنجا روشن میشود که او بعد از مشاهده گرایشات بسعت وحدت و ناسیونالیستی توده ها در مبارزه ضد ژاپنی (غلبان جنبش ناسیونالیستی)، و پیدا شدن آثاری از همین گرایشات در داخل کمیتناتک، و مخالفت رهبری کمیتناتک با آن (تحت شعار اول صلح داخلی بعد مقاومت) و انتقاداتی که بر این اساس بر رهبری کمیتناتک

* در هر صورت باید در نظر داشت که این مفهوم با همه اشکالاتش با مفهوم تسلیم طلبانه جبهه خلقی استالین فرق کیفی دارد. چون استقلال حزب را فدای وحدت با سازمان ناسیونالیست نمیکند.

* اصولاً یکی از دلائلی که او رساله تضاد را بوشت ثابت کردن این مطلب بود. چه کوشش مذبحانه ای!

وارد شد. مائو، بر اساس تئوری تضاد خود یابن نتیجه رسید که در کمیتناتک انشعاب خواهد شد و جناح "پیروژا ملی" با کمونیستها وحدت خواهد کرد.

"پیروژا ملی مساله یغرنجی را پیش میآورد. این طبقه در انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۴ شرکت کرد؛ ولی بعد از آتش این انقلاب به وحشت افتاد و به اردوی دشمن خلق- پدار و دسته چیان کای چک- پیوست. مساله بر سر آنست که آیا امکان دارد پیروژا در اوضاع و احوال کنونی تغییر کند؟ بنظر ما امکان دارد."

و چند صفحه بعد
"باین جهت ما تاکید میکنیم که در لحظات حساس بحران ملی در درون اردوی کمیتناتک انشعاباتی روی خواهد داد. چنین انشعاباتی در تزلزلات پیروژا ملی و... تظاهر میکند."
(منتخبات، جلد ۱، درباره تاکتیکهای مبارزه بر طبقه امپری- یالیزم ژاپن)

باینترتیب هدف مائو از جبهه واحد صرفاً تحقق وحدت مبارزه ملی توده ها و افشای کمیتناتک در این عمل مشترک نبود بلکه در عمل تصور کشاندن بخش "مترقی" پیروژا را بسعت خود و انقلاب در سری- پروژا. احتیاج به گفتن ندارد که این تصور از مفهوم او از انقلاب (فهم استالینیستی) سرچشمه میگردد. یعنی چون او انقلاب را دهراتیک میداندست، که پیروژا ملی هم در آن شرکت میکند، طبیعی

است که تصور میکرد در مرحله ای به اردوگاه او خواهد پیوست. باینترتیب مائو از اصل اساسی تاکتیک جبهه واحد که انتقاد بیرحمانه و شدید در حین عمل مشترک است بدور ماند و بر خلاف تاکیدات تضاد کنگره چهارم کمیتن دایر بر استقلال تام برنامه ای حزب کمونیست و لزوم تبلیغات کمونیستی و انتقاد شدید از ناسیونالیزم در حین عمل مشترک، دست به برخی سازشهای غیر اصولی زد. از جمله قبول جلوگیری از ایجاد شوراهای انحلال حکومت های شورائی در مناطق آزاد شده، تغییر اسم ارتش سرخ به ارتش ملی و حتی عوض کردن یو- بیفرم های ارتش سرخ و پوشاندن یونیفرمهای ارتش ملی بر سرپازان انقلاب و حتی علم کردن تصاویر سون یات سن و چیان کای چک در راس ارتش سرخ و غیره. با این فرم سازشهای غیر اصولی شاید مائو خیال داشت بعوض تحقق دادن وحدت توده ها به وحدت رهبری هم تحقق دهد. در هر صورت جریان عمل خیلی زود این اوها را در هم شکست. در بهار سال ۱۹۴۱ همراه با دومین حمله وسیع ضد کمونیستی کمیتناتک در همکاری با ژاپنی ها برای معدوم کردن لشکر چهارم (یکی از دو ارتش مهم کمونیستها) هرگونه امکان همکاری برنامه ای بین رهبری دو

* در مرحله ای حتی چند ژنرال کمیتناتک چیان کای چک را دستگیر و برای مدتی زندانی کردند. البته کسی نمیداند که کمونیستها در این واقعه دست داشتند یا نه.

* این اصل بر این پایه قرار دارد که عمل مشترک را کمونیستها فقط برای تحقق نیاز به وحدت در مورد مسائل حاد مبارزه طبقاتی که انجامشان احتیاج به فعالیت مشترک پهلوتاریا دارد انجام میدهند. ولی این بهیچوجه معنی هیچگونه سازش برنامه ای با برنامه های غیر بلشویکی نیست. مخصوصاً هنگام عمل مشترک باید تاکید شود که پرچمها، شعارها، و سایر اختلافات کمونیستها با دیگران بهیچوجه نامرئی نگردد. ولی مائو، همانطور که در بالا آمد، نه تنها دست برخی سازشها در اصول، و سازشهای برنامه ای زد، بلکه برای جلب بیشتر اعضا در بعضی مناطق سطح برنامه خود را تا سطح نا- سئونالیزم صرف پائین آورد. صرفاً بر اساس ناسیونالیزم رادیکال در مقابل ژاپن، سازماندهی و عضوگیری میکرد. این مساله بعد ها اشکالات زیادی برای حزب بوجود آورد و همانطور که گفتیم منجر به براه انداختن جنبشهای اصلاحی متعدد برای تصفیه عناصر نامناسب شد.

حزب از بین رفت *

ولی مسئولیت خسارات و ضررهائی که این نوع وحدت (چه ضررهائی مالی و چه جانی) در برداشت مستقیماً بمعهد مفاهیم استالینیستی وحدت (یعنی بستن بلوک متحد بین دو رهبری) است *

ولی مائو اگرچه نظریسین خوبی نبود ولی یک رهبر انقلابی طراز اول بود و میتوانست از واقعیت درس بگیرد و این درسها را باجرا بگذارد * یعنی استراتژی و سازماندهی او طوری نبود که بگذاشت اشتباهات تئوریک به شکستهای فاجعه آمیز بیانجامد * بعد از بهار ۱۹۴۰ میلادی همکاری برنامه ای و سازشکارانه ما بین دو حزب پایان یافت و تاکتیک جبهه واحد بر مبنای صحیح قرار گرفت * کوشش برای جلب اقتضای از رهبری جای خود را به انتقاد از و مبارزه شدید سیاسی نظامی یا کمینتانگ داد * و مبارزه و انتقاد، تحت لوای وحدت تاکتیک جبهه واحد را وارد مجاری صحیح خود کرد * نتیجه پرتیر این تاکتیک چنان بود که در بهار سال ۱۹۴۵، بعد از شروع عقب نشینی ژاپن، حزب کمونیست دارای ۱/۲۱۰/۰۰۰ نفر عضو، یک ارتش ۹۱۰/۰۰۰ نفری، ۲/۲۰۰/۰۰۰ نفر چریک توده ای بوده، مناطق وسیعی به جمعیت ۹۵/۵۰۰/۰۰۰ نفر (کمی کمتر از ربع جمعیت چین) را آزاد کرده بود * و برای جنگ داخلی که در پیش بود آمادگی کامل داشت *

از بهار سال ۱۹۴۵، یعنی آغاز عقب نشینی ژاپن، حزب کمونیست وارد دوره نوینی از مبارزه شد * یعنی دورانی که جنگ ضد ژاپنی پایان یافته و تاکتیک جبهه واحد کم کم پایه مادی خود را از دست میداد و مساله تعیین دولت و حکومت چین در دستور روز قرار داشت * چه کسی از ثمرات پیروزی بر ژاپن بهره خواهد برد؟ توده زحمتکش یا بورژوازی و امپریالیزم *

در یافتن جواب صحیح باین سوال بود که آخرین تحولات تئوریک در تئوری انقلاب دمکراتیک نوین مائو روی داد و تئوری انقلاب لا بقطع فرموله شد * و ریشه این تحولات چیزی بجز شکست تئوری انقلاب دمکراتیک نوین و بلوک چهار طبقه نبود * بنا بر آن تئوری، حکومت انقلابی، که کار اصلاحات دمکراتیک و انقلابی در چین را مینویست بمعهد میگرفت، حکومت ائتلافی بلوک چهار طبقه بود * بر اساس همین تئوری بود که بعد از عقب نشینی ژاپن مائو شروع بمبارزه برای تشکیل حکومت ائتلافی با کمینتانگ و سایر سازمانها و احزاب دمکراتیک کرد * و معتقد بود که انجام اصلاحات اجتماعی اقتصادی لازم بعد از تشکیل این حکومت دمکراتیک ائتلافی شروع خواهد شد * ولی عقب نشینی کمینتانگ در مقابل پیشنهادات مائو در مورد ماهیت حکومت ائتلافی و وظایف آن، و شروع جنگ داخلی از طرف چیان کای چک، آن تئوری و نتایج عملی آنرا برای همیشه متلاشی کرد و ثابت کرد که تنها حکومتی که میتواند وظیفه انجام اصلاحات دمکراتیک در چین را بمعهد بگیرد حکومتی است که بر ارگانها و سازمانهای مستقل توده ای متکی است و فقط میتواند حاصل متلاشی شدن دستگاه دولتی سابق باشد *

مائو این تجربیات را در مقاله اش "درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق" اینطور فرموله کرد:

"تجربه ای که در طی آن چهل سال و این بیست و هشت سال اندوخته شد نشان میدهد که چینی ها یا در کنار امپریالیزم قرار می گیرند یا در کنار سوسیالیزم * استثنائی در میان نیست * بر دو اسب نمیتوان سواری کرد * راه سومی وجود ندارد *"

و نتیجه میگردد:

"تجربه ما را میتوان در یک نکته خلاصه کرد: دیکتاتوری دمکراتیک خلق بر مبنای طبقه کارگر (با واسطه حزب کمونیست) مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان * این دیکتاتوری باید با نیروهای انقلابی بین المللی متحد گردد *"

و بر این اساس گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را مطرح میکند *

این تئوری در عمل بدین معنی بود که حزب باید بر سازمانهای مستقل دهقانان فقیر، تقسیم اراضی با تکیه بر این سازمانها (نه با تکیه بر ارتش یک حکومت ائتلافی) و شکل دادن طبقه کارگر و سازمانهای طبقه کارگر تکیه کند * و دقیقاً مبارزه برای بوجود آوردن سازمانهای مستقل دهقانان فقیر و انجام اصلاحات ارضی بر مبنای آن

و شروع کار و سازمان دهی در طبقه کارگر، کار اساسی حزب از سال ۱۹۴۶ باینطرف بود * شروع اصلاحات ارضی و برخاست جنبش نوینی دهقانانی که بدنبال داشت حمله نهائی و دیوانه وار چیان کای چک بر علیه مناطق آزاد شده و جنبش انقلابی را برانگیخت * این حمله آخرین حرکت سیاسی او بود * مانند شمعی که قبل از خاموش شدن به ناگاه ملتهب میشود و بسردی میگراید * واضح بود که برای او که از هر طرف، چه بیرون و چه درون، با یورش قدرتمند انقلاب روبرو بود راهی بجز نابودی باقی نمانده بود * جمهوری توده ای چین پس و پیرانه های ارتش و دولت ضد انقلاب بنیان گرفت * اعلام استقرار آن نقطه عطفی در تاریخ انقلاب جهانی و سوسیالیزم بود *

در خاتمه بد نیست بطور کوتاه نتایج مقاله را در مورد سؤالی که در اول آن مطرح کردم جمع بندی کنم *

۱- انقلاب چین با تکیه حزب کمونیست بر خرده بورژوازی (بطور عمده بر دهقانان) صورت گرفت * برای سازمان دادن یک مبارزه طولانی بر آن پایه حزب کمونیست احتیاج بیک ارتش منظم داشت (حالتی که مثلاً در روسیه وجود نداشت) در آنجا ارتش انقلابی در اثر تبلیغ در ارتش بورژوا و کشاندن آن بطرف انقلاب، و سازمان دادن ارتش بعد از انقلاب بوجود آمد * این امر باعث انکاء حزب کمونیست بر شوری برای بقا سازمانهای انقلابی بود *

۲- حادث شدن تضاد شوروی و فاشیزم باعث انکاء متقابل شوروی بر حزب کمونیست چین در مبارزه بر علیه فاشیزم بود * این انکاء باعث مستقل شدن نسبی حزب کمونیست چین گشت و آنرا قادر ساخت علیرغم سیاست مسکو کاملاً در مخالفت با آن بورژوازی را سرنگون کند و قدرت را در دست گیرد *

۳- بعد از در دست گرفتن قدرت و شروع شدن ساختن اقتصاد انکاء اقتصادی بر شوروی به انکاء نظامی اضافه شد * تا وقتی که تضاد شدید بین امپریالیزم و شوروی بصورت امکان وقوع جنگ مجدد موجود بود (تا پایان دوران جنگ سرد) بورژوازی چین علیرغم انکاء اقتصادی بر شوروی نمیتوانست استقلال خود را حفظ کرده و از منافع خود نیز دفاع کند *

۴- پایان دوران جنگ سرد و شروع دوران همزیستی مسالمت آمیز و "تشنج زدانی" پایه های این دیالکتیک انکاء و استقلال را از بین برد * برای بورژوازی چین دوره بیشتر نمانده بود، یا تابع کردن کامل منافعهش به منافع بورژوازی مسکو یا بریدن کامل از شوروی *

۵- انشعاب بین چین و شوروی، که مسوول عمده آن سیاستهای خرد-شعفی بود، اباین معنی بود که راه اول پیروی جمهوری توده ای چین مسدود شده * قطع روابط اقتصادی با چین و برگرداندن تمام کار-شناسان روسی، که در ساختن صنایع چین فعال بودند، (در راه سیاست همزیستی مسالمت آمیز) یکی از کمترین و جنبه های کمترین اعمال بورژوازی شوروی در تمام دوران وجودش بود * پروژه های عظیم صنعتی و ساختمانی در چین (که در آنها مقدار زیادی از بودجه-ملکت فقیری سرمایه گذاری شده بود) ناگهان در میان زمین و هوا نیمه کاره ماندند * ماشین آلات نصب شده شروع به زنگ زدن کردند و طبقونها کارگر که در ساختن آن صنایع فعال بودند به کار شده ناچار به مهاجرت کردن به دهات خود شدند * برای ملکتی فقیر و فلاحتی این ضربه واقعاً گیج کننده بود * در اثر عوارض آن بود که مائو سیاست (تخیلی و عملاً آرتجاعی) خود یعنی انکاء بخود را فرموله کرد *

بقیه در صفحه ۷۲

* این سیاست تا آنجا که بمعنی استقلال از بورژوازی و بورژوازی کشورهای دیگر است کاملاً صحیح است * ولی تا آنجا که شامل استقلال از توده های زحمتکش کشورهای دیگر میشود ارتجاعی و ناقض انترناسیونالیزم پرولتری است *

جنبش کرد

مقدمه

در مورد همین دو سند نیز بحث چندین نکته مهم است. در هر دو سند ماهیت رهبری بازرانی عشایری و یا حتی فتودالی تعریف شده، و سعی بر این بوده که خصوصیات سیاست های این رهبری در هدایت جنبش ملی به این ماهیت اجتماعی آن ربط داده شود، ولی بدون اینکه ماهیت طبقاتی چارچوب برنامه ای که تبلور ماهیت این خصوصیات بود و بنیوه خود سیاست های این رهبری را تعیین می کرد، بحث شود. در سند دوم مشخصاً به دو جنبه از سیاست این رهبری اشاره شده است: یکی اینکه این رهبری قادر به تشخیص این امر بود که کلیه دول ارتجاعی معرف سرمایه داران بزرگ و زمیندارانند و در نتیجه جویای حمایت یکی بودن بمنظور ضربه زدن به دیگری حاکمیت محض است و خیانت به منافع ملی کرد. و دوم اینکه به این دلیل که این رهبری معرف منافع توده ها نبود، نه می توانست مبارزه آنها را برای زمین رهبری کند و نه می توانست احتیاج به دیکراسی را برآورده سازد. شرکت وسیعترین توده ها در زندگی سیاسی جنبش، تضمین حقوق پیش مرگ ها در سازماندهی و تصمیم گیری نقشه های جنگی و انتخاب رهبران، برای موفقیت جنبش ضروری بود. در سند اول، و همچنین در سایر مطالبی که از طرف اتحادیه میهن پرستان کردستان منتشر شده (بطور مثال رجوع شود به جزوه شرایط کنونی مبارزه ما، ژانویه ۱۹۷۶)، تأکید اصلی بر ماهیت عشایری این رهبری بوده است. بقول نوشیروان امین در مصاحبه ذیل، "... اگر می توان امروز از شکستی صحبت کرد، این فقط شکست سیاسی رهبری حزب دمکرات کردستان است که بخاطر ساختار عشایری اش، قادر به هدایت مبارزه ملی و مرتبط ساختن مسأله ملی با مسائل اجتماعی نبود."

بسی شک هر سه این مطالب به جواب مهمی از سیاست رهبری بازرانی / حزب دمکرات کردستان اشاره می کنند: تکیه بازرانی بر حمایت رژیم شاه در دوره اخیر مبارزه تا بحدی رسیده که تضمین حمایت به ضربه شدیدی بر جنبش و عقب نشینی موقت آن منجر شد؛ ولی تمام مسأله در اینست که چگونه و منتج از چه برنامه و چشم اندازی رهبری بازرانی، که خود چند دهه قبل مورد تعقیب و کشتار همین رژیم بود، به اتخاذ چنین سیاستی دست زد؟ و این برنامه و چشم انداز چه ارتباطی با ترکیب اجتماعی این رهبری دارد؟ و یا در اینکه حل مسأله ارضی در کردستان، نظیر اکثر کشورهای عقب مانده یکی از تکالیف اساسی انقلاب است شبیه ای نیست، و واضح است رهبری ای که خود منشاء طبقاتی زمینداری داشته باشد و یا برای حفظ رهبری مجبور به اتکا به زمین داران و شیوخ باشد قادر به اجرای انقلاب ریشه ای ارضی نیست؛ ولی سؤال اساسی اینست که این عجز رهبری در بسیج دهقانان بر مبنای نیازهای آنان چه تأثیری بر برآیند مبارزه ملی گذاشته است؟ آیا باعث شده که به شرکت وسیع توده های کرد در این جنبش لطمه وارد آید؟ و همچنین مسأله دیکراسی درون جنبش و ساختن ساختارهای تشکیلاتی که قادر باشد وسیعترین توده های

هنوز یکسال از شکست جنبش کرد، در بهار ۱۹۷۵، نگذشته بود که از مقاومت و مبارزه مجدد در کردستان خبر رسید. منابع مختلف، چه از خود جنبش کرد و چه از مطبوعات بورژوازی غرب، آغاز مجدد مبارزات را، اگرچه در مقیاس محلی و صرفاً پارتیزانی، تأیید کردند. حرکت نیروهای عراقی از مرزهای سوریه به کردستان و پروازهای مرتب جت ها و هلیکوپترهای ارتشی در مناطق کوهستانی کردستان بمنظور جلوگیری از بازگشت پیش مرگ ها و تشدید سیاست های تعریب کردستان و ترهیب رزمندگان (نظیر اتخاذ مدهای تروریستی آشکار، حتی در کشورهای اروپائی، طبع رهبران کرد - منجمله نقش رژیم عراق در سوء قصد به سنگلوی حزب دمکرات کردستان در سوئیس در اکتبر ۱۹۷۶) واکنش پیش بینی شده رژیم پلیسی عراق بوده است.

ولی آنچه مسلم است اینست که شکست جنبش در مارس ۱۹۷۵ به معنی پایان مبارزه کرد ها نبود و نمی توانست هم باشد. جنبش که نیروی حیات آن از یک مسأله حاد حل نشده اجتماعی سرچشمه میگیرد، جنبش با سابق و سنت مبارزاتی جنبش کرد در طی بیش از نیم قرن گذشته، چنین جنبشی با یک شکست "نابود" نمی شود. عقب نشینی می کند، تجدید قوا می کند و دوباره شکل می گیرد. و طبیعتاً بخشی از این فرایند شکل گیری مجدد، که بجرات می توان گفت مهم ترین جنبه این فرایند است، تغییر ترکیب سیاسی جنبش است. برای اکثر رزمندگان کرد روشن است که سیاست های رهبری غالب بر جنبش بنحوی مسؤول شکست ۱۹۷۵ بود. بنابراین طبیعی است که بخش مهمی از این فرایند شکل گیری، بحث این سیاست ها، درس آموزی از آنها و اتخاذ استراتژی صحیح برای دوره بعدی مبارزه است. گرایش های مختلف سیاسی در این بحث ها در حال شکل گیرند. از این لحاظ جنبش کرد اکنون از مرحله حساسی از تغییر ترکیب سیاسی می گذرد. دو سندی که در ذیل به چاپ می رسد نشانه ای از این بحث ها و خطوط کلی این تغییر ترکیب است. سند اول ترجمه مصاحبه ایست با نوشیروان امین، عضو اتحادیه میهن پرستان کردستان* که در شماره ۵۶ نشریه Inprecor (۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶) بچاپ رسیده بود. سند دوم تلخیصی از ترجمه بیانیه بخش بریتانیای انجمن دانشجویان کرد در اروپا است که در مارس ۱۹۷۶ بهاسبیت جلسه سالیانه انجمن منتشر شده بود. امیدواریم در آینده نیز با چاپ اسناد مشابه و یا مقالاتی درباره مسائل مورد بحث جنبش کرد به این فرایند بحث سیاسی و شکل گیری گرایش های نوین سیاسی بسهم خود کمک کنیم.

* در اسناد مختلف فارسی نام این اتحادیه به صورت اتحادیه ملی کردستان نیز ترجمه شده است. بهر حال منظور یکی است. در هر دو گونه اسناد، با ترجمه های مختلف اسم اتحادیه، به ارگان های عربی (الشراة) و کردی (پیمازی نوی) این اتحادیه اشاره شده است. و واضح است که این اختلاف صرفاً در ترجمه اسم اتحادیه است و اشاره به دو سازمان مختلف نیست.

درگیر مبارزه را در تصمیم گیری و انتخاب نمایندگان و رهبران شرکت دهد و آنان را قادر به تمرکز تجربیات مبارزه خود سازد در پیشرفت هر مبارزه توده ای سالانه بررسی است و در برخی شرایط حتی ایجاد و تمرکز چنین ساختارهای خود-سازماندهی توده ای نقش حیاتی ایفا می کند. ولی صرف بیان جوانب مختلف کمبودها و اشکالات رهبری بارزانی هنوز به مسأله اساسی و مرکزی پاسخ نمی دهد: آن هسته مرکزی سیاست این رهبری که مسئول این کمبودها و اشکالات بود و آن چشم اندازی که خود مبارزه ملی را به شکست کشاند چه بود؟ از رهبری بارزانی توقع هدایت انقلاب اجتماعی نمی توان داشت، توقع ایجاد ساختارهای دموکراتیک خود-سازماندهی توده ای نیز نمی توان داشت (کم و بیش بهمان دلایلی که در این اسناد اشاره شده)، ولی مسأله اساسی اینست که چگونه این رهبری که بقول خود اتحادیه میهن پرستان کردستان سابقه ۳۰-۴۰ سال مبارزه در جنبش کرد داشته است (شرایط کنونی مبارزه ما، ص ۲۰)، این رهبری که سالیان سال برای احقاق حقوق ملی کرد مبارزه کرده است و همبوسی خود بر جنبش کرد را عداوت از طریق این مبارزه کسب کرده است (یعنی اگر از اتخاذ روش های تهریمی علیه جناح های مخالف خود در درون جنبش فعلاً صرف نظر کنیم)، چگونه و چرا این رهبری از حل همین مسأله ملی نیز عاجز از آب درآمده است؟ چشم انداز و برنامه سیاسی این رهبری برای حل مسأله ملی چه بوده است که چنین سیاستهای ورشکسته و فاجعه آوری از آن منتج شد؟ اشاره به ریشه های سوسیالوژیک رهبری بارزانی و حزب دموکرات کردستان ("عشایری") نمی تواند جانشین تحلیل از برنامه و چشم انداز سیاسی این رهبری شود. واقعیت اینست که چشم انداز این رهبری را برنامه ناسیونالیستی آن تعیین کرده بود. این رهبری می خواست که مسأله ملی کرد را در همان چارچوب دول موجود در منطقه حل کند، رژیم عراق را با استفاده از اهرم مبارزات قدرتمند توده های کرد که تا سطح جنگ داخلی توده های بسط یافته بود تحت فشار گذارد تا حقوق خود-حاکمیت مردم کرد را برسمیت بشناسد. حال آنکه تجربه تاریخی و تحلیل علمی از گرایش های موجود عینی نشان می دهد که تحقق تکلیف ملی کرد بدون درهم شکستن دولت های بورژوازی فعلی امکان پذیر نیست. ما در اینجا وارد بحث فصل این مسأله نمی شویم. تاکنون در دو مقاله کندوکاو (شماره ۱، "حزب کمونیست عراق و مسأله کردستان"، شماره ۳، "شکست جنبش کرد: ضربه ای بر انقلاب عرب") درباره برخی جوانب این مطلب بحث شده است. ولی این عدم توجه به بحث این جنبه اساسی از تجربه مبارزات گذشته، بخصوص در مورد اتحادیه میهن پرستان کردستان که گرایش سیاسی بسیار شکل گرفته تر و پخته تر است، نمی تواند تصادفی باشد و در واقع نظری به اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان نشان می دهد که خود این اتحادیه لااقل تا بحال از این چارچوب برنامه ای فراتر نرفته است. از نظر این اتحادیه شعار تاریخی انقلاب کردستان "دمکراسی برای عراق و اتونومی برای کردستان" است (شرایط کنونی مبارزه ما، ص ۲۰)، راه رهائی و بدست آوردن حقوق دموکراتیک و ملی، مبارزه انقلابی توده ای در پیوند با نیروهای ترقیخواه عراق در یک جنبه متحد مبارزه جویانه برای آزاد کردن عراق از دیکتاتوری و تأسیس حکومت دموکراتیک ائتلافی تشخیص داده شده است (همانجا، ص ۷) و بر مبنای چنین پیشانی این اتحادیه در "مجمع ملی عراق" که شامل حزب غیرقانونی بعث، جنبش سوسیالیست عرب، رهبری جناح سابق قیاد مرکزی حزب کمونیست عراق و گروه های ناصریستی هم می شود، تحت شعار مرکزی "دمکراسی برای عراق، خود حاکمیت برای کردستان" شرکت می جوید تا یکم این نیروها دیکتاتوری بعثی فعلی برانداخته شود و یک حکومت ائتلافی دموکراتیک جانشین آن گردد. البته این حکومت ائتلافی و این دمکراسی برای عراق جز ماهیتی بورژوازی نمی تواند داشته باشد، نظری به ترکیب گروه های متشکل در این مجتمع ملی برای روشن شدن این نکته کافی است. و در اینجاست که به مسأله ای که قبلاً طرح کردیم باز می گردیم: آیا تحقق حقوق دموکراتیک و ملی بلیت کرد در چارچوب یک رژیم بورژوازی در عراق امکان دارد؟ تجربه تاریخی تاکنون، بقیه چندین شکست جنبش و تلفات سنگین، به این سؤال مکرراً جواب منفی داده است. آیا در زمان قاسم که نوعی "رژیم دموکراتیک" لااقل در دوره کوتاهی برقرار بود، حقوق ملی کردها حاصل آمد؟ و یا در سوریه حتی در زمانی که جناح

با اصطلاح چپ بعث در قدرت بود کرد های سوریه از حقوق دموکراتیک ملی بهره مند بودند؟* این شواهد تاریخی تصادفی نیستند. علاوه بر منافع اقتصادی عظیمی که این رژیم ها، بخصوص رژیم عراق، با تسلط خود بر کردستان کسب میکنند، تسلیم در مقابل خواست های جنبش کرد و برسمیت شناختن خود مختاری آن بمعنی اعلام ضعف در مقابل جنبش توده ای و قبول پیشروی جنبش در نتیجه مبارزه آن است. چنین اعلام ضعفی بدون تأثیرات عمیق بر کل جنبش توده ای، از جمله جنبش کارگران و سایر توده های زحمتکش در این کشورها نمی تواند باشد، تأثیراتی که تیشه به ریشه ثبات ناپایدار و تعادل لغزان این گونه رژیم ها، حتی -با یخصوص- رژیم هائی از نوع رژیم قاسم، می زند. یک نتیجه منطقی این چشم انداز کنار گذاشتن وحدت ملی کرد است. اگرچه در اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان، از جمله در مصاحبه ذیل، همیشه به اهمیت و ضرورت این مسأله اشاره میشود، ولی روشن نیست که در عمل و از نظر تعیین چشم انداز و استراتژی این سازمان تشخیص اهمیت این مسأله چه شکل ملموس بخود میگیرد؟ این وحدت ملی چگونه می تواند بدست آید، اگر شعار تاریخی انقلاب کردستان "دمکراسی برای عراق و اتونومی برای کردستان" است؟ ناسازگار ری ذاتی تحقق وحدت ملی کردستان با ادامه وجود رژیم های بورژوازی در این منطقه آن چنان آشکار و بدیهی است که هر چشم اندازی که بخواهد خود را با دومی وفق دهد هیچ چاره ای ندارد جز اینکه اولی را کنار بگذارد و یا به آینده در دست نامعلومی محول سازد. نتیجه منطقی دیگر این چشم انداز اتحادیه میهن پرستان کردستان احتراز آن از ارزیابی تجربه گرایش های سیاسی داخل جنبش ملی کرد در دوره ۲۰-۱۹۶۴ است (رجوع شود به شرایط کنونی مبارزه ما، صفحات ۱۰ و ۲). صرف اعلام اینکه این اتحادیه ادامه هیچ یک از دو جریان آن دوره نیست، کافی نیست. این مسأله که گرایش که در آن دوره در صدد ساختن رهبری آلترناتیوی در مقابل رهبری بارزانی بود، پس از شروع جنگ در سال ۱۹۷۴ مجدداً پشتیبانی کامل سیاسی خود را از جناح بارزانی اعلام داشت و در تمامی دوره مبارزه ۷۵-۱۹۷۴، یعنی در دوره برخاست مبارزه توده ای، هیچگونه تلاشی در ساختن رهبری آلترناتیو انقلابی نکرد، ارزیابی این تجربه گذشته را ضروری می سازد. این مسأله را مطرح می کند که اصولاً پایه سیاسی دو جناح مختلف در آن دوره چه بود؟ آیا دو چشم انداز اساساً متفاوت درباره هدایت مبارزه ملی داشتند؟ اگر چنین بود پس چرا با شروع مجدد مبارزه در دوره ۷۵-۱۹۷۴، یعنی در دوره ای که متناسب ترین شرایط برای تکوین رهبری نوین جنبش فراهم بود، هیچ مبارزه ای برای پیاده کردن این چشم انداز انجام نگرفت؟ اینها از جمله مسائلی است که امیدواریم در اسناد و مقالات و بحث های آینده روشن تر شوند.

در تأیید یک نکته آخری چند کلام ضروری است. هم در اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان و هم در بیانیه بخش بریتانیای انجمن دانشجویان کرد در اروپا ضرورت رعایت قواعد دموکراتیک در درون جنبش تأکید شده است. طرح این مسأله، بخصوص در انجمن دانش-جویان کرد در اروپا، حائز اهمیت بسزائی است. در دوره ای که آموزش از تجربه شکست اخیر مهمترین خصوصیت تغییرات داخل جنبش کرد است، اعمال دموکراتیک ترین قواعد تشکیلاتی در داخل این انجمن ها برای کمک به بسط این بحث ها و کمک به تمرکز تجربیات و آموزش از آنها حیاتی است. و برعکس هرگونه توسل به روش های بورکراتیک برای جلوگیری از بحث های سیاسی مانع راه این فراشد لازم خواهد بود. این درسی است که جنبش دانشجویان ایرانی نیز نیازمند آموختن آنست.

پائیز ۱۳۵۵/۱۹۷۶
الف- رابعه

* شبیه این نوع توهم درباره رژیم های با اصطلاح چپ ناسیونالیستی عرب در سده دوم نیز در مورد رژیم سوریه بچشم میخورد، ولی ما در اینجا بحث خود را عمدتاً به مواضع اتحادیه میهن پرستان کردستان محدود می کنیم، از آنجا که سده دوم بیانیه یک انجمن دانشجویی است و نه سند برنامه ای یک سازمان شکل گرفته سیاسی.

مصاحبه با نوشیروان امین،

عضو اتحادیه میهن پرستان کردستان

سوال - دلایل شکست جنگ اخیر را در چه می بینید ؟

جواب - مقاومت کردها در جنگ اخیر، نه از لحاظ سیاسی و نه از لحاظ نظامی، شکسته نشده است. از هم پاشیدگی موقت، بیش از هر چیز نتیجه فرار بارزانی و رهبری حزب دمکرات کردستان از نواحی جنگ، توافق متعاقب بین رژیم بعثی و شاه ایران، و "انتقال" قسمت اعظمی از رزمندگان [جنبش] مقاومت و خانواده هایشان به ایران بود. این رهبری، یک رهبری شایری، بر عقب مانده ترین اقشار جامعه کردستان، زمینداران، متکی بود.

بنابراین اگر می توان امروز از شکستی صحبت کرد، این فقط شکست سیاسی رهبری حزب دمکرات کردستان است که بخاطر ساختار شایریش، قادر به هدایت مبارزه ملی و مرتبط ساختن مسأله ملی با مسائل اجتماعی نبود.

در ناحیه کردستان، نظیر سایر کشورهای عقب مانده، مسأله ارضی اهمیت حیاتی دارد. رهبری حزب دمکرات کردستان هیچگونه درکی از جنبش دهقانی و هیچ ایمانی به قدرت [جنبش] مقاومت نداشت. هیچگونه برنامه ای برای اصلاحات ارضی جامعه که عمدتاً به نفع دهقانان تهدید می بود نداشت. بنابراین، این رهبری سعی خود را در راه کسب پشتیبانی رژیم های خارجی متمرکز ساخت. اما شرط لازم برای این پشتیبانی چنین بود که اتحاد با قدرت های ارتجاعی، امپریالیست و شوونیست علیه مبارزه توده های تحت ستم در ایران، ترکیه، و کشورهای عربی باشد. این طرز برخورد در چگونگی هدایت جنگ نیز منعکس بود: جنگ چریکی بکنار گذاشته شد و در زد و خورد های آخرین، تا زمان تسلیم، جنگ منظم موضعی غالب شد. این بیش از آنکه اتحاد در مبارزه علیه ستم رژیم عراق بدین معنی است که خود حزب دمکرات کردستان باید بمنزله تنها نیروی که اتحاد در عمل را می فهمد و بدان موجودیت می بخشد تلقی گردد و بنابراین نباید از داخل جنبش مورد انتقاد قرار گیرد، بیش از آنکه اشتباه اشتباه صرفاً در فقدان انتقاد نبود، بلکه به هم چسبیدن در قصور از ساختن یک حزب پیشگام، یعنی، سازمانده مستقل نیروهای مرفقی جامعه کردستان هم بود. هم پایه های سیاسی عینی برای این امر و هم شرایط لازم ذهنی در میان توده ها وجود داشت.

منظور من از پیشگام، بمعنی لنینیستی پیشگام انقلابی است. بعلمت عقب ماندگی جامعه کردستان، پرولتاریا از لحاظ کسبی ضعیف است؛ با این وصف، از طریق شرکت خود در مبارزه، کارگران کرد خوا- هند توانست رهبری ایدئولوژیک جنبش را بعهده گیرند و از جمله فعالین آن باشند. مسأله دهقانان نیز در اینجا مسأله ای مرکزی است و راه حل آن باید راه حلی ریشه ای باشد، بدون اینکه به قشر میانه ای از دهقانان امتیاز دهد. آنچه ما میخواهیم یک انقلاب ارضی است. اتحادیه میهن پرستان کردستان در راه سازماندهی نیروها انقلاب دمکراتیک ملی کردستان می کوشد. تکلیف چنین سازمانی گرد هم آوری گرایش های مرفقی و وحدت آنها بطریقی مبارز تحت رهبری پیشگام انقلابی کرد است.

س- اثرات شکست بر کرد هائی که در ایران و سایر دولت ها هستند و بر کرد هائی که بخارج مهاجرت کرده اند چه بوده است ؟

ج- مقاومت سازمان داده کردها در عراق بمثابة قطب بسیار قوی جذبه ای برای مقاومت در تمامی ناحیه کردستان بشمار می رفت. کردها از سایر نقاط برای شرکت در مبارزه به عراق می آمدند. حزب دمکرات کردستان از نفوذ و اعتبار بسیار برخوردار بود. با فرار رهبری بارزانی و تغییر مکان آن در ناحیه جنگ، حزب دمکرات کردستان نقش خود را

بعنوان نیروی سازماندهی رهبری از دست داد. بارزانی کوشید که جنبش را فلج کند و تعداد کثیری از جنگجویان پیش مرگ همراه وی به ایران رفتند. از آن زمان تا بحال اکثریت آنها بازگشته اند، ولی هیچ نیروی از نفوذی به حد نفوذی که حزب دمکرات کردستان داشت برخوردار نیست.

البته، نتیجه این جنگ اخیر تأثیراتی بر جنبش مقاومت در سایر بخش های کردستان نیز داشته است: سردرگمی، تضعیف روحیه، فقدان رهبری مورد قبول، پراکندگی نیروها. تا آنجا که ساله ایران مطرح است، روشن است که بارزانی اکنون نمی تواند به کردها ستم کند و یا مبارزین را به ساواک تحویل دهد. در ایران، نظیر سایر کشورها، تجزید سازمان مقاومت تکلیف اساسی است. سیاست ما، اتحادیه میهن پرستان کردستان، بازگشت به کشور است.

س- اوضاع کنونی در خود کردستان عراق چگونه است ؟ وضع جنبش توده ای کردستان از چه قرار است ؟

ج - وضع کردستان شاهد چشمگیری است بر عجز رژیم بورژوازی بورکراتیک در عراق از حل مسأله ملی. ظاهر سازی موعود خود - حکومتی [اتنومی] صرفاً وسیله ای است بخظور تشدید اختلاف و ایجاد انشعاب در جنبش کرد. جنگ و سیاست اختلاقی تعریب، به مهاجرت از سرزمین و افزایش بیکاری منجر شده است. هدف سیاست شوونیستی تعریب، که بر همه عرصه های اجتماعی تأثیر می گذارد، راندن جمعیت کرد از کوهستان ها و اخراج آنهاست. نقشه عراق قرار است تغییر یابد، نواحی اداری تازه ای قرار است ایجاد شود (مثلاً، تقسیم ایالت ثروتند و مخلوط عرب و کرد کرکوک بین چندین ایالت عرب). هدف اینست که پایه استقرار صنایع بومی و انکشاف اقتصادی در کردستان منهدم گردد. از بین بردن اسامی کرد دهات و شهرها در نواحی جدید اداری همراه با تعریب صدها مدرسه کرد پیش می رود. سیاست جدید اسکان، که سابقاً عمدتاً علیه طبقه کارگر کرد بکار می رفت، اکنون به دهقانان نیز بسط داده می شود. پس از باصطلاح اصلاحات ارضی ۶۰ درصد زمین در نواحی کردستان را دولت مرکزی تصاحب کرده، ۴۰ درصد ذخایر دهاقین کرد که از نواحی کوهستانی رانده نشده اند باقی است.

قریب ۴۰۰،۰۰۰ کرد اخراج شده اکنون در اردوگاه هائی در نواحی جنوبی و غربی عراق بسر می برند، بدون زمین و یا اشتغال ساز. ماندن جنبش مقاومت در میان این پناهندگان به این مناسبت مشکل است. رژیم عراق مسؤول ایجاد فلسطین دومی خواهد بود.

سیاست تجدید اسکان اجباری رژیم با سیاست جایگزین کردن دهقانان مصری بجای دهقانان کرد همراه است. قریب ۵۰،۰۰۰ دهقان مصری اکنون در کردستان بسر می برند. برنامه اینست که جمعاً یک میلیون مصری به عراق انتقال یابند، وسیله ای برای پیش بردن انهدام اقلیت کرد. یکی از دلایلی که در پشتیبانی از این سیاست شوونیست تغییر جمعیت اراره می شود اینست که لازم است جمعیت عرب نسل های آینده در عراق افزایش یابد.

این دهقانان عرب یا بصورت کارگران کشاورزی در مؤسسات کشاورزی تعاونی دولتی اشتغال دارند و یا در غیر اینصورت زمین به صورت ملک خصوصی به آنها واگذار می شود، که این عقب ماندگی سیاسی و گرایش های شوونیستی را در مناطق سابقاً کرد و تازه عرب شده تقویت می کند. قسمت اعظم منابع نفت و مواد خام عراق در کردستان واقع است. ولی فقط ۱۲-۷ درصد تولید صنعتی عراق در بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ به ناحیه کردستان رسید. پالایشگاه های نفت به ناحیه عرب حنیام علی انتقال یافته اند، حتی در حالیکه این انتقال بمعنی ۴۰ درصد افزایش مخارج ساختمان میادین جدید نفتی است. صنایع فلزی به

بصره، در جنوب، انتقال یافت، اگرچه آهن و مس باید از کردستان آورده شود.

اتحادیه های کارگری رسمی، مرتبط با جبهه ملی مترقی (گروه حاکم تحت کنترل بعثی ها)، نمایندگان احزاب رسمی عرب و کرد را در برمی گیرد. مع الوصف، ما این اتحادیه ها را تحریم نمی کنیم، زیرا علاوه بر مبارزه برای برخی مطالبات اقتصادی، برخی امکانات بحث سیاسی درون آنها وجود دارد. مثلاً سمینارهایی از اعضای اتحادیه وجود دارد، ما نمایندگانی به داخل اتحادیه ها می فرستیم که بگویند اعضا را به پشتیبانی از مقاومت کرد جلب کنند.

در مورد دانشجویان، دانش آموزان دبیرستان ها، معلمان، زنان، جنبش مقاومت سازمان های مخفی مستقلی دارد که فقط بشکل غیرقانونی فعالیت می کنند. تعداد هرچه کمتری از محصلین کرد به دانشگاه پذیرفته می شوند. بطور مثال، دانشگاه سلیمانیه در قلب ناحیه کردستان کوششی است برای بازگردن راه برای محصلین عرب بیشتر. مناصب اداری در مناطق کرد به عرب ها واگذار شده است. به کردها "اجازه داده می شود" که مشاغل پائینی را بپرکنند، آنها نیز تحت تهدید محکومیت بزندان تا ۱۰ سال، می پذیرند. ارگان های سازمانی خود حاکمیت ساختگی که توسط رژیم برقرار شده در دست سه حزب قانونی کرد است که فقط بر روی کاغذ موجودیت دارند، نقش آنها نقش پلیس سیاسی است. در نتیجه مقاومت کرد ها علیه تعزیر مستقیم علیه خود، دستگاه دولتی متوجه است.

در مورد دهقانان، وظیفه ما چنین خواهد بود که انجمن های دهقانی غیرقانونی سازمان دهیم تا از این طریق انجمن های رسمی را، بجزراند. اینکه زمینه ای برای ایجاد نواحی آزاد شده فراهم باشد، از هم بهاشانیم. ولی امروزه جنبشی که توده های کرد را دربرگیرد وجود ندارد. مقاومت هنوز محدود به سازمان های مخفی است. اینکه آیا نشانه های آشکاری از مقاومت پدیدار شود یا نه بستگی به تناسب نیروها خواهد داشت. در حال حاضر، حتی در مناطقی که امکان اعتصاب یا تظاهرات وجود دارد، چنین اقدامی بعمل نخواهد آمد، زیرا حتی اگر توده ها از چنین فراخوانی به عمل پیروی کنند، جنبش هنوز به حد کافی قوی نیست تا بتواند در مقابل خفقان اجتناب ناپذیر بدون تحمل تلفات زیاد مقاومت کند. توده ها هنوز وارد عمل نشده اند. ولی برخی اشکال مقاومت آشکار در نواحی بزرگی رخ داده است. این اعمال از طریق کارهایی نظیر شعر خواندن صورت گرفته است. اینگونه بیان مقاومت، اینگونه بیان استقلال مردم کرد، اثر آشکاری بجا نمی گذارد. بجز در خود مردم کرد.

س- در چنین شرایطی، چه چشم اندازی در مقابل خود می بینید؟

ج- مبارزه مسلحانه باید در آن مناطقی که هنوز سیاست تعزیر در آنجا اجرا نشده آغاز شده شود. مقاومت در کردستان عراق به حد کافی سازمان داده شده است که می توان گفت مرحله فعالیت تبلیغاتی و برقراری ساختار سازمان داده ای به پایان رسیده است. مرحله آغاز مبارزه مسلحانه اکنون باید شروع شود، فقط از این طریق دستاوردها جنبش توده ای آینده می تواند واقعاً تضمین و تحکیم شود. در اینجا می خواهم شرایط لازم پیروزی مبارزه آزاد پیخن کردستان را، که اتحادیه میهن پرستان کردستان در راه آن خواهد کوشید، برشمارم:

* وحدت ملی

* ساختن یک حزب پیشگام

* مبارزه مشترک اعراب و کردها در عراق

* مبارزه مشترک کلیه کردها

* فعالیت مشترک جنبش مقاومت کردستان با کلیه نیروهای مترقی و کلیه نیروهای که در راه انقلاب سوسیالیستی بین الطلی می کوشند.

س- ممکن است در مورد وضع گروه های چپ در عراق و کردستان صحبت کنید؟ چه سازمان هایی وجود دارند و سیاست آن ها چیست؟

ج- در مورد احزاب اپوزیسیون بطور کلی و خصوصاً سازمان های انقلاب صحبت خواهم کرد. کلیه احزابی که به جبهه ملی مترقی تعلق ندارند "اپوزیسیون" خوانده می شوند. این شامل حزب بعث غیرقانونی هم می شود. جبهه ملی مترقی متشکل از حزب بعث رسمی، حزب کمونیست،

و سه حزب کاغذی دست نشانده کرد (حزب دمکرات کردستان کیه همان اسم حزب قدیم را بکار می برد، حزب انقلابی کردستان، و جنبش کرد های مترقی).

قبول لفظی خود حاکمیتی کرد، که در مارس ۱۹۷۰ تحت فشار وقایع و مبارزه مردم ما پذیرفته شده بود، چیزی جز سرپوشی برای مخفی نگاه داشتن شوونیسم عربان ضد کرد رژیم عراق نبود. قانون خود حاکمیت کاذب اوت ۱۹۷۴، که فقط تعزیر را بیشتر تشدید می کند، بعنوان راه حل نمونه ای برای سیاه ملی ارائه شد، و احزاب دست نشانده امروزه سعی دارند در چنین چارچوبی عمل کنند. ولی اینان، جز جاسوسی نقشی ندارند. وقتی که رژیم خود حاکمیت ظاهری اعطا کرد، این احزاب با رهبری حزب دمکرات کردستان تماس برقرار کردند و سعی کردند آن را به داخل جبهه ملی مترقی جلب کنند. در آن زمان، باززانی جواب رد داد.

حزب غیرقانونی بعث، فرق کیفی با جناح راست حزب که زمام رژیم را در اختیار دارد، ندارد. ولی حزب اپوزیسیونی است که سعی می کند پشتیبانی کلیه افشار اجتماعی را جلب کند. بطور مثال، امروزه امکان دارد که در ارگان های این حزب مقالاتی که با منافع مقاومت کرد مطبوع است بچاپ رساند. اگرچه ما هیچ گونه تومنی دربارۀ این حزب نداریم، ولی اتحادیه میهن پرستان کردستان در اتحادیه ها مشکل از احزابی که علاوه بر اتحادیه میهن پرستان کردستان و حزب غیرقانونی بعث، شامل جنبش سوسیالیست عرب، رهبری جناح سابق قیاد مرکزی حزب کمونیست، و برخی گروه های ناصریستی هم می شود. شکت می کند. شعار مرکزی این اتحادیه احزاب "دمکراسی برای عراق، خود حاکمیت برای کردستان" است. برخلاف گذشته، کردها در سایر احزاب (بجز اتحادیه میهن پرستان کرد) امروزه دیگر خود را بخشی از دنیای عرب بحساب نمی آورند. این اتحادیه احزاب طرحی برای یک رژیم مرکزی نیز دارد که در آن کردها از نمایندگی متناسب [بناست جمعیت کرد] برخوردار خواهند بود.

و اما در مورد گروه هایی که قبلاً ذکر کردیم:

* حزب مارکسیست-لنینیست در دوره ۷۰-۱۹۶۹ در قیاد مرکزی حزب کمونیست بود. نقاط مرکزی پشتیبانی آن در جنوب عراق و بغداد بود و از برخی مواضع در اتحادیه های کارگری برخوردار بود. نظیر سایر گروه های کوچک انقلابی در عراق، فقط نیروی اندکی در کردستان تحت نفوذ خود داشت و بشوریت ساختن حزب کمونیست سرتاسری عراق اعتقاد داشت. این گروه روزنامه ای ندارد. در اعلامیه های خود سرنگونی رژیم بعثی را ترویج می کند، ماهیت این رژیم را فاشیست می داند، و تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر را تبلیغ می کند.

* در مورد قیاد مرکزی سابق حزب کمونیست، رهبری سازمان شکست طلبی و امتناع از مبارزه را ترویج می کند. در دوران اخیر، قسمت مهمی از رهبری کشور را ترک کرده است، از جمله چهار تن از اعضای کمیته مرکزی در کردستان که با باززانی ماندند. حزب بعث مذاکراتی با رهبری قیاد مرکزی آغاز کرده است و پیشنهاد کرده است که یا آنها بطور قانونی در داخل حزب کمونیست فعالیت کنند (با روزنامه رسمی خودشان) و یا سیاست امتناع از هرگونه مبارزه علیه رژیم را در پیش گیرند. رهبری موافقت کرده است که پیشنهاد دوم را مورد بحث قرار دهد. با این وصف حوزه های مخفی قیاد مرکزی در شهرها به موجودیت خود ادامه می دهند، و اتحادیه القاعده که بخشی از اعضای سازمان را معرفی است، انشعاب کرده و روزنامه خود را منتشر می کند که به همین القاعده موسوم است.

* جنبش سوسیالیست عرب که قبلاً ناصریست بود، اکنون خود را مارکسیست می خواند و هم مارکسیست های راستین و هم ناسیونالیست ها را در بر می گیرد. اسم روزنامه آن ندای کارگری است. برنامه ارضی دارد و از حق خود مختاری کردها، بشکل خود حاکمیت، جانبداری می کند.

هیچ یک از این گروه ها ادعای نمایندگی مطلق نمی کند و اکنون برخی سعی بمنظور ساختن یک حزب واحد انقلابی در عراق جریان دارد. اینها از یک حزب کمونیست مستقل کردستان جانبداری نمی کنند. در خود کردستان سه حزب کاغذی که قبلاً بدانشا اشاره کردم وجود دارند و بخش های عرب و کرد حزب کمونیست، که مردوی آنها در دوره اخیر تلفات سنگینی متحمل شده اند. اینان هم در رژیم مرکزی و هم در ساختار کاذب خود حاکمیت شرکت می کنند. هدف کلیه

گروه های دیگر سازماندهی مبارزه مسلحانه مشترکی است، زیرا که ما مبارزه مسلحانه را شکلی از مبارزه سیاسی می دانیم و راه حل مسالمت آمیز را غیر ممکن می دانیم. حزب دمکرات کردستان قدیم، که رهبری آن اکنون در تهران بسر می برد، سعی دارد نقاط جدید پشتیبانی برای خود ایجاد کند. اکنون گروه های جدیدی وجود دارند که قبلاً به حزب دمکرات کردستان تعلق داشتند و اکنون خیانت حزب دمکرات کردستان را مورد بحث قرار می دهند. اینان در **انتقاد سیاسی** خود تا بحال اتحادیه میهن پرستان کردستان پیش نمی روند، زیرا که اینان ریشه شکست رهبری را تا عجز ذاتی این رهبری در حل مسأله ملی دنبال نمی کنند. این گروه ها روزنامه یا رهبری مرکزی ندارند.

اتحادیه میهن پرستان کردستان معرف سوسیالیستی در راه تجدید سازمان و وحدت نیروهای پراکنده مقاومت کردستان است. اکنون افرادی با جهت گیری های سیاسی گوناگون به اتحادیه میهن پرستان کردستان تعلق دارند: مارکسیست-لنینیست ها (از جمله خود من)، سوسیالیست ها، دمکرات ها، و میهن پرستان. اتحادیه میهن پرستان کردستان نمی تواند جایگزین یک حزب کمونیست باشد و یا تبدیل به یک حزب کمونیست شود. امروزه مسأله اینست که نیروهای انقلابی کردستان همراه با تمام نیروهای مترقی و چپ ناسیونالیستی در عراق گرد هم آیند تا تکالیف انقلاب دمکراتیک ملی را تحقق بخشند، تکالیفی که در مقابل مردم عراق، از جمله مردم و ملیت های عرب و کرد، و همچنین اقلیتها قرار دارد. این تکالیف عبارتند از:

- ۱- آزادی نهائی عراق از یوغ اقتصادی و سیاسی استعمار نو.
- ۲- پایان به رژیم خونین دیکتاتوری.
- ۳- ایجاد یک رژیم ائتلافی دمکراتیک ملی که قادر به تضمین دمکراسی برای تمامی مردم باشد.
- ۴- برسمیت شناختن حق مردم کردستان به خود حاکمیت واقعی در یک جمهوری مستقل عراق.
- ۵- اجرای اصلاحات ارضی اساسی به نفع توده های دهقان صنعتی کردن کشور، استفاده از منابع نفت و معدنی برای توسعه

جامعه عراق که زمینه را برای انتقال به ساختن سوسیالیسم آماده کند. اتحادیه میهن پرستان کردستان اکنون دوارگان مطبوعاتی دارد. یکی بحرینی است و **اخر** (الشراره) نام دارد، به کلیه انتهای کس مقاومت کردستان را شوونیست میخوانند پاسخ میگوید و عده ای برای افکار عمومی عرب و جهان اطلاعات فراهم می کند. تا بحال سه شماره منتشر شده است. ارگان کردی **راه نو** (ریبازی نوی) نام دارد.

س- چه کسک پناهندگان در اروپا می توانند به مبارزه آزادی بخش کردستان برسانند؟ روابط شما با گروه های چپ اروپا چیست؟

ج- سازمان های مختلف کردستان در خارج ماهیت مستقل خود را حفظ می کنند. بطور مثال، اتحادیه میهن پرستان کردستان، سازمانی است فقط برای کرد های عراق. ولی سازمان های دانشجویی که در آن تمام گروه ها شرکت دارند، به جنبش در اروپا کمک می کنند. اکنون دو انجمن کرد در اروپا وجود دارد. یکی از آنها کسانی را در بر می گیرد که از باززائی حمایت می کنند؛ دیگری هدف مشترکی را با ما در زمینه تجدید سازمان مقاومت در کردستان دنبال می کند. جهت گیری ما برای کرد ها در اروپا در جهت بازگشت آنها به مناطق جنگ است؛ این مربوط به دانشجویان نیز می شود پس از خاتمه تحصیلاتشان.

در مورد ارتباط با گروه های چپ در اروپا، ما پیشنهاد مشخصی در نظر نداریم. مسأله مهم اینست که گروه های چپ اروپا از مبارزه مردم کرد، بر مبنای وظیفه انترناسیونالیستی خود پشتیبانی کنند. ما تاکنون تحلیلی از سازمان های مختلف چپ و چپ انقلابی اروپا نکرده ایم. موضع ما را میتوان چنین خلاصه کرد: متحدین اصلی ما انقلاب عرب، جنبش آزادی بخش ملی جهان سوم، و نیروهای سوسیالیسم، قدرت کارگری، و انقلاب در سراسر دنیا است. ما در راه روابط محکم همبستگی، برای فعالیت مشترک به منظور تحکیم روابطمان در مبارزه، می کوشیم. بنابراین ما از هرگونه شکل همبستگی از جانب نیروهای مترقی، از کمک ساده در جنگ گرفته تا بهبود شرایط زندگی پناهندگان در اروپا، تا شرکت در مبارزه مسلحانه ما، استقبال می کنیم.

بیانیه انجمن دانشجویان کرد در اروپا

بخش بریتانیا ۱۹۷۶/۳/۲۸

طبقه کردها، انهدام آموزش ملی کردها، تعزیر وطن شان کردستان از طریق تغییر واقعیت ملی بوسیله عطیات پراکنده ساختن و مهاجرت توده ای کردها به نواحی عرب عراق. برنامه های موجود که بتدریج در حال اجرا هستند شامل انتقال یک میلیون کرد از کردستان و انحلال ملی آنها در مناطق عرب است.

لیکن، این مهر نژاد پرستی عرب رژیم فاشیستی عراق هرگز نخواهد توانست خط موهوم و کاذب مبارزه ملی ما بین اعراب بطور کلی و کردها ترسیم کند، زیرا اعراب مترقی خود از این رژیم ستم می برند و طبقه ما بهیت فاشیستی و شوونیستی آن مبارزه می کنند، از جمله برخی از عراقی های مترقی که بظاهر در رژیم فعلی شرکت دارند. در عین حال ارتجاعیون کرد، از مصیبت داران گرفته تا عمل سیاسی، آشکارا خود را به این رژیم نزدیکتر می کنند و فعالانه در حملات آن طبقه دمکراسی و مردم زحمتکش شرکت می جویند.

این ادامه ستم ملی و این جنگ خاموش انهدام کردستان عراق به نفع زحمتکشان عرب عراق نیست. فاشیسم عراق از فروکش مبارزه مسلحانه کردها استفاده کرده، تا به امپریالیسم آمریکا و ارتجاع ایران خود را نزدیک کند و به ارتجاع ایران امتیازاتی نظیر حق الحاق کردستان و مداخله نظامی در خلیج عربی، و برخی امتیازات دیگر درباره استفاده از اراضی و راه های آبی، اعطاء کرده است.

در کردستان ایران: حوادث عراق موجب از خشم و نفرت طبقه شا

رفقای گرامی،

وطن ما کردستان از مرحله تاریخی جدیدی می گذرد. صفوف مبارزین آزادی ملی ملت کرد وسعت می یابد، و توده های وسیع مردم ما در روستاها و شهرها بپا می خیزند تا فعالانه در مبارزه طبقه دشمنان اصلی شان شرکت جویند: طبقه امپریالیسم جهانی، ارتجاعیون عرب، فارس و ترک که بر اجزاء مختلف کردستان حاکمند، و فئودالیسم کرد.

-۱-

در کردستان عراق: روحیه مخالفت انقلابی و مقاومت، غیر غم ضربات عمیقی که بر جنبش آزادی بخش ما وارد آمده، و بدنبال از هم-پاشیدن دفاع مسلح از حقوق مردم کرد در اثر تسلیم به خواست استعمار نو و شوونیسم که نتیجه توافق الجزیره بود، در حال رشد است.

رژیم بورژوازی در عراق ماهیت عمیقاً شوونیستی خود را نشان داده، و یوچنشی ترین شکلی تنفر ملی خود را طبقه هراچه کردی است ایبراز می دارد. این حزب فاشیستی و ناسیونالیستی حاکم، حزب خرده بورژوازی عرب، با استفاده از این فرصت دست به اجرای سیاستی زده که محکوم شکست است. یعنی سیاست زهرآگین کردن افکار توده های عرب

در میان کردها و سایر ایرانیان وطن پرست برانگیخت * پس از فروکش امیدهای کردها و خاموش شدن تفنگ های پیش مرگ ها در آن طرف مرز و فرار صدها هزار پناهنده کردها به ایران ، استبداد در حال اضمحلال ایران نیز دندانه های تیز خود را نشان داد * ستم و نفرت خود را نشان توده های پناهنده ساخته سعی دارد آثار وجود آنها را در میان برادران کردستان حذف کند ، آنان را از اساسی ترین حقوق انسانی محروم کرده و بوحشی ترین شکلی به پراکنده ساختن آنها در اقصی نقاط مرزی ، مناطق غیرکرد ، اقدام کرده تا هویت ملی آنها را منهدم سازد ...

در کردستان ترکیه : مردم ما کماکان به مبارزه ادامه می دهند ، این مبارزه از دیدگاه درک ارتباط بین مبارزه ملی و مبارزه علیه امپریالیسم جهانی و سرمایه داری ترکیه به مرحله پیشرفته ای رسیده است * در دوره ای که خطرات فاشیسم و دیکتاتوری نظامی در حال افزایش اند و حتی ظواهر پارلمانی حقوق دموکراتیک را بخطر انداخته اند ، صدای مقاومت متحد کارگران ترك و مردم كرد هرچه بیشتر بگوش می رسد * امروزه در ترکیه جنبش مترقی دانشجویی نقش مهمی در تقابل با تحریکات عناصر فاشیستی ایفا می کند * مردم ما در کردستان ترکیه تا بحال بهای سنگینی برای مبارزه شان در راه آزادی کردستان و سعادت مردم آن پرداخته اند ، که نشان می دهد اعتمادی که نسبت به جنبش آزادی بخش ملی و نیروهای دموکراتیک انقلابی در مبارزه شان علیه ستم ملی وجود دارد بحق است و این مبارزه شوونیسم ترك را به قبر خواهد سپرد و به دیکراسی برای مردم و آزادی برای کردان ترکیه نایل آمده ، پایگاه های آمریکا را از آن برخواهد کند *

در کردستان سوریه : مردم كرد از ماهیت دوگانه وجود خرده بورژوازی ناسیونالیست در قدرت لطمه می بینند * این رژیم در سیاست خارجی خود عموماً موضع مبهم پرستانه ای اتخاذ می کند و دشمنی خود را با استعمار نشان داده است * ولی از جانب دیگر جوهر شوونیستی آن خود را در پافشاری بر اجرای سیاست ایجاد ناحیه عربی ، با نتایج وخیم آن برای ناحیه كرد و حل ملیت كرد ، نشان می دهد *

مردم كرد ما در سوریه در راه انسداد این سیاست رژیم سوریه و برای حقوق حقه ملی خود مبارزه می کنند و این مبارزه را با مبارزه کلی مردم سوریه در راه جلوگیری از نزدیکتر شدن رژیم به امپریالیسم و علیه تعابلات تسلیم طلبی آن در مقابل امپریالیسم و توطئه برای انسداد جنبش ملی مقاومت سلحشانه مردم عرب فلسطین مرتبط می سازند * کردهای لبنان نیز مبارزه خود را در راه حقوق ملی و فرهنگی خود با پیروزی جبهه چپ میهن پرست لبنان و هجستگی آن با مبارزه مقاومت فلسطین مرتبط می سازند *

مردم كردستان امروزه در حال گرد هم آوردن صفوف میهن پرستان خود در تمام نقاط سرزمین تقسیم شده و تحت ستم خود هستند * آنان متحدانه در حال پیشروی اند تا حلقه سه جانبه امپریالیسم جهانی ، رژیم های خارجی ارتجاعی حاکم بر اجزاء مختلف كردستان ، و بالاخره ارتجاع كرد را ریشه کن سازند * این حلقه مشترك است که مانع راه آزادی ، وحدت ملی كردستان ، تمتع از دیکراسی و پیشرفت اجتماعی و تحقق خواست ها و نیازهای است که برای توسعه كردستان ضرورند ، پیشرفتی متناسب با خصایص عصر ما در گذار جهانی از سرمایه داری به سوسیالیسم که فقط در این صورت هرگونه اساس و فکر ستم از جانب يك ملت به ملت دیگر و استثمار يك انسان از انسان دیگر از بین خواهد رفت *

-۲-

تجربه تلخ و مصائب پانزده سال گذشته ، از آغاز مبارزه سلحشانه در کردستان عراق تا شکست باورنکردنی اخیر آن ، چشم هائی را که نمی خواهند به حقیقت کور ببینند باز کرده است * در میان توده های كرد حقیقتی مسلم شده است که امپریالیسم جهانی ، ستم خارجی ملی و فئودالیسم كرد ، همگی شری واحدی هستند که جدا ناپذیرند * علاوه بر این ، امپریالیسم جهانی ، علیرغم آشکال جدید آن ، دشمن اصلی کلیه خلق هاست * بهمینین واضح شده است که تمیز دادن بین ارتجاع عرب ، ایرانی و ترك و جبهای اتحاد بودن با یکی بمنظور ضربه زدن بر

دیگری حماقت محض است * مثلاً تعقیب سیاست تکیه ای که بتدریج مطلق شد (بر ارتجاع ایران بمنظور ضربه وارد آوردن بر ارتجاع عراق - خیزش به منافع ملی مردم كردستان بود * ملت این امر اینست که تمام ایران عاملین سیاسی و وابسته اقتصادی اشکال جدید امپریالیسم ، برهبری آمریکا ، هستند و کلیه این دول ارتجاعی معرف منافع سرمایه داران بزرگ و زمیندارانند ، صرف نظر از اینکه ملیت شان چه باشد ، عراقی باشند یا سوریه ای ، ایرانی ، یا ترك *

آنچه اهمیت دارد اینست که آگاهی ملی انقلابی مردم ما عمیق تر شود و کارگران ، دهقانان ، پیشه وران و روشنفکران مردم مادر كردستان بیاموزند که فتودال ها ، رهبران شمشیر ای ، شیوخ ، سرمایه داران بزرگ كرد قادر به رهبری مبارزه علیه دشمنان كردستان تا سرانجام موفقیت آمیز آن نیستند *

ورشکستگی تاریخی تسلیم رهبری جنبش ملی كرد به ملاکین ، رهبران شمشیر ای و بورژوازی بزرگ در مورد كردستان عراق به اثبات رسیده است ، همچنانکه قبلاً نیز در تجربه مهاجرت و كردستان ترکیه بشبوت رسیده بود ... ولی معنی شکست مقاومت سلحشانه در كردستان عراق چیست ؟ این شکست بدین معنی نیست و نخواهد بود که مبارزه آزادی - بخش ملی خطا بود * بدین معنی است که رهبری این مبارزه (مبارزه - ای که محتوای اصلی طبقاتی آن مبارزه دهقانان برای زمین بود) غلط و ضعیف بود ، عاجز و مخالف بود که معرف منافع توده هائی باشد که در واقع ، نه فقط برای خود حاکمیت ، بلکه برای زمین ، کار و دیکراسی نیز مبارزه می کردند ... دیکراسی در عراق شرط و تضمین خود حاکمیت در كردستان بود * ولی خود كردستان نیز احتیاجی بزم به دیکراسی در مناطق آزاد شده داشت ، مبارزه توده ای مشروط به آن بود و تنها تضمین تحقق خود حاکمیت می توانست باشد *

احتیاج شدیدی به وسیعترین شرکت توده ها (کارگران ، دهقانان ، یخسود دهقانان تهیدست ، روشنفکران و زنان ادر زندگی سیاسی جنبش بود * همچنین احتیاج مبرمی بود به تضمین حقوق پیش مرگ ها و شرکت آنان ، بنحوی سازمان داده شده ، در طرح نقشه ها و هدایت جنگ ، انتخاب رهبران ، از طریق اعمال دیکراسی نظامی * در نواحی آزاد شده كردستان عراق لازم بود سیاست انقلابی کشاورزی بکار بسته شود ، زمین ها بین دهقانان توزیع و مستقیماً به آنها تکیه شود *

طبقه ای متشکل از ملاکین و رؤسای عشایر ، که تعداد آنها از چند هزار کرد متجاوز نیست ، با بیست میلیون نفرت ملت كرد معادل نیست * ورشکستگی و تسلیم طلبی جناح راست جنبش مسلح كرد در كردستان عراق فقط يك معنی می تواند داشته باشد : جنبش آزادی - بخش ملی كرد باید بخود اکتفا کند * باید عدتاً به دهقانان دروستان ها (۷۵٪ ملت كرد) و کارگران در شهرها اکتفا کند * باید در راه اتحاد عمیق بین کارگران و دهقانان مبارزه کند * بهمینین باید در راه آوردن پیشه وران ، صنعتگران ، روشنفکران خلقی و جناح وطن پرست بورژوازی كرد ، به زیر پرچم مبارزه ملی دموکراتیک انقلابی بگوشد تا فتودالیست ها و هم قماشان آنها منفرد شوند ... چنین امری فقط از طریق رهبری يك حزب پیشگام کارگری ، انقلابی و با ترکیبی توده ای ، امکان تحقق دارد * این حزب يك ارتش خلقی تحت فرمان خود خواهد داشت و جبهه متحد ملی به دور آن متشکل خواهد شد * اینها آن شرایط ذهنی ای هستند که در هیچ يك از جنبش های آزادی بخش كردستان تا بحال وجود نداشته اند و ما باید برای ایجاد آن در زمان حاضر و در آینده مبارزه کنیم * انتقاد از خود ظاهری و یا انتقاد از گذشته بشکلی تجریدی - با نیت پوشاندن اشتباهات گذشته خود و عدم ارائه شیوه های مشخص آلترناتیو بر مبنای این تجربه - کافی نیست ...

پاسخ به این مسائل است که کردهای مترقی را از ارتجاعی بودن متمایز می سازد * این سیمک تاریخی است برای تحقق آمال مردم كرد ، آزادی ملی و دموکراتیک و ترقی اجتماعی * تا اینجا تصویری از اوضاع داخلی جنبش ملی كرد ترسیم کرده ایم * مرحله نوینی از تغییر در انکشاف کلی آن را نشان می دهد *

عواقب این مرحله نوین تاریخی مستقیماً خود را در جنبش دانشجویان یان کرد، و در نتیجه در انجمن ما، که جزئی لاینفک از این جنبش، خارج از کردستان و در اروپاست، منعکس کرده اند.

طبیعی است که در آینده نیز سعی و عقایدی که از برخاست جنبش مستقل کارگران و دهقانان برون خواهد آمد، بازتاب خود را در انجمن دانشجویان کرد در اروپا بیابند. در واقع چنین تطوری، نوعی منفی، قبلاً نیز رخ داده بود. انجمن دانشجویان کرد در اروپا از انتشار غیر عراقی دانشجویان کرد جدا افتاده بود، نه بعثت خطای رهبری این انجمن، بلکه بعثت خط مشی غلطی که رهبری جنبش مسلحانه در کردستان اتخاذ کرده بود. این رهبری مسؤول عمده این انزوای مبارزه کردها و جدا کردن آن از مبارزه کردها در ایران، سوریه، و ترکیه و از جنبش های دمکراتیک خلق های این کشورها و از کشورهای سوسیالیستی و جنبش های انقلابی جهان و مبارزات آزادیبخش ملّی بود. روشن است که این انحراف به انزوای انجمن دانشجویان کرد در اروپا از دانشجویان کردی که از سایر اجزاء کردستان آمده اند منجر شده بود. ولی، بنظر ما، این انحراف گذشته نمی تواند ادامه گرایش به سمت بیرون ماندن از مبارزات انجمن دانشجویان کرد در اروپا و قرار از وحدت در مبارزه در داخل صفوف سایر نیروهای مترقی را توجیه کند.

این گونه شناخت از رابطه متقابل مابین جنبش ملی کرد و رهبری آن (با ماهیت غالب طبقاتی آن)، و جنبش دانشجویان کرد (منجمله انجمن ما در خارج)، ما را به شناخت این مسأله هدایت می کند که چگونه دمکراسی از حیات داخلی انجمن ما حذف شد و چگونه بدترین اشتباهات در رابطه با ما انتشار دانشجویی در سطح جهان بوقوع پیوست. اوضاع بقدری وخیم شده بود که انجمن دانشجویان کرد در اروپا نسبت به نیروهای مترقی در جنبش دانشجویی بیگانه شده بود و حتی در یک زمان این امکان وجود داشت که عضویت آن در اتحادیه جهانی دانشجویان بخطر افتد.

ما، بعنوان دانشجویان کرد در اروپا، و بعنوان وطن پرستان مترقی کرد که خواستار وحدت وطن تجزیه شده و تحت ستم مان، و آزادی مردم مان و سعادت زحمتکشان هستیم، این حقایق را بتفصیل درباره مشکلات داخلی جنبش دانشجویی و جنبش ملی مان، به اطلاع عموم می رسانیم. می باید تأکید کنیم که انجمن ما، انجمنی است ماهیتاً دمکراتیک، آموزشی، و صنفی، که کلیه دانشجویان کرد وطن پرست مترقی را در اروپا، علیرغم عقاید مختلف سیاسی و وابستگی حزبی و یا منشاء طبقاتی شان، بدور هم گرد آورده است. باین دلیل واجب است که استقلال تشکیلاتی و سیاسی انجمن ما رعایت شود، تا بتواند تا سرحد امکان در خدمت جنبش سیاسی ملی کردستان درآید و به شکل گیری نیروهای مترقی کمک کند و آگاهی انقلابی علمی روشنگر در میان کلیه دانشجویان کرد در اروپا اشاعه دهد.

ماهیت دمکراتیک و صنفی انجمن ما از ماهیت انقلابی و ملی مبارزه انجمن ما جدا ناپذیر است، بنابراین بر ماست که در جهت خطای دیگر بیعت گیری نکنیم و آن "دوری گزیدن از سیاست" است، بنظر ما چنین جهت گیری اساساً فرصت طلبانه است.

آری، انجمن ما صحنه آزادی است برای کثرت عقاید و جهت گیری های ملی و ایدئولوژیک مختلف، لیکن به این شرط که در چارچوب مصالح مردم کرد و بنابراین در مبارزه علیه دشمنان آن - امپریالیزم، ارتجاع خارجی و همچنین فئودالیزم کرد - باقی بماند.

این چنین جو دمکراتیک و جهت دار است که ما خواهان آن در انجمن مان هستیم و نه جو ارباب فکری و تشکیلاتی و نه جو لیبرالیزم عقیم.

وظیفه سیاسی مهم دیگر ما ادامه مبارزه در راه بازگشت ماهیت

عمومی کرد انجمن ما، در عمل (ونه در شکل)، است، و تصفیه هر آنچه مانع راه وحدت دانشجویان کرد از کلیه بخش های کردستان است تا شرکت فعال آنها در ترکیب انجمن ما و رهبری آن و در کلیه فعالیت ها و زندگی داخلی آن تحقق یابد. و چنانچه انجمن ما در زندگی داخلی آن دمکراتیک نباشد، بیانگر خواست دانشجویان کرد ایران، ترکیه و سوریه و عراق نخواهد بود و تجدید فرصت متقابل برای بحث مشکلات و وظایف جنبش مردم ما در تمام اجزای وطن تقسیم شده مان میسر نخواهد بود.

اگر انجمن دانشجویی از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی مستقل باشد، و اگر در حیات داخلی آن دمکراسی فعالانه رعایت شود و در آن خواست کلیه دانشجویان کردستان شکل گیرد - چنین انجمنی، یک انجمن مترقی خواهد بود و دانشجویان مردم تحت ستم ما را در خود گرد می آورد. مردمی که مهمترین دشمن آن امپریالیزم و سرمایه داری است که کردستان را تقسیم کردند، و آنها که از طریق فئودالیزم و ارتجاع داخلی کرد با آن مرتبطند.

لیکن اعتماد ما به مترقی بودن انجمن ما عدم مبارزه علیه عقاید ارتجاعی را که به یک شکل یا دیگر شکل ظاهر می شوند توجیه نمی کند، بخصوص در مورد مسائل جنبش ملی ما و یا مسائل جنبش ملی سایر خلق ها و سوسیالیزم و صلح جهانی.

پیروی از چنین راه مترقی، و رعایت قواعد دمکراتیک در عمل، به انجمن ما کمک خواهد کرد تا روابط خود را با دیگر سازمان ها و انجمن های مترقی دانشجویی در اروپا محکم ساخته، صدای مردم ستندیده کرد و مبارزه و جنبش آزادیبخش آنها را با صداقت و اخلاص به گوش سایر مردم جهان از طریق این سازمانهای که معرف آنهایند برساند و در نتیجه بتواند از پشتیبانی بین المللی غیر مشروط برخوردار شود، پشتیبانی ای که جنبش آزادیبخش ما فاقد آن بود و بدان نیازمند است، بخصوص در مرحله انکشاف کنونی آن.

رفقای گرامی،

جنبش دانشجویان مترقی کرد که جزئی از جنبش عام مبارزه انقلابی در کردستان است امروزه وارد مرحله تاریخی جدیدی می شود، نظیر کل جنبش مردم ما در راه آزادی ملی و اجتماعی. ما مطمئنیم که جنبش دانشجویی ما با روحیه ای انتقادی و انقلابی به تجارب گذشته نظر خواهد کرد و اشتباهاتی را که در میان دانشجویان یان کرد و جهان مرتکب شده است تصحیح خواهد نمود.

بگوئیم تا جنبش دانشجویی ما به عهد خود با مردم کرد وفادار بماند، در حراست سنت های مبارزه خلقی و ملی ما بکوشد که وحدت بخشنده جنبش کارگران کردستان و جنبش دمکراتیک دهقانان و کارگران کشاورزی کردستان و جنبش زنان و جوانان دمکراتیک است.

بگوئیم تا سرحد امکان مبارزه مشترک ما، با در نظر داشتن شرایط دشوار، با جنبش دمکراتیک دانشجویان عراق، ایران، ترکیه، سوریه، فلسطین، خلیج عربی و با جنبش دانشجویی جهانی و در رأس آن اتحادیه جهانی دانشجویان متحد شود.

در راه پیروزی مردم مان در مبارزه متحد شویم!

زنده باد انجمن ما، انجمن کرد، مستقل، دمکراتیک و مترقی!
 زنده باد وحدت انجمن دانشجویان کرد در اروپا!
 زنده باد وحدت جنبش دانشجویان مترقی کرد!
 زنده باد وحدت مبارزه مشترک با دانشجویان ملل همسایه!
 زنده باد مبارزه اتحادیه جهانی دانشجویان!
 پیروز باد جنبش آزادی بخش مردم ما در کلیه اجزاء کردستان!
 پیروز باد آزادی ملی، دمکراسی و صلح و سوسیالیزم دلسراشدانها!
 درود باد بر کلیه شهدای جنبش آزادی بخش کردستان و کلیه شهدای جنبش های آزادی بخش و سوسیالیستی در جهان.

انجمن دانشجویان کرد در اروپا
 بخش بریتانیا
 ۱۹۷۶/۳/۲۸

ضد نقد به انتقاد هامون از نظریه لنین در مورد سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر

۱-۱) موضوع این مقاله انتقاد از نکته ای عمده در جزوه "انقلاب و آتش یا دیالکتیک پرموده و اوسترات" نوشته هامون است. این نکته طلقی او از مفهوم لنینی سازماندهی حزب (نظریه بلشویکیها در مورد حزب انقلابی طبقه کارگر) و موضع گیری سیاسی وی علیه آن است.

۱-۲) دلیل وجودی تحریر جزوه هامون روشن ساختن علت عمل آن کسانی است که زمانی خارج از ایران علیه رژیم شاه فعالیت داشتند و در بازگشت به کشور گرفتار دشمن و در زندانهای ساواک زیر شکنجه های جسمی و روانی تسلیم شدند و در این راه واقعیت نبرد طبقاتی و مارکسیزم و لزوم مبارزه علیه رژیم را نفی کردند و خود بدل به عامل تبلیغات رژیم گشتند. سخن کتاب بر سر شناختن این پدیده، غل غل عمده اجتماعی و راههای احتمالی برخورد با اشکال بالفعل و بالقوه آن است. (ص ۵۰). هامون با اشاره به روانشناسی توده میگوید "مشر طبقاتی این افراد را به مثابه عضو جامعه" بشناسد و تجزیه و تحلیلش بگونه ای ویژه بر پایه نظرات ویلهلم رایش (۱۹۵۷-۱۸۹۷) استوار شده است.

۱-۳) نکته مورد بحث و نقد ما یعنی حکم ضد لنینی در جزوه، از جانب هامون به مثابه دلیل بکار آمده و خود موضوع اصلی مورد بحث او نیست. این نکته در مناسبت با بسیاری مسائل دیگر قرار دارد که در واقع حاصل روش تحقیق و نحوه ارائه مطلب از جانب اوست. خلصت ضد لنینی جزوه بصورت اظهار نظر و موضع گیری هامون علیه نظریه و عمل (پراکسیس) بلشویزم در میان بسیاری نکات دیگر آمده که عنوان گشته و با اشاره ای گذشته اند. اگر هامون همه نیرویش را صرف نقد بیاورد نظریه لنین میگرد و جزوه بطور عمده باین نکته اختصاص مییافت بحث ما ساده تر پیش میرفت. (۱) اینکه او بطور نظام دار به حکم خود نبرد داخه اهمیت اظهار نظرش در مورد حزب طراز نوین لنینی را به شدت تنزل میدهد.

۱-۴) هدف من در نگارش این مقاله نه نقد از جزوه در تمامیت بلکه بحث از نکته ای مندرج در آن است. غیرغم عدم ارزش شکل مقابله ها- مون با نظریه لنین به دلیل زیر بحث با او را در مورد این نظریه ضروری دانسته ام؛ هامون در موضع ضد لنینی خود تنها نیست. او درون یک گرایش سیاسی نه چندان تازه نفس قرار دارد، نقدش از نظریه لنین پدیده نوظهوری نبوده بلکه از زمان بحثهای درونی سوسیال دمکراسی روسیه بر سر سازماندهی حزب کارگری تا بحال بارها با اشکال گوناگون تکرار و تبلیغ شده است. "انقلاب و آتش" زمانی چاپ میشود کسه گرایش ضد لنینی در اپوزیسیون ایران و در میان روشنفکران سنتی بواسطه شرایط ابزکتیو مبارزه طبقاتی، پا گرفته و رشد میکند. انتشار آثار رفیق سرخ" و نیز همین جزوه هامون، بیان "نظریه ای" چنان گرایشی است که حتی شهادت شعاعیان ها هم ذره ای از ابتذال آن نمیکاهد. به صراحت بگویم عاقبت ضد لنینیزم حضرات دمکرات و لیبرال از اطلاق کتابخانه ها و اذهان ایشان خارج شده و در دنیای واقعیت و عمل آن شکلی را بخود گرفته که امروز کارآ می نماید یعنی چپ روست. ضرورت مقابله با این گرایش موجد بنیان نقد به جزوه ای شده که در خود فاقد ارزش نظریه ای است.

۱-۵) ارتباط موضع ضد لنینی هامون با دیگر مسائل جزوه اش صرفاً بیان راهی است که او برای رسیدن به این موضع گیری پیموده است. از نظر سیاسی این موضع مهمترین مسأله ایست که در جزوه عنوان گشته. بحث از دیگر مسائل ظاهراً "غلی" جزوه در بر تون نتیجه گیری سیاسی آن از پرمیلا- نیک تشکیلات انقلابی طبقه کارگر معنی دارد. اگر هامون در جزوه اش بنقد نظریه انقلابی نمیرد اذت مرا با او و علم روانشناسی توده ای و

احکام اخلاقی و کارگاه واژه سازیش سروکاری نبود. اما وقتی میگوید: "بعلت پیچیدگی مسأله نقش عامل ذهنی در مبارزه طبقاتی، لنین از ابتلا به نوعی اراده گرائی و نیز زنده گرائی ناشی از آن مصون نماند" (ص ۷۳) با توجه به حکمی که قبلاً صادر کرده "فاشیزم از طرفی و قهرمان گرائی و زنده گرائی چپ از طرف دیگر در این هسته اساسی خود برادران تواماند و از یک نطفه برمیخیزند" (ص ۱۱۴). دیگر نمیتوان از جزوه آسان گذشت. مضمون تعیین کننده گرایش سیاسی که هامون درون آن قرار گرفته قلب واقعیت است و اگر آگاهانه در خدمت ضد انقلاب نباشد بر پایه عدم شناخت از پراکسیس و از نیروی مادی تعیین کننده تاریخ قرار دارد.

۱-۶) اگر در فاصله نگارش جزوه (که بدلیل "ملاحظات چندی" (کذا) انتشارش بیش از دو سال به تاخیر افتاد) و زمان تحریر صفحات یادآوری در سرآغاز بحث، نظر هامون در مورد علوم روانکاوی به یمن مباحثی چون "نمادین" ژاک لاکان یا "تحلیل نهادی" و غیره کامل تر شده، ظاهراً در مورد این مسأله عمده سیاسی که نحوه شکل گیری و عمل سازمانهای انقلابی طبقه کارگر چگونه است. حضرتش به موضع تا- زه ای نرسیده و گر نه در این مورد نیز توضیحی (اظهار فضلی) علاوه متن میکند. پس نقد به جزوه شامل حال نظریات هامون امروز هم میشود. دیگر با خود اوست که این مقاله را به حساب "پرشان گوئی سکتا- ریستی و مهملات بیچ لفظی" بگذارد یا آن را "نقد و برخورد خلاق و انقلابی" ارزیابی کند (هنوز هم تقلید مارکس را در آوردن؟). غیرغم تهدید هامون که ممکن است این مقاله را در رده نخبیت بگذارد و هم اسلوب رعب آوری را علیه من بکار گیرد. که در سراسر جزوه اش میورد استفاده بود. "ضمن اعتراف به احساس شدید هراسی که از چنین مقابله ای در دل دارم باز این نوشته در دست خواننده است و شاید بکار هامون هم بیاید تا جز مطالبه مثنوی سلطان و له و نقل آیات قران در سهای شورا های کارگران و آثار بلشویکیها بر او بیاد آور گردد.

"مسائل سیاسی بطور مکانیکی از مسائل ساز- ماندنی جدا نیستند. کسی که سازمان حزب بلشویک را مستقل از این واقعیت که مادر درو- انقلاب پرولتری بسر میبریم قبول یا رد میکند در فهم بنیان چنین سازمانی بطور کامل با اشتباه افتاده است." لنین

۱-۲) طبقات پیش از نبرد طبقاتی ساخته و پرداخته نمیشوند تا بعد به ثابته موجودیتی شکل گرفته وارد مبارزه گردند. بلکه در روند مبار- زه طبقاتی متولد میشوند و صورت بندی آنها از پراکسیس و نحوه عمل (مبارزه) جدا نشدنی است. صفات خاص طبقه رابطه تاریخی- دیالکتیکی با ویژگی شکل سیاسی نبرد طبقاتی دارد و در اشکال مبارزه اقتصادی و ایده ئولوژیک طبقه میتوان این واقعیت را یافت. مهمترین صفت مبارزه روزمره پرولتاریا علیه حاکمیت سرمایه، جنبه آگاه عمل او میباشد. کارگران که در روند مبارزه خود علیه سرمایه شکل گرفته اند بطور درخود (فی نفسه) وجودی حاصل وضعیت ابزکتیو شکل تضاد میان روابط تولیدی و نحوه رشد نیروهای تولیدی دارند و بطور برای خود (لنفسه) حاصل آگاهی به آن وضعیت و نقش مستقل سیاسی و تشکیلاتی خود در روند مبارزه طبقاتی میباشند. (۲) هر جدائی میان این دو رویه واقعیت خطاست. در شکل مشخص سیاسی ما این جدائی را در تناقض برنامه حداقل و برنامه حداکثر و نیز در فقدان وجود شعارها- انتقالی ملاحظه مینمایم.

۲-۲) پرولتاریا نخستین و تنها طبقه اجتماعی است که در روند مبارزه به آگاهی طبقاتی و پیشین علمی از تاریخ تکاملی جوامع طبقاتی اسلح می‌شود. او که خود وحدت‌ایزه و سه‌په است تنها در آگاهی کامل می‌تواند دستگاه دولتی بورژوا را درهم شکند و ماشین دولتی خود را بنا سازد و تا باخراش پیش‌بردی یعنی نقطه ختمی به وجود جامعه طبقاتی بدهد. بنا به حکم معروف هگل "سفر از حد ضرورت به قلمرو آزادی سفری است آگاه". پرولتاریا باید به نقش خود در پایان بخشی به روابط طبقاتی، تقسیم کار اجتماعی و استثمار آگاه باشد و دقیقاً به دلیل همین آگاهی هدف خود را تنها در بنیان دیکتاتوریش خلاصه نکرده بلکه میدان هر پیروزی او را هم به مثابه یک طبقه و همراه نظام جامعه طبقاتی به نابودی نزدیک میکند. اگر طبقات انقلابی با قبل او در تاریخ (یا بقول مارکس دوران ما قبل تاریخ) جهت بقا حاکمیت خود جنگیده اند او با آگاهی طبقاتی خود در فرجام تاریخ به یو تو پیا جنبه علی و واقعی می‌دهد (۱۳).

۲-۳) ادراک ارزش تعیین کننده عامل آگاهی (عنصر سوژکتیو) و نیز روبه سیاسی نبرد طبقاتی و پیشبرد نظریه مارکس در این زمینه حاصل عمل انقلابی بلشویک‌هاست. اگرچه افکار و حتی گروه‌های داخل پین-الملل دوم به این ارزش پی برده بودند و هر یک جنبه‌ای از آن را تأکید داشتند، درک همه جانبه واقعیت در روند مبارزه طولانی و نیمه جمعی نظریه‌های جامع آن کار بلشویک‌ها و لنین می‌باشد. در دوران حیات بین الملل دوم، ایمان به جبر تاریخ، تلقی مکانیکی از تکامل و دیالکتیک، اعتقاد به مبارزه اقتصادی کارگران به مثابه یگانه شکل مبارزه و در نظر نگرفتن اهمیت عامل سوژکتیو در کل و عامل سیاسی در چیز مشخصات اصلی "مارکسیزم رسمی" محسوب می‌شدند. دوران طو لانی استقرار نظم بورژوا، شکست قشر پیشرو و آگاه کارگران (مثال کمون پاریس ۱۸۷۱) عدم وجود باز سازی مناسب میان اشکال ناموزون آگاهی از جمله دلایل پیدایش چنان از شکل افتادن مارکسیزم و تأکید به ضرورت خود سازماندهی طبقه از یکسو و وجود سازمانها و احزاب انقلابی کارگری از سوی دیگر بودند. در این میان نبرد اقلیتی کوچک درون احزاب بین الملل با روحیه تجدید نظر طلبانه حاکم توانست سنت راستین مبارزه انقلابی طبقه کارگر را محفوظ بدارد. و در همین روند مبارزه به نتایج نظریه‌ای-علی راهگشا و تازه‌ای برسد.

۲-۴) جهت مارکسیزم رسمی بین الملل دوم، آموزش مارکس علم ناب بود و فهم قوانین تغییر ناپذیر حرکت جامعه و نیز جستجوی حقیقتی به مثابه هدف که از کل روند این تحقیق جدا به حساب می‌آمد (۱۴). رهبران و نظریه پردازان بین الملل به انتظار رشد جبری و مختوم نیروهای تولیدی نرفته بودند تا در آینده ای دور شکل این رشد در تضاد با روابط تولیدی آید و به انقلاب همه جانبه منجر شود. طبقه کارگر خود بخود به حرکت افتد و آنجا آگاهی یک دست و پرداخته از مبارزه اقتصادی طو لانی در ذهن این طبقه ظاهر گردد. به رای مارکسیست‌های انقلابی و نظریه پردازانی که در مبارزه علی پیشروی پرولتاریا شرکت فعال داشتند، انقلاب سوسیالیستی، انقلابی از جانب طبقه‌ای آگاه بود که در آن نقش سازمانها و تشکیلات کارگری همراستا ساختن آگاهی ناموزون طبقه کارگر به حساب می‌آمد. اینان سدی میان آگاهی امکان پذیر و تجربیات روزمره طبقه نمیدیدند و در ارزشیابی دقیق وحدت تجربه-آگاهی (پراکسیس) به این نتیجه رسیدند که بدون وجود مادی تبلور سوژکتیو مبارزه روزمره یعنی حزب انقلابی کارگران قادر به سازمان دادن مبارزه خود و رهبری قشرهای ستمدیده جامعه نیستند. بدین سان نظریه بلشویک‌ها و لنین در مورد حزب بر مبنای انتقاد از (و مبارزه با) تلقی مکانیکی از تکامل (ایمان به جنبه تعیین کننده جنبش و آگاهی خود-بخودی در میان کارگران) ایجاد شد و بنیان آن بر طرح انقلابی ارزش یابنده عامل سوژکتیو می‌باشد. به گمان مارکسیست‌های انقلابی، حزب پرولتاریا آن واقعیت مادی است که در عمل تغییر روابط جهان دخالت آگاه میکند. تنها با طرح علی بودن این تغییر است که میتوان از واقعیت وجودی حزب در نظریه لنین بحث کرد. بقول لوکاچ: "پیر-داشت لنین از ساله تشکیلات حزب واقعیت علی بودن انقلاب پرولتاری را در خود تصریح میکند" (۱۵).

۲-۵) خصلت آگاه انقلاب سوسیالیستی (بیان سوژکتیو خصلت پرولتاری آن) نشان میدهد که تاریخ به حدی از تکامل خود رسیده که دیگر تداوم و حرکتش در گروی عمل خود بخودی یا خود بسنده نیروهای مادی ممکن نیست، پرولتاریا تنها طبقه اجتماعی است که در حد شرایط اجتماعی به امکان خود جهت بنیاد مجموعه حقوقی سیاسی جامعه‌ای استوار بر مبنای اقتصاد با برنامه و رفع استثمار آگاه می‌باشد. آواز یکسو در محدوده معین این شرایط قرار دارد و از سوی دیگر خالق قلمروی نامحدود و بی مرز آزادی است و ضروری است که رگه‌های از آن را در شکل مبارزه خود وسعت دهد یا عناصر جنبشی آنرا بسازد. طرح سانترالیزم دیکتاتیک به معنای عامل همراستا کننده آگاهی ناموزون کارگران در خود این عنصر نطفه‌ای آزادی یا بقول لنین "تئوریم دیکراسی پرولتاری" را ممکن می‌سازد. جنبی که بر پایه سانترالیزم برقرار است صرفاً وسیله‌ای در دست قشر پیشروی طبقه کارگر جهت تسخیر قدرت سیاسی توسط تمامی این طبقه بوده و در دوران انقلاب پرولتاری و نه عنوان ساز مانی متعلق به قشر مبارز در خود خطوط اولیه دیکراسی کارگری و دولت طراز نوین را ترسیم میکند. خصلت انتقالی و در گذار این دولت، حزب را بخانه تشکیلات معین سیاسی در گروی شرایط مشخصی رشد نیروهای تولیدی و مهتر عناصر ساخت و شالوده سیاسی هر جامعه محدود می‌سازد اما بهیچوجه ضرورت آن یعنی نیاز به وجود مادی شکل سوژکتیو مبارزه را نفی نمیکند. بقول گرامشی "تفکر سکتاریستی قادر به درک این نکته نیست که حزب سیاسی تنها تشکیلات فنی نبوده بلکه در مجموع ساخت اجتماعی فعالی است که بطور ضروری نقش رهبری را به عهده خود میگیرد" و "در دوران جدید، امیر تازه نه یک فرد قهرمان بلکه حزب سیاسی است به این معنی که در دوران مخطف و در مناسبه درونی ملل گوناگون-حزب معین میشود. تا دولتی طراز نوین بسازد (و) بطور غلانی و تاریخی بواسطه این هدف خلق شده است" (۱۶). روند تبدیل روشنفکر سنتی به روشنفکارانیک طبقه کارگر هم علت و هم معلول وجود حزب سیاسی (انقلابی) است. گرامشی این نظر را در مبارزه علیه اکونومیسم و به عنوان جمع بندی مبارزه کارگران ایتالیا با "آناشسو سندیکالیزم" ارائه نموده است.

۲-۶) ناموزونی آگاهی کارگران نتیجه تبلور سوژکتیو ناموزونی انکشاف تاریخی و صورت بندی اجتماعی است. تقسیم طبقه کارگر در جوامع ملی و در هر جامعه گرد وسائل تولید و کارخانه‌ها، در انطباق با نیاز تولید سرمایه داری موجب بروز اشکال مختلف مبارزه اقتصادی این طبقه میشود. بعنوان مثال میتوان گفت نتایج ملموس آن شکل مبارزه که گروه کثیری کارگر در کارخانه‌ای بزرگ از مبارزه خود میگیرند با نتایج شکل دیگری از مبارزه که کارگرانی به تعداد کمتر در کارخانه‌ای به مقیاس کوچکتر گرفته اند متفاوت است. اگر جایی خواست و شعار به شیوه‌ای عنوان میگردد یا در عمل به نتیجه میرسد جای دیگر شیوه معین و متفاوت دیگری کار آفری دارد. در واقع میان پیروزی یا شکست کارگران در رسیدن به اهداف آنی و کوتاه مدت خود همزمانی و همراستایی نیست. تجربه آنان از مبارزه با سرمایه متفاوت است و این عدم همراستایی مبارزه روزمره، اسباب شکل گرفتن آگاهی ناموزون در ذهن میشود. (۱۷) این مثال در خود ریشه مادی آگاهی ناموزون طبقه کارگر را نشان میدهد و در گروی حقیقت عده زیر قرار گرفته: کارگران در مبارزه خود علیه سرمایه همواره با تمامی جوانب آن و با کل نهاد های فنی، ایده‌ئولوژیک، اجتماعی و سیاسی که در خدمت آن موجودند رهرو نمیشوند. آنها جهت فهم همه جانبه واقعیت بهره‌کشی سرمایه نیازمند نهادی متعلق بخود می‌باشند که بنا به تعریف سانترالیزم بتواند تمامی تجربیات گوناگون کارگران را متمرکز کند و با جمعیندی و باز گرداندن آن به طبقه به مبارزه جنبه آگاه و وسیع بدهد و بنا به خصلت دیکتاتیک قادر باشد تمامی این تجربیات را بدون واسطه و با یاری خود کارگران جمع‌آوری کند و در راه رسیدن با حکام حاصل از این جمع بندی شرکت فعالانه کارگران را ممکن سازد و آنها را بر مبنای حق و آزادی کامل در پذیرش و یکپارچگی رهنمودها و تجربیات متبلور و ادراک شده، خود تعیین کننده نهائی باشد. ساترات لیزم دیکتاتیک بدین شکل تبلور واقعیت یک رابطه اجتماعی است و خود بصورت روندی در حرکت طبقه معنی دارد. اگر حزب بشیرو بتواند تمام تجربیات طبقه را جهت مبارزه همه جانبه خود بکارگیرد، این

عمل صرفاً در حد دموکراسی پهلونی ممکن است و بدین طریق پدیدار سانسورالیزم دموکراتیک ایستاد نیست. تا روند مبارزه ادامه دارد تهور واقعیت اجتماعیش تکرار میشود هر بار کامل تر، وسیع تر، دقیق تر و تجربه آزاری در آن غی تر و امکان متمرکز ساختن تجربه انقلابی طبقه در هر شکل آن ساده تر.

(۲-۷) آگاهی ناموزون میان خصلت بطور تاریخی انقلابی کارگران با اعمال حساب شده کوتاه مدت آنها تفاوت میگذارد و پایه از شکست افتادگی مبارزه از طریق اثر پذیری از مانی نظری متحدین کوتاه مدت و یا حتی از ایده ثلوثی طبقه حاکم (بمثابه شکل واژگونه واقعیت و شرط وجود تولید سرمایه داری) میگردد. ضرورت تاریخی وجود حزب انقلابی در مبارزه علیه اثر پذیری و درون جنبش کارگری اثبات شد و علت وجودی خود را در عمل گردآوری تجربیات مبارزه روزمره طبقه بیان کرد. به این معنی کارکرد حزب عمل همراه ساختن آگاهی ناموزون کارگران محسوب میشود. حزب با جمع بندی عمل انقلابی طبقه راه را به اشکال گوناگون عملی به کل طبقه مینماید. او خالق آگاهی امکان پذیر است. بقول لوکاچ: "حزب جردوی تولید کننده و محصول تولیدی مردوی شرایط قبلی و نتیجه جنبش انقلابی توده است" (۸). حزب محل تجمع تنی چند "روشنفکر" نیست که خود را به پهلوناریا تحمیل سازند بلکه بدنه ای از قشر پیش روی طبقه و روشنفکرانیک آن میباشد که میتواند و باید حاصل مبارزه تمامی طبقه را به مثابه رهنمود در خدمت امر مبارزه طبقه قرار دهد. گراشی میگوید: "هر حزب با دقت به طبقه اجتماعی خاصی تعریف میشود و خود بیان آن و مجموعه پیشرفته ترین عواطف میباشد. تاریخ هر حزب به این معنی تاریخ طبقه خاصی است."

"واقعیت مشخص در تمامیت خود قابل بیان است. کسی که پاره ای از آن را میگوید طبقه تمامی آن ایستاده." آدرنو

(۳-۱) اگر این نکته که حزب لنینی صرفاً یک سازمان اداری و فنی نیست را از جانب دموکراتها، آنارکوسندیکالیستها و در یک کلام ضد بلشویکها درک نشد و از جانب استالینیستها و مائوئیستها آگاهانه تحریف گشته است اینان در عمل نظریه و واقعیت حزب لنینی را به ضد خود بدل کرده اند. انتقاد هامون از لنین عملاً انتقاد از این ضد لنینیسم است، اما از آنجا که وی این پدیدار ارتجاعی را شناخته نقد به گونه ای گنگ و سنجیده ارائه شده است. استالینیسم از حزب لنین تشکیلاتی اداری و بوروکراتیک ساخته و پرستش آن را نمادی یکتا داده؛ پرستش مقام رهبری که در راس این "اداره" قرار دارد و معمولاً "نایبده ای" کبیر "و پدر ملت" هاست و "اندیشمات رهشای تاریخ بحساب میاید. نکته مهم اینجا است که اساسی ترین انتقاد که عامل تعیین کننده این از شکل افتادن نظریه لنین را شناخته و با آن مبارزه کرده از جانب بلشویکها و فعالین انقلابی بین الملل کمونیست انجام یافته است. لنین خود در آخرین سالهای حیات خود منازعه با رشد بوروکراسی را آغاز نمود و در این راه از یاری تروتسکی برخوردار بود. (۱۰) پس از مرگ لنین، تروتسکی و انقلابیون اپوزیسیون چپ در مبارزه علیه انحطاط بوروکراتیک سنتهای انقلابی کارگران را محفوظ داشته و نیز نظریه مارکسی را تکامل دادند. آن دسته از انتقادها که از مارکسیسم انقلابی آغاز نگردانند جمله بشکل ناقص و یک جانبه مساله را طرح نموده اند و به جواب در خوری نهم رسیده اند. البته بسیاری از این انتقادات اشکال متفاوت زمانی تاریخی را در حیات حزب بلشویک و بین الملل کمونیست منسک نشده اند. جهت هامون که این اشکال متفاوت را نمیداند و ریشه انحراف استالینی را در نظریه لنین میجوید جمله ای از گرامشی را یادآور میشود: "زمانی که حزب پیشروست بطور دموکراتیک عمل میکند (سانترالیزم دموکراتیک) و زمانی که عقب مانده است بطور بوروکراتیک عمل میکند (سانترالیزم بوروکراتیک). در این حالت دوم حزب عامل غیر متفکر است عملاً دستگاهی پلیسی است و نام حزب سیاسی آن جز استعاره ای از یک خصلت اسطوره ای پیش نیست" (۱۱). اگر پایه نقد هامون "سانترالیزم بوروکراتیک" بود با از شکل افتادن مفهوم حزب لنینی مبارزه میکرد عمل او ارج داشت اما او بدید از

شکل افتاده را یگانه نوع وجودی آن مینماید و ریشه انحراف را در طرح و رشد نظریه لنین پیدا میکند. این پشت کردن به واقعیت و گریز از تحلیل تاریخی او را کنار گذاشتن قرار میدهد که دستکم در حرف با آنها ضدیت دارد. نقد او به بلشویزم ریشه در عدم تحلیل تاریخی دارد. نظریه لنین در مورد سازمان حزب در رابطه دائم با واقعیت مشخص اینک زمان ما دوران انقلاب پهلونی است بطور تاریخی شکل گرفته است. در سال ۱۹۰۷ لنین در دیباچه به کتاب دوازده سال که مجموعه آثار عمده اش در فاصله سالهای ۱۹۰۷-۱۸۹۵ میباشد نوشت: "خطای اساسی آنها که به کتاب چه باید کرد؟ نقد دارند اینجا است که این اثر را از رابطه اش با وضعیت تاریخی مشخص به مثابه دوره ای معین و سپری شده از تاریخ حزب ما جدا میکنند. چه باید کرد؟ جمع بندی تاکتیک و سیاست سازمانی اینکرا در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ است. صرفاً جمع بندی نه بیشتر و نه کمتر" (۱۲).

(۳-۲) هامون که در نقدش به نظریه لنین از واقعیت وجودی نظریه آغاز نکرده، حزب را صرفاً دستگاهی اداری مینماید که در آن امکان پیدایش قدرتتندان موجود است. غیرم اشاراتی که او به مبارزه لنین علیه انواع مارکسیسم عامیانه دارد (مثلاً ص ۷۳) نظریات لنین را از متن این مبارزه جدا میکند و به همین دلیل خود به شکلی عامیانه به نقد "عقیده لنین میپردازد. به زعم هامون بنا به امکانات بالقوه ای که در ساخت حزب هست "روشنفکران تشنه قدرت" میتوانند به سرکار آیند (ص ۱۳) و خواری با طرح این نکته که توده ها خود قادر به تشکیل از گانه های کار و مبارزه جمعی خود نیستند (ص ۱۵) به آنارکوسندیکالیزم بر میگردد و در تنها شکلی که این جریان سیاسی امروز میتواند داشته باشد یعنی شکل کاریکاتور، نه فقط تفاوت آگاهی سوسیالیستی و آگاهی اتحادیه ای را نمینماید بلکه سانسورالیزم دموکراتیک را صرفاً اصل سازمانی مینماید (ص ۲۹) و واقعاً او را با ساله حزب لنینی سروکاری نیست. نقدش به حزب استالین است و چون قادر به درک ماهیت استالینیسم نیست به نقد نظر و عمل بلشویکها میپردازد. او حزب استالینیست را حزبی میداند "که لنینیسم را از ابتدا تا به امروز در کترین رسمی خود قرار داده و سالیان دراز است که از هدف عالی کمونیسم دور میشود" (ص ۵۸) از این رو او به "زایه برخورد لنین" به مسائل ایراد دارد و تأکید لنین بر اهمیت مداخله عناصر آگاه خارج از طبقه را "نوعی زید گراشی" مینماید (ص ۱۳). هامون که خود میرد و خود میوزدد در بحث از حزب استالینی حتی از قوه اداره آن کاسیکار (که مارکس دینال سه شورش از او یاد میکند) هم بی بهره است که افراد و سازمانها را از آنچه ادعا میکنند قضاوت ننماید بلکه عمل آنها را ملاک تشخیص و قضاوت قرار دهد.

(۳-۳) هامون در اثبات احکام ضد لنینی خود دلایلی هم دارد. دلا یلش نقل قول از سه مارکسیست سرشناس میباشد: گورگی پلخانف روزا لوکزامبورگ و لئون تروتسکی. نقد پلخانف به بلشویزم پایه نقد منشویکها بود. او تا زمان مرگ نظرش را تغییر نداد. در عمل مدافع منشویکها، اکثریت سوسیال دموکراسی و بین الملل دوم بود. پلخانف که "پدر معنوی انقلاب روسیه" یکی از پایه گذاران گروه آزادی کار و سپس حزب سوسیال دموکرات روسیه بود، به گمان بلشویکها به علت عدم درک نقش تعیین کننده عامل سپرکنیو و تشکیلات حزب کارگری، همراه مارتف ها، مارت تینوف هاو مهمتر کائوتسکی و هیلفرد ینگها به انقلاب کارگری خیانت کرد. هامون که از رابطه قشر پیشرو - روشنفکرانیک در نتیجه از رابطه این قشر با توده چیزی دستگیر نشده و نظریه لنین را در حد رابطه میان طبقه کارگر و "نظری سوسیالیزم" (اذا) که گویا باید به دست روشنفکر خلق شده بعین طبقه کارگر برده شود (ص ۲۸) تأکید از ها- مون) مینماید با شیف نام نقل قول از پلخانف میاورد. جماعات و اح- صه امروز، پس از تجربه انقلاب سوسیالیستی اکثر نشان میدهند استاد هامون هم نمیداند لنین به چه پدیداری عنوان آگاهی اتحادیه ای را با اطلاق میکند. اینکه پلخانف "تضاد بنیادی درونی تزلزل" را با شرح اینکه توده ها نزد لنین جز "باده ای کش پذیر نیستند" عنوان کر ده عجیب نیست. عمل او که بر مبنای چنین برداشتی در صف منشویکها

به انقلاب پرولتاریای روسیه خیانت کرد، برای مارکسیست های انقلابی درس عده ای استوار به تجربه ای تلخ است و عنوان چنین بحثی جهت خواننده این مقاله تاریکی ندارد اما چه چیز این شبه منشویک ایرانی را بر آن داشته که جهت نقد لنین تا اول اوت ۱۹۰۴ (روز انتشار مقاله استاد ازل خود) از تاریخ عقب افتد؟ امروز برای رد حملات منشو-یکی به لنین دیگر نیل زمند برهان نظریه ای نیستیم. تاریخ انقلاب روسیه جواب قاطع به کسانی است که پشت پلخاف ها پنهان میشوند.

۴-۳) در قلب تمامی جنبه تکاملی سهم عظیمی که لنین در پیشبرد نظریه مارکسی دارد، عامل تعیین کننده ای موجود است که دلیل وجود عملی بلشویزم به حساب میاید. این عامل چیزی جز بیان نظریه-ای از رابطه آگاهی طبقه کارگر و سازمانهای او یا به عبارت بهتر وضعیت تعیین کننده حزب انقلابی در بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر نیست این عامل خود در صفحات کتاب تکمیل نشده و یا در بحثهای درونی سوسیال دموکراسی بطور نظریه ای شکل نگرفته بلکه در متن کارآفرسی عملی خود توانسته (و فقط او میتوانست) تمامی قدرت را در لحظه ای محتمل بدست شوراها و کارگران و سربازان بسپارد. حزب لنینی دستگاه دولتی طبقه کارگر نیست. اینکه بورکراسی حزب را (بدلیل نقطه عده آغاز رشد خود) به شکل حکومتی بدل کرده در واقعیت نظریه بلشویکها تفاوتی نمیدهد. حزب لنینی بهمان دلایلی منطقی شد که دولت کارگری حاصل انقلاب سوسیالیستی را به انحطاط کشانیدند. اگر نظریه لنین را به این دلیل که حزب نقطه عده آغاز رشد بورکراسی بود رد کنیم بدین معنا است که دلایل اصلی و نهایی انحطاط دولت کارگری را نشناخته ایم و این کار (حتی نه به شکل حساب شده و نظام دار) توسط هامون عملی شده است. در واقع شوراها و کارگری "ماده اصلی" دولت کارگری بودند و به حزب وسیله تحویل تمامی قدرت سیاسی (در شرایط قدرت دوگانه) به دست این "نطفه های دولت کارگری" بحساب میاید. حمله هامون حمله به بنای عملی مارکسیزم و به مکانیزم و طریق عملی است که در آن شوراها تمامی قدرت را از طریق عمل آگاه بلشویکها بدست گرفتند. بحث با کسانی که کارآفرسی حزب لنینی در دوران ما را محدود میکنند یا میگویند قبول ورد خود را از نظریه لنینی از متن تجزیه و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص هر جامعه بدست دهند یا از نقاشی نظریه بلشویکها سخن میرانند به شرطی سازنده خواهد بود که ایشان منکر حقیقت مبارزه طبقاتی و آنچه در دنیای واقعیت و نبرد میگذرد نشوند و با نظریات "صد قدرت و اخلاق" خود به مبارزه با آنچه بطور غلاتی عملی شده نروند. به دلیل واقعیت تکامل تاریخی نظریه بلشویکها در مورد حزب، ما ناگزیریم جهت شناخت (یا نقد) این نظریه صرفاً به صفحات چه باید کرد؟ اکتفا نکنیم و با دقت به تاریخ عمل بلشویزم "فاهیم" را در کار تغییر جهان مورد مطالعه و تدقیق قرار دهیم. از یکسو بقول گرامشی: "واقعیت اینست که حزب هرگز دا-رای شکل نهایی و کامل نیست چرا که هر لحظه تکامل، اهداف و نقشهای ویژه (فونکسیون) جدید جهت آن میافزیند و برای برخی احزاب این شبهه که بطور نهایی شکل گرفته اند و کامل اند وقتی پیش میاید که دیگر وجود ندارند یعنی زمانی که هستی آنها بطور تاریخی زائد شده است" (۱۴) و از سوی دیگر در مورد خاص حزب بلشویک ما با گروهی مارکسیست انقلابی روبرویم که سرچشمه تکامل را در نقد از خود یافته اند و بارها در مورد مسائل تشکیلاتی تغییرات بنیادی و ضروری در نظریات خود را موجب گشته اند. لنین خود میگوید: بلشویزم به مثابه جریان اندیشه سیاسی و جوانان حزب سیاسی از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. تنها تاریخ بلشویزم در طول تمامی زمان حیاتش میتواند بطور قابل قبول توضیح دهد که چرا بلشویکها توانستند انحطاط آهنبش را که جهت پیروزی پرولتاریا ضروری است در سخت ترین شرایط ایجاد و محافظت نمایند" (۱۵)

۵-۳) ارنست مندل در جزوه "نظریه لنینی سازماندهی" نقطه ضعف نقادی روزالوکزا مورگ به نظریه لنین را در عدم فهم او از این واقعیت میداند که "نظریه لنین در مورد سازمانهای طبقه کارگر بیش از هر چیز نظریه انقلاب است" او یادآور میشود که تبدیل آگاهی طبقاتی پرولتاریا به آگاهی طبقاتی سیاسی به یمن عمل سیاسی در قلب مسائل کتاب چه باید کرد؟ نشسته است و روزالوکزا مورگ با حمله به

لنین در واقع این روند تبدیل را درک نکرده. (۱۶) به گمان روزالوکزا-مورگ آگاهی خود بخودی کارگران بیش از هر چیز سیاسی است. همین تأکید وی بر جنبه سیاسی آگاهی او را به لنین و بلشویکها (علیرغم همه انتقاداتش) نزدیک مینماید. به همین دلیل او همراه ایشان (و از نظر زمانی قبل از بلشویکها) تبدیل دستگاه بورکراتیک رهبری بین الملل دوم را به شش خائن به طبقه کارگر دید و بیان کرد. آن عاملی که او را از "لا-شه متعفی" که به بودجه جنگ امپریالیستی رای قبول داده بود جدا میکرد و اسباب نزدیکیش به بلشویکها را فراهم میآورد. این واقعیت که پس از کنفرانس زیمروالد، بلشویزم به صدای (بقول کلوبتای فریادی از خشم) قشر پیشرو طبقه کارگر اروپا در مبارزه علیه خیانت سوسیال-دموکراسی بدل شد، بیشتر مایه وحدت عملی انقلابیونی چون روزالوکزا-مورگ و لینینست با بلشویکها میشد. لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی، آرج روزالوکزا مورگ را به مثابه "معلم و رهبر فراموش نشدنی مارکسیزم انقلابی" میشناسد و به درستی اشاره میکند که "روزا یکی از نخستین کسانی است که ایده رشد ارگانیک بسوی سوسیالیزم را نقد ورد کرده و در بحث با برنشتاین به حکم تکامل دیالکتیکی تاریخ انکاء نموده است" (۱۷) در سال ۱۹۱۰ که روزالوکزا مورگ به رهبران بین الملل دوم و کائوتسکی نظریه پرداز اصلی آنها انتقاد کرده باز با تکیه به فهم تکامل دیالکتیکی "آگاهی سیاسی کارگران در مقابل تکامل گرافتی مبتذل آنها دفاع نموده است. آیا برای هامون ملاحظه این نکته مایه تعجب است که نقطه شروع وجود عقاید و مواضع انقلابی نه صفحات مقالات جدلی بلکه عمل آگاهانه میباشد؟ آیا روزا نویسنده مقالات و رسالات انتقادی جدلی در معاسبت با نظریه لنین در عمل سیاسی خود بطور دقیق همان راستای بلشویکها را پیش نگرفت؟

۶-۳ روزالوکزا مورگ پس از رهایی از زندان در آخرین دوره زندگیش در عمل به سازمان حزبی مشابه آنچه بلشویکها طرح کرده بودند دست زد. به نیست هامون که نقل قول از روزالوکزا مورگ را به تأکید احکام خود آورده به این سخنان او گوش دهد: "گروه اسپارتاکوس آن حزبی نیست که از طریق یا به یاری توده های کارگر به قدرت برسد. این گروه صرفاً شامل آن بخشی از پرولتاریا است که از هدف خود آگاه باشد، بخشی که در هر قدم توده های کارگر را به ثابته یک کل، جهت تحقیق دادن به هدف تاریخی خود یاری میدهد" (۱۸)

هامون از تصور این "زنده گرایی چپ" که به گمانش با فاشیزم برادر توأم است بخود میلرزد. این رؤیای "روشنفکر تشنه قدرت گیت که به حرکت خود بخودی توده ها اعتقاد ندارد؟ آنجا که میگوید: "حتی اگر شورا-های کارگران و سربازان بوجود آیند از هدفی که بواسطه آن ایجاد شده اند بی خبرند. ما باید توده ها را آگاه کنیم که این شوراها باید مرکز ماشین دولتی باشند تمامی قدرت را در دست خود متمرکز کنند و آنرا در خدمت پیشبرد انقلاب سوسیالیستی بکار برند" (۱۹) اینجا روزانظری جز نظریه بلشویکها در مورد پروتلماتیک آگاهی سیاسی کارگران ارائه نکرده است البته جای انکار ندارد که وی در بخش عده زندگسی سیاسی فعال خویش و حتی در بخشی از سال ۱۹۱۸ (با نظر لنین در مورد سانترالیزم مخالفت کرده) اما بقول تروتسکی حتی ایمان روزالوکزا مورگ به حرکت خود بخودی در مقابل عقاید صادر شده از جانب دستگاه بورکراتیک رهبری بین الملل دوم و سوسیال دموکراسی آلمان "خلعتی عمیقاً پیشرو انقلابی دارد" و "تنها میتوان گفت که روزا در ارزیابی تاریخی فلسفی خود از جنبش کارگری به سالمه انتخاب و تدارک پیشرو در قیاس با اعمال توده ای پیش بینی شده کم بها داده است. در حالیکه لنین بدون اینکه بخود معجزات اعمال آینده را توپد دهد کارگران پیشرو را

بدون خستگی و بطور ثابت در هسته های استوار بطور قانونی یا غیر قانونی در سازمانهای توده ای یا مخفی از طریق برنامه ای بطور کال-مل معین بهم ارتباط میداد" (۲۰) بد نیست به هامون یادآوری کنم که پس از کنگره بلیمان گذاری حزب کمونیست، سخنرانی روزا بشدت از طرف رهبران سوسیال دموکرات آلمان مورد انتقاد قرار گرفت. ایمان اعتقاد او به نیاز سازماندهی "آن بخش از پرولتاریا که به هدف خود آگاهی دارد" را به شکلی عامیانه اعتقاد به عمل مستقل از توده ها شناخته و تأکید وی به اهمیت تشکیلات حزبی که "فهوم جنبش خود-بخودی را با واقعیت نظام دار غلاتی تعویض میکند" (همان سخنرانی)

از طرف ماکس آدلر نظریه پرداز سرشناس بین الملل دوم "دیکتاتوری بر پرولتاریا" محسوب شد (مقاله آدلر در مجله نبرد جلد ۱۲ شماره ۲ فوریه ۱۹۱۹ آمده) (۲۱) آنچه آدلر به روزا نسبت داده از طرف ها-مون از زبان روزا به لنین استناد داده شده است. بهتر نیست هایدن (همانطور که در مورد پلخانیف رفتار کرده است) همیشه حق شاگردی افعال آدلرها را نگهدارد و از خود آنها ضد لنین نقل آورد؟ یا و قول میدهم در این مورد هرگز دچار کمبود مأخذ نخواهد شد. (۲۲)

(۷-۳) سومین نقل قول هامون در رد لنین از لئون تروتسکی است. البته نه از تروتسکی بلشویک، عضو کمیته مرکزی این حزب و دفتر اجرایی بین الملل کمونیست و صدر شورای کارگران پتروگراد و کمیسر خلق در امور خارجه و نظامی، بلکه از نویسنده کتاب وظایف سیاسی ما (که در اوت ۱۹۰۴ در ژنو چاپ رسیده است) کتابی که تروتسکی خود یارها از آن انتقاد و احکامش را نفی کرده است. او که سالها در جدال میان دو جناح سوسیال دمکراسی روسیه "موضع آشتی پذیر" اتخاذ کرده بود در سال ۱۹۱۹ مینویسد: "نویسنده علیرغم اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال در برآورد خود از جناح های مجادل در جنبش سوسیال دمکراتیک مرتب اشتباه گردید... (او) که در دوره مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درنگرد که در واقع بموازات خطوط اختلاف بین بلشویکها و منشویکها در یک سمت انقلابیونی انعطاف ناپذیر و در سمت دیگر غاصری که بیش از پیش فرصت طلب سازشکار میشتند در حال گروه بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند و متمرکز بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و پس از چندی مبارزه داخلی - بصراحت تاکتیک هائی اتخاذ کرد که در میانه های کامل یا تمامی اوضاع بین المللی و روابط طبقاتی روسیه و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر بود... (۲۳) موضع آشتی پذیر تروتسکی از جانب لنین بشدت نقد شد (و البته استالینستها از ترجمه و پخش متون لنین در این مورد هیچ کوتاهی نکردند) هم لنین و هم تروتسکی که بعدها درباره این اشتباه خود بسیار نوشته ریشه اصلی خطا را در عدم فهم از نظریه بلشویکها در مورد سازماندهی حزب میدانند. اما تروتسکی بواسطه درک صحیح مارکسیستی از چشم انداز انقلاب روسیه و در نتیجه "وظایف سیاسی" که پیش پای انقلابیون روس قرار میگرفت در عمل به خطای خود پی برد، از خود انتقاد کرد و در سال ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست و بقول لنین "از آن بعد هیچ بلشویکی بهتر از او وجود نداشته است" (۲۴) نظراین بلشویک که هامون از او کلمه ای نقل نمیکند و به وجودش هم اشاره ای ندارد در مورد حزب چیست؟ او حزب را وسیله ای میداند جهت دخالت توده ها در تاریخ. از آنجا که "بلشویزم یک شکل ممکن مارکسیزم در عصر کنونی است" (۲۵) نمونه حزب بلشویک بیان کامل این وسیله است که فقدانش بحران تاریخی دوران ماست" (۲۶) او میگوید "حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و واقع گرایی سیاسی را نشان داده است. بسیاری نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشرو و طبقه را که میتواند ضامن پیروزی باشد برقرار کرده است. راه پیش برد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داده است. کسانیکه شوراهای تجریدی را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد میکنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراهای قادر بودند خود را اولجین زار رفرمیزم بیرون کشیده بدولت پرولتاریائی یافیل گردند. (۲۷) این جملا را تروتسکی پس از انتقاد به مارکسیستهای چپ گرا نوشته است. کسانی از قبیل بوردیگبیستهای گرتما پانلوکها (۲۸). جای دیگری از همین مقاله در جواب باین چپ روان که استالینیزم را نتیجه و حاصل بلشویزم دانسته اند میگوید: "پرولتاریا از طریق پیشروان خود میتواند به قدرت برسد" (۲۹) چطور میتوان چشم به واقعیت این اندیشه اصلی یک بلشویک بست و در بحث خود علیه بلشویزم از یک کتاب بی اهمیت او (که بقول خود نویسنده تاریخ یک انقلاب صفحات آنرا پاک نموده است) نقل قول آورد؟ پشت این عمل چه اندیشه ای نهفته است؟

۸- اینجا من ناچار به انجام کاری شدم که هامون باید بدان عمل میکرد یعنی توضیح دادم که نقل قول هامون از کتاب وظایف سیاسی ما و آن "تیز بین شگفت انگیز" که تروتسکی را به دارائی آن مفتخر میکند.

به کدام ایام زندگی سیاسی تروتسکی تعلق دارد و مهمتر، آن نقل قول حاکی از نظر قطعی نویسنده در تمام ایام عمرش نبوده و بعدها خود ضد آن گفته و عمل کرده است. اهمیت ساله در این واقعیت نشسته که خواننده ناآگاه که چه بسا تبلیغات استالینی علیه انقلاب مداوم و تروتسکیزم به گوش او هم رسیده با مطالعه انقلاب و آتش که دستکم بظاهر مخالف پورکراسی استالینی است و بیش از یک مورد در آن از تروتسکی شاهد آمده، یا رسیدن به صفاتی که در آنها نقل قول مورد بحث ذکر شده (بگذارید از شققی که این بیگانه در مطالعه جزوه هامون متحمل شده بحث نکنیم) دچار سوء تفاهم میشود که نظر نهائی تروتسکی درباره نظریه لنینی تشکیلات حزب کارگری این است و جز این نیست. در اینصورت جهت او راستای تبلیغات استالینیست ها که تروتسکی را ضد بلشویک و ضد لنین معرفی میکنند صحیح خواهد نمود. اصولاً اگر جهت هامون چنین نتیجه سیاسی از جزوه ای که چاپ زده مطرح باشد باید بتواند باین همکار (شاید حساب شده) با استالینیست ها پاسخ دهد. او باید به توضیح بگوید چرا با عدم یادآوری از تروتسکی بلشویک و اتکا صرف به حملات او علیه لنین به رشد تحریفات استالینی از تاریخ یاری کرده است. حتی اگر او خود با تروتسکی به عنوان نویسنده کتاب وظایف سیاسی ما موافق باشد باز ضروری است یادی از دلایل تغییر نظریه نویسنده این کتاب بشود که بیش از پنجاه سال مورد حمله و افتزای بیشمارانه استالینیزم بوده است. لازم به تذکر است که همین نکته در مورد روزالوکزامورگ نیز صدق میکند. بخصوص با توجه به این واقعیت که روزا هم به نوبه خود هدف انتقاد استالینی میباشد و اگر بطور کامل آثارش چونان مورد تروتسکی تکفیر نشده بهر حال با تاکید به اختلاف نظرش را لنین (بر سر مسائل مهمی چون انباشت سرمایه - امپریالیزم - مسأله ملی - حزب و...) از مزه ای حقیر جهت بدنام ساختن وی هم از دوران استالین (سال ۱۹۳۱ که استالین مقاله "مائیلی" در ماسکیت با تاریخ بلشویزم" را نوشته) تا به امروز رکار میباید. (۳۰)

"جهان بر آن کس غلانی مینماید که بدان غلانی بنگرد." هگل

(۴-۱) در نخستین صفحات این مقاله (شماره ۴-۱) توضیح دادم که چرا نقد به یک نکته در جزوه هامون علیرغم این واقعیت که نوشته فوق در خود فاقد ارزش است موضوع مقاله قرار گرفته. اینجا ضروری می بینم که با شرح بیشتر جزئیات دلیل این عدم ارزش و نیز علت موضع گیری ضد انقلابی هامون در مقابل مسأله مهم علمی - سیاسی سازماندهی حزب کارگری را بگویم و متأسفانه خواننده را به مصیبت روبرو شدن با دنیای درهم و آشفته ذهن هامون دچار میسازم. و ریشه روش شناسانه هامون بر دو ضمای خطا قرار گرفته و ریشه کمبود ها و صدور احکام تجریدی در جزوه اش ایندوست. اول افرش تکامل خود بخودی بر پایه عدم درک مفهوم تکامل دیالکتیکی. دوم وجود ضوابط ارزشی اخلاقی در تحقیق بر پایه عدم آغاز حرکت از واقعیت مادی.

(۴-۲) تذکر این نکته ضروری است که جزوه هامون خود خصلت ناتمام دارد، مسائل گوناگونی که در آن عنوان شده اند مجال گسترش ابتدائی را هم نیافته اند. حتی در مورد عقاید رایش هم به دلیل "جهات متعدد و دامنه وسیع آن" چنین امکانی به دست هامون نیامده و او در جزوه صرفاً "به جهات اصلی تحقیقات و آموزشهای رایش" پرداخته خسته آنهم "فقط تا آنجا که برای روشن ساختن مسأله سودمند و ضروری است" (ص ۴۱) اما این جزوه با "طرح اولیه برای برخورد به یکی از زوایای ممکن - ولی اساسی -" (ص ۲) به پدیده ای معین (تسلیم افرادی چون لاشائی و نیکخواه) از قلم محدودش میگذرد و به ظاهر جهت اثبات برخی احکام به نظریه لنین نقد میکند که حتی "طرح اولیه" چنین نقدی با وسائلی که در اختیار هامون قرار دارد ممکن نیست. اما شاید در دنیای شاعرانه او آنجا که "توسن جولانگر بلند پرواز و بی پروای اندیشه" حضرتش "لگامی آهنین نخورده و خلا- قیت و بعد شاعرانه اش نبوده و بالهایش بریده" نشده (مهملات ص ۱۲۴) بتوان به این سادگی یکی از مهمترین دستاورد های علمی - نظریه ای طبقه کارگر را نه فقط طرح یا نقد بلکه رد کرد. با دقت

به خصلت ناتمام جزوه هامون به دومینای خطای روش شناسانه او دقت کنیم، شاید خواننده تعجب کند که چگونه از مبانی روش شناسانه جزوه ای چون **انقلاب و آتش** میتوان بحث داشت. بهر حال بقول مارکس: "عقل همواره موجود است، اما نه همیشه به شکل ظهور عقلانی" (۱)

۳-۴) قرض هامون از تکامل خود بخودی آگاهی طبقه کارگر بازگشت به نظریه رسمی بین الملل دوم است. غیرمقل قولی که او از روزا لوکزامبورگ آورده (با توجه به این نکته که حتی زحمت بحث در مورد نظریه روزا در مناسبت با تکامل آگاهی خود بخودی را به خود نداده است) همانقدر از موضع روزا دور است که از نظریه لنین. عقیده هامون بیشتر به نظریه کسانی شبیه است که جنبش و آگاهی خود بخودی را نه فقط شکل غالی بلکه یگانه شکل صحیح مبارزه کارگران می بینند. او به این کسان که بدلیل گوناگون (مهمترین آنها خیانت استالینیزم به انقلاب پرولتری است) این شکل یگانه خود آموزش کارگران "مؤمند" و از این طریق به راستی نظریه رسمی بین الملل دوم، بزدلی می شود. رایش که هامون سنگ شاگردش را به سینه میزند از جمله این اشخاص است. (۳۳) در سال ۱۹۵۳ در زندگینامه اش شرح میدهد که چگونه در پانزدهم ژوئیه ۱۹۲۷ در شهر وین پلیس به تظاهرات کارگران یورش برد و به بهای کشته شدن هشتاد و پنج نفر و زخمی شدن صد ها کارگر دیگر نقش خائنانه حزب سوسیالیست کارگری بر او روشن شد و دانست "همیشه توده ها حق دارند نه رهبری حزب" (۳۴) بدین سان رایش که تجربه اش از فرمیزم و استالینیزم در دوران مانورهای کمیتن استالینی و خیانت آشکار احزاب کمونیست، شکل نظریه ای بخود گرفته، چونان بسیاری از متکین نسل خود میان بلشویزم و ارتجاع ترنیدوری بوروکراتیک، میان حزب لنین و احزاب رفرمیست تفاوتی قائل نشد. این غفانه زندگی رایش در موضع شاگرد ایرانی وی شکل مضحکه بخود گرفته است.

۴-۴) رایش که در سال ۱۹۳۳ توسط رهبری استالینست حزب کمونیست آلمان، از آن اخراج شد، در زندگینامه اش در شناخت کمونیسم میگوید: "کمونیسم در شکل کنونی خود به مثابه فاشیسم سرخ، حزی سیاسی چون دیگر احزاب سیاسی بیعت (بلکه از جنبه سیاسی و نظامی طاعون هیچانی سازمان داده شده مسلح میباشد" (۳۵) رایش که از کمونیسم "در شکل کنونی آن" بحث میکند استالینیزم شکلی از کمونیسم و حزی سیاسی و فاشیسم سرخ است. فکر میکنم حتی هامون هم موافق باشد که تحت عنوان عام کمونیسم نمیتوان صرفاً از حزب سیاسی بحث داشت و در مورد مشخص احزاب کمونیست مسأله بر سر رهبری و از شکل افتادن بوروکراتیک آنهاست و توده های کارگر که بدنبال برنامه این احزاب در حال مبارزه اند به آرمان انقلاب سوسیالیستی وفادار می باشند. در همین سال ۱۹۵۳ (که رایش کتابش را بچاپ رسانده است) کارگران آلمان (شرقی) یکی از درخشان ترین نمونه های مبارزه کارگری در جوامع در حال گذار را سامان دادند. همین سال صد ها تن از کمونیست های ایرانی بدنبال کودتای سیا (اوت ۱۹۵۳) به دست نیروهای ارتجاع کشتار شدند. منطقاً باید زندگی و مرگ شرافتمندانه این کارگران و کمونیست ها بخشی از مقوله عام "کمونیسم در شکل کنونی خود" به حساب آید. واقعیت خیانت احزاب استالینست نمیتواند و نباید چشم ما را از زندگی و مبارزه توده های عضو این احزاب به سوی دنیای خواب آلوده احکام تجدیدی منحرف کند. این توده ها در راه "فاشیسم سرخ" قربانی نشدند، مبارزه و مرگ آنها در متن مبارزه تاریخی طبقه کارگر جای دارد. قضاوت رایش به مثابه شخصی که سالها هدف حملات تهمت و افترای استالینی بوده (آنهم به بعنوان نماینده یا عضوی از یک گرایش معین سیاسی بلکه بصورت یک فرد) قضاوتی احساساتی و غیر علمی است. بحث از عالمی با شهامت و صاحب ارزشهای والای اخلاقی نیست (فراموش نکنیم که او غیرمعمول فقدان شناخت علمی از بوروکراسی به شکلی غیرکارا با آن مبارزه کرده است) بلکه بحث از گرایشی سیاسی است که با تکیه به آراء نظری رایش میخواهد به مسائل جنگ طبقاتی "پاسخ سریع و درست" بدهد (هامون ص ۱). ببوده نیست که هامون "مرد شوروی" (کذا) را مسؤول میداند که "قشر ممتاز بوروکراسی حزبی و دولتی که نطفه بوروکراسی استالینی و طبقه تکنوکرات کنونی است" (ص ۷۳، تکیه از من است) تشکیل و قوام یافت. چرا که اینان از "حرارت انقلابی"

افتادند و با کناره گیری روزافزون و "عدم مداخله" در امور مربوط به سرکشت خود " (همانجا) سبب شدند که این "طبقه تکنوکرات" پیدا شود. این قشر ممتاز به مثابه طبقه بوروکراسی استالینی و نظریه مضحک طبقه تکنوکرات را بنیاد داشته باشید چرا که هامون در صفحه ۱۵۲ جزوه اش احکام جالب تری عرضه خواهد کرد. اینجا "بوروکرات" ها و افراد قدرت پرست "دارای" "ابلیزه های نهانی و نابخودی" هستند که همراه است با "منش اجتماعی ویژه ای و رفتار اجتماعی و سیاسی منطبق با آن" و نه فقط در "شرایط خفقان کنونی" چنین اند بلکه "همیشه حامل این خطرند که به هنگام پیروزی مردم بر حکام جبار کنونی خود" خوی و منش ویژه جامعه کهن را به جامعه نوین "و آنها هم به رأس آن" منتقل کنند. این شاهکار دساتینهای جن و پری است. اینجا مبارزه طبقاتی به نبرد مردم با حکام جبار بدل شده و خوی و منش جامعه قدیم توسط افرادی قدرت پرست و بوروکرات به رأس جامعه نوین منتقل میشود و اشتراک این افراد در چنین منش و خوی اجتماعی (و البته انگیزه های نهانی همراه آن) طبقه حاکم نوظهوری بنام تکنوکرات میسازد. نکته مضحک اینجا است که نویسنده چنین متن بی ارزش و خالی از هر شکل دانش نظریه ای (که نه فقط معنای بوروکراسی را نمیداند بلکه حتی از مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی نرسد، مارکسیست ها هم بی خبر است) با خوشحالی گزارش سقوط لنین از آسمان با مام میدهد (ص ۶۰).

۵-۴) هامون به تقلید از رایش از "طاعون قرون وسطایی استالینیزم" یاد میکند. در جزوه اش به غیر از این مقایله احساساتی و مبالغه جملات شعار مانند تنها اشاره ای به اثر این "طاعون" نزد کارگران عضو احزاب کمونیست میباشد. اینجا هم بواسطه ریشه خطای روش شناسانه هامون در اعتقادش به حرکت خود بخودی توده ها، عل انقلابی آنها توسط او درک نمیشود. او نقل قول کاتبی از رایش را میآورد که "حتی عده ای از کارگران کمونیست عضو گروه های حمله نازی شدند" (ص ۱۵۹) و نتیجه میگیرد که حزب کمونیست آنها را برای کسب قابلیت نازی شدن پرورش مناسب داده بود، یا ضمن اشاره به کتاب گابل میگوید "بخش های متشکل در 'پیشاهنگان' سیاسی آن (توده های پرولتری) نیز شعور طبقاتی خود را از دست دادند و در برابر جاذبه سحرآی نازیسم از پادرامده بسوی آن روی آوردند" (ص ۵۵). چرا مطابق همین دیدگاه تجربی -تحصیلی رایش کاتبی -گابل و هامون ندیده اند عده زیادی از کارگران عضو و هوادار حزب کمونیست آلمان تا آخرین لحظه حیات خود با فاشیسم مبارزه کردند؟ اگر هامون این واقعیت را (که چشم به روی آن بسته است) میدید باور و منطق خود نتیجه می گرفت حزب آنها را برای مبارزه پرورش مناسب داده بود، با روش او به همان سادگی میتوان هریدیده را پذیرفت که میشود آن را رد کرد (۶۰).

۶-۴) برخلاف فهم و بیان هامون، مارکسیست های انقلابی واقعیت وجودی و اهمیت جنبش خود بخودی کارگران را رد نمی کنند. آنها صرفاً منکر نقش تعیین کننده آگاهی حاصل از این جنبش در مبارزه جهت تخریب دستگاه دولتی بورژوا و سازمان دولت کارگری میباشند. به قول لنین: "این نظر صحیح است که طبقه کارگر خود بخود بسوی سوسیالیزم پیش میرود اما کارگران وقتی این نظر صحیح را می پذیرند که خود این نظریه تسلیم جنبش خود بخودی نگردد بلکه آنها به اختیار خویش درآورد" (چه باید کرد؟) (۳۶). هم اکنون در جوامع در حال گذار که دول کارگری منحصراً حاکمیت بورکراتها را بر جامعه تثبیت کرده اند طبقه کارگر بطور خود بخودی علیه این حاکمیت مبارزه میکند. او بارها بپا خاسته و غیرمقلوب شدیدی خواست های خود را مطرح و بر سر تحقق آنها مبارزه کرده است. جنبش کارگران آلمان در ۱۹۵۳ - مجارستان ۱۹۵۶ - چکسلواکی ۱۹۶۸ - لهستان ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ و ... از یکسو نمودار واقعیت علمی جنبش طبقه کارگر این جوامع است و از سوی دیگر بیان این واقعیت میباشد که وجود تشکیلاتی عناصر آگاه در یک حزب انقلابی ضرورت عیده جهت پیروزی است. این که انقلاب سیاسی در دستور عمل کارگران این جوامع قرار دارد بر پایه این واقعیت که آگاهی روزمره آنها به دلایل ابرکتیو موزون تر از کارگرانی است که در کشورهای سرمایه داری مبارزه میکنند ضرورت شکل عناصر آگاه را (هم از نظر علمی در مبارزه علیه بوروکراسی و هم از دید نظریه ای) و

ضرورت ایجاد رابطه آنها با طبقه کارگر به مثابه يك كل را، نه فقط نفی نمیکند بلکه آن را تقویت مینماید. بهترین مثال واقعیت علمی جنبش خودبخودی مثال انقلاب چین است. توده های زحمتکش عضو حزب کمونیست چین رهبری بورکرات حزب را مجبور کردند در يك نقطه عطف تاریخی بر سر مسائل اساسی و تعیین کننده سرنوشت انقلاب (عدم سازش با ارتجاع - عمل آغاز تقسیم زمین و حل مسأله ارضی) از اجرای فرامین سسکو سرباز زند و انقلاب را تا درهم شکستن ماشین دولتی بورژوا پیش ببرد. این واقعیت که حزب کمونیست حتی در شکل انحطاط یافته استالینی خود وجود داشت کار را بر پیشروی سیاسی طبقه آسان میکرد و از سوی دیگر به دلیل فقدان حزب انقلابی آگاه لنینی پیروزی بدانجا نرسید که تمامی قدرت بودست طبقه کارگرافتد و او تعیین کننده نهائی سرنوشت خویش و کل جامعه گردد، برعکس از همان نخستین گام، قدرت به دست حزب به مثابه نماینده طبقه افتاد و کارگران از سازمان دادن نطفه های دولت خود (به شکل شوراهای محرومانند و نتوانستند بقول گرامشی "اشکال دیکراسی خود را در روند تکامل و رشد حزب خود" تجربه نمایند.

۷-۴) اشکال دیگر روش ها من تکیه او بر ضوابط ارزشی و اخلاقی در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی است. اینکه اولین و آخرین معیار را برای تمیز غیرمارکسیست ها از مارکسیست ها، اطاعت کورکورانه میدانند (ص ۵۰) یا نمی فهمد مبارزه طبقاتی خارج از وجود تاریخی انسان جریان ندارد (ص ۱۵۰) یا همونی طبقه کارگر (در عرصه مبارزه ایدئولوژیک - نظریه ای در سطح جامعه ملی) را "عمل تاریخ در عرصه کردن جریان فکری انقلابی و اندیشمندان بزرگ و مترقی و شجاع" (ص ۴-۵۳) میخواند و فاشیسم و بوروکراتیزم را "خود سری در شیوه حکومت" (ص ۹۵) می شناسد و بسیاری مثال های از این هم مضحک تر، بکار اثبات حکم بالا مبنی بر خطای روش شناسانه او میآیند. علاقه هامون به تفسیر تاریخ از دیدگاه اخلاق و از زاویه مسأله "قدرت" کارش را حتی به تحریف تاریخ هم می کشاند. مبارزه اپوزیسیون چپ علیه رشد بورکراسی درون حزب کمونیست و جامعه شوروی در سالهای دهه بیست را منکر میشود و آنچه را رخ داده "مبارزات قدرت طلبانه گروهی و شخصی" میخواند که "نزدیکترین یاران لنین" در دوران بیماری و مرگ وی انجام دادند و دستور میدهند "مضمون طبقاتی این جدال ها نباید مانع از تحلیل شکل فردی بروز این فاجعه و اهمیت ذکر آن گردد" (ص ۶۷). هامون مبارزه تروتسکی و یارانش علیه بورکرات ها را از سطح علمی آن و از سطح برنامه های پیشنهادی اپوزیسیون چپ به حد مبارزه ای قدرت طلبانه میان گروه ها و افراد تنزل میدهد و مطابق منطق خود ریشه آن را در نظریه لنین جستجو میکند.

۸-۴) مارکوزه در این و تعدیل اشکال روش شناسانه رایش را چنین بیان میکند "نزد رایش به مسأله فراژادگی کم بها داده شده است. هیچ تفاوت بنیانی میان اشکال بازدارنده و غیر بازدارنده آن نیست و تکامل در آزادی چون رهائی از جنسیت ظاهر شده است." (ص ۳۷) آن ساخت روائی که بقول رایش "هر نظام اجتماعی در توده ایجاد میکند" در خود دارای عامل نفی خویش نیز هست و رایش این واقعیت را ندیده. به عنوان مثال نظر معروف رایش در مورد فاشیسم را مورد بحث قرار میدهم. جهت وی ساخت فاشیسم "بیان خصلتی است حاصل هزاران سال پدرسالاری، خانواده ای استوار بر اساس پدرسالاری دولتی قدرتمند در شکل کوچک خود میباشد." (ص ۳۸) از اینرو ساخت مذکور "صرفاً شکل سیاسی منش انسان عادی است." (ص ۳۹) اما خانواده استوار به نظام پدرسالاری پیش از اینکه مطابق نظر رایش جنبه بازدارنده را به مثابه ساخت روائی در خدمت "نظام اجتماع" بسازد و آن را طی هزاران سال به خصلت روائی خویشگی رشد دهد، خود واحدی اقتصادی است به مثابه يك واحد تولیدی پایه نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی و نیز به خود اختصاص دهنده ثروت اجتماعی به حساب میآید. این ریشه اقتصادی واقعیت اجتماعی خانواده پدرسالار که از نظر رایش دورمانده آنتی تز آن ساخت روائی مورد بحث وی را نیز ایجاد میسازد. از اینرو خود آگاهی مصنوع در تاریخ که برای مارکس (به دنبال مفهومی هلکی) به شکل از خود فرارونده در حال تکامل است، به دید رایش صرفاً کش پدیرائی است که هر حرکت قدرتمند (چون فاشیسم) در آن "سالها

انباشت ارگاستیک" را پیدا میکنند (ص ۴۰). از اینرو به گمان رایش توده ها علیرغم منافع اپرکتیوی که در پیروزی "دیکراسی کار" (اصطلاح از خود رایش است) دارند از گونه ای بهره ایدئولوژیک یا سوبژکتیو و واکنشی در تقابل منافع اپرکتیو آنهاست برخوردار میشوند این بهره که "جهت ایشان ساخته شده است" باعث میشود که آنها به "حکومت ترس" تن دهند، غیر منطقی و غیر عقلانی رفتار کنند و در شکل میانگین خود، جنبش قدرتمند را میکن سازند. اما عامل نفی در خود این ساخت روائی نشسته (آنچه که مارکوزه به دنبال قریب شکل غیر بازدارنده خصلت فراژادگیش دانسته) برخلاف آراء رایش این "انسان معمولی" بواسطه تقسیم کار اجتماعی، به طبقات متخاصم تقسیم شده و "ساخت جنبش قدرتمند" از یکسویه واسطه آگاهی کاذب میانگین طبقه رنجبر است و از سوی دیگر به واسطه شرایط اپرکتیو و تعیین کننده در مقابل مبارزه این طبقه قرار دارد. به واسطه این دیالکتیک در دوران ما طبقه انقلابی "در شکل میانگین خود" از یکسویه بهره ایدئولوژیک و اثر پذیر از قلب واقعیتی است که طبقه حاکم به او نموده و از سوی دیگر بیان انقلاب کارگری است و در سه راستای مبارزه اقتصادی - مبارز سیاسی و مبارزه ایدئولوژیک - نظریه ای (ص ۴۱) بیان این انقلاب را در تجربه قشر پیشرویش خلاصه میکند. بواسطه این رویه دوم واقعیت طبقه کارگر عقلانی و منطقی رفتار میکند. کارگران نه فقط مجذب جاذبه سحرآسی فاشیسم نشدند بلکه با آن مبارزه کردند و عاقبت آن را شکست دادند و این عمل را علیرغم خیانت استالینیزم و نیز درهم شکسته شدن سازمانها و احزاب و اتحادیه هایشان توسط فاشیست ها در سه مرکز اروپائی آن (ایتالیا - آلمان - اسپانیا) به پیش بردند. هامون با چنان بنیان نظریه ای، حرکت ضد انقلابی فاشیسم را به گمان خود تا زمان روی کار آمدن نازی ها در آلمان دنبال کرده و ظهور و رشد آن را به پیروی از ویلهلم رایش به "سامانه های روائی توده ها" نسبت داده ولی شرح این حرکت را تا به آخر ادامه نمیدهد. بحث او شامل دنباله حیات این پدیدار نمیشود که توسط همان توده ها درهم کوبیده شد. او آبجو فروشی مونیخ را می شناسد اما استالینگراد برایش آشنا نیست. اینکه هامون جوهر فاشیسم (یعنی حرکت ضد انقلابی خرده بورژوا در خدمت سرمایه و علیه طبقه کارگر) را درک نکرده آنجا به شکل خطرناک مطرح میشود که بخواهد مسائل جامعه ایران را عنوان کند. آیا میتوان تداوم جنایات "حکومت قدرتمند شاه" (اصطلاح به سیاق رایش) را از طریق شعور کاذب "در سامانه روائی" توده ها رنجبر و کارگران ایران یافت؟ آیا شکل ویژه حکومتی در ایران بیان میانگین سامانه روائی انسان معمولی ایرانی است؟ آنکه از مکانیزم سامانه روائی قدرت پذیر "مردم" بحث را آغاز کند، نه عجب که ضد نظریه و عمل لنین آنرا پیش ببرد. اما کسی که شکل حکومتی ایران را در رابطه با رشد (یا ضد رشد) سرمایه داری در ایران و در مناسبیت با واقعیت وجودی بازار جهانی امپریالیزم عنوان و از عامل مادی و تعیین کننده در شکل گرفتن و رشد قدرت سیاسی در جامعه ایران آغاز کند میتواند تکامل دیالکتیکی ضد آن را ببیند. مطابق فهم ماتریالیستی از تاریخ (در تقابل کامل با روش هامون) جنبش انقلابی توده ها نه ایده آلن در مغز من و تو بلکه واقعیتی تاریخی (و در دوران ما در حمایت خود قابل عمل) است. در متن این جنبش مفهوم لنینی از قشر پیشروی طبقه کارگر و سازماندهی حزب انقلابی کارگری و اصول تشکیلاتی آن، معنی دارد. مارکسیست های ایرانی که کار خود را از زمینه اپرکتیو مبارزه طبقاتی آغاز کرده اند نظریه لنین را به منزله درس طبقه کارگر آگاه و پیشرفته روسیه به پرولتاریای جهان شناخته اند. این مارکسیست ها موظفند (علیرغم نصایح و هشدار دادن هامون ها) به کارگران ایران کلام لنین را یاد آور شوند "پرولتاریا در مبارزه جهت کسب قدرت هیچ سلاحی جز سازماندهی ندارد."

الف

یادداشت ها

(۱) - هر جا در این مقاله از نظریه لنین یاد میشود غرض نظریه بشمولیکها در مورد سازماندهی حزب طراز نوین میباشد.

(۲) - نامه مارکس به فردریش بلت (۲۳ نوامبر ۱۸۷۱) اهمیت آگاهی سیاسی را در مناسبت با شکل دادن "سازمان حزبی واقعاً انقلابی و فعال" تصریح میکند. با داشتن آگاهی سیاسی، کارگران میتوانند "سازمانهای خود را علیه نهادها و قدرت سیاسی طبقه حاکم بسازند و آن را از میان بردارند". در این نامه مارکس ضمن اشاره به بین الملل اول تأکید میکند که "بدون آموزش نظام دار و تبلیغ و آشناسی طبقه کارگر همواره در بند خواهد ماند". او عمل سیاسی طبقه کارگر را حرکتی طبقاتی با خصلت همه گیر و جدا از مبارزه اقتصادی ارزیابی میکند.

مارکس، ک. انگلس، ف. : منتخب مکاتبات، لندن، ۱۹۷۵، ص ۵۹-۵۳

(۳) - رجوع کنید به :
مدل ۱۰ : نظریه لئنی سازماندهی، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۷۴
و نیز به مقاله لوکاچ بنام "حزب و طبقه" رجوع کنید. خاصه در شناخت وجه تمایز احزاب سوسیال دمکرات با حزب انقلابی (بر طبق نمونه حزب بلشویک که لوکاچ به درستی معتقد است پس از کمون پاریس تنها نمونه دربرگیرنده آگاهی طبقاتی و خود آگاهی تاریخی - جهانی پرولتاریا میباشد)؛ لوکاچ، گ. : آثار اولیه ۱۹۱۹-۱۹۷۲، لندن ۱۹۷۲
ص ۲۸-۲۸

(۴) - در این مورد رجوع کنید به فصول ۴ و ۵ از بخش نخست؛
کریس، ک. : کارل مارکس، متن فرانسه، پاریس ۱۹۷۱، ص ۵۸-۴۷

(۵) - لوکاچ، گ. : لنین، متن انگلیسی، لندن ۱۹۷۱، ص ۲۶

(۶) - گرامشی، آ. : دفاتر زندان، تورینو ۱۹۷۵، ج ۳، ص ۱۶۰۱

(۷) - در سال ۱۹۱۳ پرولتاریای روسیه در کارخانه و معدن کمتر از ۲/۵ میلیون نفر بود. جمعیت کشور در این سال ۱۳۹ میلیون بود. حدود ۱۶/۷ درصد جامعه افراد روزمزد محسوب میشدند و در مقابل آنها بیش از ۲۷ درصد جامعه روستائیان مستقل و صاحبان کارگاه های کوچک و ۱۶ درصد سرمایه داری، ارباب زمین و کولاک بودند. در مقابل رقم اندک تعداد پرولتاریا درجه تمرکز اوگرد وسائل تولید بسیار زیاد بود. ۵۳ درصد کارگران روسیه در کارخانه هایی با گنجایش بیش از پانصد نفر کارگر، به فروش نیروی کار خود ناگزیر بودند. ارقام؛
گرچنکون، آ. : "نرخ رشد اقتصادی روسیه از ۱۸۸۵" در :
مجله تاریخ اقتصاد، ج ۷ پیوست، ۱۹۴۷، ص ۴۷-۱۴۴

(۸) - لوکاچ، همانجا ص ۳۲

(۹) - گرامشی، همانجا ص ۱۶۳۰

(۱۰) - اسناد این مبارزه در کتاب زیر گرد آمده است؛
لنین، و. : تروتسکی، ل. : مبارزه لنین علیه استالینیزم (تدوین - بلوک، ر. نیویورک، ۱۹۷۵

(۱۱) - گرامشی، همانجا ص ۱۶۹۲

(۱۲) - لنین، و. : دوازده سال در :
لنین، و. : مجموعه آثار، متن انگلیسی، ج ۱۳، ص ۲-۱۰۱

(۱۳) - این نکته بدیهی را به هامون یادآوری کنیم؛ جهت لنین (و کائوتسکی) معنای "خارج از طبقه" خارج از مبارزه طبقاتی نیست. آنکه آگاهی سوسیالیستی را به کارگران "میدهد" خود در جامعه ای معین تحت سلطه همزیستیک طبقه کارگر و به مثابه جز ارگانیک آن رشد کرده است. (تعلیم دهنده خود تعلیم دیده است). فقط در ذهن هامون چنین کسی "روشنفکری تشنه قدرت" ارزیابی میشود.

(۱۴) - گرامشی، همانجا ص ۳۳-۱۷۳۲

(۱۵) - لنین، و. : منتخب آثار، متن انگلیسی، نیویورک ۱۹۷۳، ج ۳، ص ۲۴۰

(۱۶) - مدل : همانجا ص ۵-۶

(۱۷) - لوکاچ، گ. : تاریخ و آگاهی طبقاتی، متن انگلیسی، ماساچو-ست ۱۹۷۱، ص ۲۷۹-۲۷۷

(۱۸) - در مقاله "گروه اسپارتاکوس چه میخواهد؟" در :
لوکاچ، هورگ. : ر. : آثار سیاسی (تدوین فلتش هم) فرانکفورت ۱۹۶۶، ج ۲، ص ۱۶۲. مدل در پاورقی ۲۹ مقاله اش این جمله را آورده است.

(۱۹) - سخنرانی در کنگره جهت بنیان گذاری حزب کمونیست آلمان در :
لوکاچ، هورگ. : همانجا ص ۲۰۰

(۲۰) - مقاله (روزالوکزا هورگ و بین الملل چهارم) در :
تروتسکی، ل. : نوشته های ۱۹۳۵-۳۶، نیویورک ۱۹۷۰، ص ۱۱۱

(۲۱) - مدل : همانجا ص ۲۴ یادداشت ۳۰

(۲۲) - در مورد ریشه خطای اندیشه روزا در برآورد سهم سالانه سانتالیزم در انقلاب پرولتری (و عدم دقتش به کار تبلیغی - ایمانش به حرکت خود بخودی و شکلی از تکامل گرائی) به متن زیر رجوع کنید :
مدل ۱۰ : "روزالوکزا هورگ و سوسیال دمکراسی آلمان" در :
بین الملل چهارم، شماره ۴۸، مارس ۱۹۷۱، ص ۱۱-۲

(۲۳) - تروتسکی، ل. : نتایج و چشم اندازها، مقدمه ۱۹۱۹، متن فارسی، ص ۷

(۲۴) - سخنان لنین در جلسه کمیته پتروگراد اول (چهارم هم) نوامبر ۱۹۱۷ نقل از :
تروتسکی، ل. : انقلاب پیگیر، متن فارسی، ص ۵۰

(۲۵) - تروتسکی، ل. : استالینیزم و بلشویزم، متن فارسی، ص ۲۷ (تأکید از خود تروتسکی است)

(۲۶) - تروتسکی، ل. : برنامه انتقالی در :
اسناد بین الملل چهارم، نیویورک ۱۹۷۳، ص ۱۸۱

(۲۷) - تروتسکی، استالینیزم و بلشویزم ص ۲۷

(۲۸) - هامون این نفر آخر را مارکسیست گرانقدر میخواند (ص ۱۵۹) خواننده دقت دارد که هامون هم از این القاب میهد و بجای خود، خوب میداند چگونه بت بسازد.

(۲۹) - تروتسکی، ل. : همان مقاله ص ۲۰

(۳۰) - در مناسبت با اظهار نظر استالین و پاسخ تروتسکی به آن به فصل دوم کتاب زیر رجوع کنید :
جراس، ن. : میراث روزالوکزا هورگ، لندن ۱۹۷۶، ص ۵۰-۴۳

(۳۱) - نامه مارکس به روگ، سپتامبر ۱۸۴۳ در :
مارکس، ک. : آثار اولیه (با مقدمه کولتس، ل.) لندن ۱۹۷۵، ص ۲۰۸

(۳۲) - پانکوک هم از این گروه است. جهت شناخت نظریاتش در ساله مورد بحث ما به فصل هفتم از بخش اول و فصل دوم از بخش دوم کتاب وی رجوع کنید :
پانکوک، آ. : شورا های کارگری، متن فرانسه، پاریس ۱۹۷۴، ص ۳۰-۱۱۹ و ص ۱۵۱-۶۰

(۳۳)- رایش و : خلق در عذاب • انتشارات استیتوی ارگن ۱۹۵۳
ص ۴۸-۴۰

(۳۴)- همانجا ص ۵۹-۱۵۸ (تأکید از رایش است) •

(۳۵)- طبقه کارگر شوروی پس از طی زمانی طولانی (بیش از پانزده سال) حاکمیت بورکراتها بر جامعه در سالهای جنگ دوم جهانی با فاشیسم مبارزه کرد و در این راه نزدیک به شش میلیون کشته داد. آیا به گمان هامون رأی پانکوک "گرانقدر" در مورد آنها هم صادق است که صرفاً پیشوا پرست بودند؟

(۳۶)- لنین : همانجا ج ۱ ص ۱۳۱ یاد داشت •

(۳۷)- مارکوزه ۵۰ : ارس و تعدن نیویورک ۱۹۶۲ ص ۲۱۸
مفهوم فراز آمدگی برای نخستین بار توسط فروید در سه رساله در مورد نظریه جنسیت مطرح شده است. غرض وی از این مفهوم "روندی است که در آن نیروهای غریزی از اهداف جنسی به امیال دیگری بدل میشوند".
فروید : ز و آثار کامل روانشناسی • لندن ۱۹۵۳-۶۸ ج ۷ ص ۱۷۸
این مفهوم در بخش سوم رساله فروید در مورد نارسایی سیم (همانجا

ج ۱۴ خاصه ص ۶۹) بسط داده شده و علاوه بر آن در درسهایی مقدماتی بر روانکاوی (ج ۱۵ و ۱۶) تعریف و مثال های دلیلی از آن آمده است. فراز آمدگی روندی است که بطور ناخود آگاه کاملاً میشود و "در خود دارای ارزش های فرهنگی" است. بطور معمول گمان میزنم آن توسط عامل یازدارنده بصورت واقعیتی اجتماعی در میآید و اینجا "ارزش های اجتماعی ظاهر میگردد". تأکید بر خصلت فراز آمدن این روند بواسطه اختلاف سطح ارزش ها با غرایز است و باید دور طریق است که غریزه در جهت ارزش ها طی میکند. این روند در بحث روانکاوی فروید دارای ارزش و اعتبار ویژه است چرا که در عین رابطه غریزی فردی با ارزش های جمعی میباشد •

(۳۸)- رایش و : روانشناسی توده ای فاشیسم • نیویورک ۱۹۷۰ ص ۳۰

(۳۹)- همانجا ص ۱۱۱

(۴۰)- همانجا ص ۱۹۲

(۴۱)- انگلس ف : جنگ دهقانی در آلمان • مقدمه ۱۸۷۰ • متن انگلیسی لندن ۱۹۶۹ ص ۲۳ •

پستر کند وگاو را میتوانید از آدرس
کند وگاو یا اکثر کتابفروشی ها فیکه
کند وگاو میفروشند خریداری کنید •

بها معادل ۰/۵۰ دلار آمریکا



زندانیان سیاسی را آزاد کنید !
STOP THE TORTURE ! STOP THE KILLING !
FREE ALL IRANIAN POLITICAL PRISONERS !

پستر کند وگاو برای دفاع از زندانیان سیاسی ایران



جبهه واحد

مقدمه

سیاسی کادرهای خود در مبارزه علیه رفرمیسم و انقطاع کامل و روشن از سوسیال دموکراسی منحط شده، و شروع به کسب پایه توده ای بود. فقط پس از گذشتن از این دوره اولیه بود که مسأله وحدت احزاب کمونیست با احزاب سوسیال دموکرات بشکلی عملی و واقعی مطرح شد. واقعیت این بود که بخش اعظمی از کارگران سازمان یافته هنوز از سوسیال دموکراسی پیروی میکردند. توده عظیم کارگران حاضرینستند که یکشنبه و به پیروی از تبلیغات آگاه ترین قشر طبقه فوراً سازمان های سنتی خود را که طی چندین دهه مبارزه ساخته اند رها کرده و به کمونیست ها به پیوندند. این اقتدار وسیع کارگری فقط از تجربه مبارزه خود به ورثه کسب کرده اند. خواهند برد و به پیشگامان کمونیست خواهند پیوست. ولی اتحاد کل طبقه در مبارزه علیه کل بورژوازی نمی تواند موکول به بریدن این اقتدار از سوسیال دموکراسی شود. چه در شرایط "عادی" جامعه بورژوازی، یعنی در مبارزات روزمره طبقه کارگر در حفظ دستاورد های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اش، و چه در شرایط اولیه در شرایط بحران اجتماعی و تشدید مبارزه طبقاتی و تهاجم بورژوازی علیه طبقه کارگر، وحدت طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی (که از وحدت عینی منافع کل طبقه در این مبارزه ناشی است) صرف نظر از اشتیاق آن مابین سازمان های سیاسی مختلف لازم می شود. علاوه بر این در دوره بحران های اجتماعی، توده هایی که قبلاً سازمان نیافته بودند نیز بیدار شده، درگیر مبارزه می شوند و غریزه طبقاتی آنها همگی در جهت وحدت مبارزه بیان است. و دقیقاً در چنین دوره هایی است که به روشن ترین وجهی برنامه سیاسی رفرمیسم برای

مسأله وحدت نیروهای مختلف درگیر مبارزه مشترک از مهمترین مسائل تاکتیکی کمونیست ها در قرن حاضر بوده است. ضرورت وحدت از نیاز عینی پیشرفت مبارزه طبقاتی ناشی می شود، در عین حال اینکه این وحدت در چه شکلی به مؤثرترین وجه این پیشرفت را تسهیل می کند و در چه صورت می تواند نتیجه معکوس ببار آورده، به کجروی و شکست مبارزه بینجامد بخشی از غنی ترین بحث ها و دستاورد های جنبش انقلابی پرولتری بوده است.

سابقه تاریخی این مسأله به دوره ای برمی گردد که با رشد رفرمیسم در جنبش کارگری در کشورهای امپریالیستی و انحطاط اکثریت احزاب بین الملل دوم و خیانت آشکار این احزاب به منافع طبقه کارگر در جنگ جهانی اول، انشعاب انقلابیون از رفرمیست ها و بنیان گذاری احزاب نوین انقلابی کارگری اجتناب ناپذیر و ضروری شد. تا قبل از این تاریخ احزاب سوسیال دموکرات از مؤمنی تقریباً مطلق بر کل جنبش سازمان یافته کارگری، چه در اتحادیه های کارگری و چه در سطح سازمان سیاسی طبقه، برخوردار بودند و بدین ترتیب مسأله وحدت سازمان های مختلف کارگری در مبارزه مشترک مطرح نبود. به همین لحاظ هم می بینیم که فقط با بنیان گذاری بین الملل سوم و شروع به ساختن احزاب کمونیست بود که برای نخستین بار بحث سیستماتیک این مسأله شروع شد. حتی در دوره اولیه ساختن احزاب جدید نیز این مسأله هنوز مطرح نبود. چه، در این دوره احزاب کمونیست هنوز گروه های کوچک تبلیغاتی، بدون پایه وسیع توده ای، بودند و مهمترین وظیفه آنها در این دوره ابتدائی روشن کردن برنامه ای و تربیت

کارگرانی که هنوز گرفتار اوامام رفرمیستی اند در کوره عمل به آزمایش گذاشته می شود، زیرا که در چنین دوره هائی هرکنش جدی طبقه کارگر، حتی اگر نقطه آغاز آن مطالبات جزئی باشد، به سرعت توده ها را بطرح مسائل اساسی انقلاب سوق می دهد و کمونیست ها در بهترین شرایط قرار خواهند داشت تا ورشکستگی رفرمیسم و برتری برنامه خود را در عمل نشان دهند. ولی موفقیت کمونیست ها در این امر مشروط به اتخاذ صحیح تاکتیک های مبارزه است، یعنی درک صحیح از هر دو جنبه تاکتیک جبهه واحد پرولتری؛ از یک سو اتحاد در عمل مشترک، در مبارزه مشترک که نیازهای مبارزه طبقاتی آن را ایجاد می کند، با کلیه کارگران سوسیال دمکرات و غیرمشکل که درگیر مبارزه اند؛ و از سوی دیگر حفظ کامل استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود کمونیست ها و مبارزه سیاسی دائمی در درون جبهه واحد علیه رهبران رفرمیست طبقه کارگر. در مقابل این برخورد به مسأله وحدت چه در آن زمان و چه از آن دوره تا بحال دو گونه انحراف وجود داشته است. یکی سکنا یزم و چپ گرایی کودکانه ای که بریدن توده های وسیع از اوامام رفرمیستی شان را پیش شرط اتحاد در عمل قرار می دهد. و دیگری فرصت طلبی راست روانه که در لافچه وحدت حاضر به فدا کردن مافع طبقاتی کارگران است و در مقابل پیروی آنان از رهبران سنتی خود تسلیم می شود. این شکل دوم هم بصورت تسلیم در مقابل سوسیال دمکراسی و هم بصورت تسلیم در مقابل جناحی از بورژوازی می تواند نمایان شود، یعنی در شرایطی که بخشی از بورژوازی اختلافاتی با بخش دیگری از بورژوازی دارد اتحاد بخشی از طبقه کارگر با یک بخش از بورژوازی علیه بخش دیگر را جانشین اتحاد کل طبقه کارگر علیه کل بورژوازی کند (نظراتی که بصورت تبلیغ طرفداری از "بلوک چپ" در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۲ در جنبش کارگری فرانسه وجود داشت و بشکل تعمیم یافته ترش دو سیاست "جبهه خلقی" کمینتن در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دوباره ظهور کرد).

همین مسأله وحدت بشکلی دیگر در مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره مطرح بوده است. از اوایل قرن بیستم بعد مبارزات ضد امپریالیستی در این کشورها به تناوب از دو - ره های برخاست توده ای گذشته است. بخصوص در سالهای اولیه بنیان گذاری بین الملل سوم، احزاب کمونیست در این کشورها سازمان های جوان و کوچکی بودند که بهیچوجه بر جنبش توده ای ضد امپریالیستی هژمونی نداشتند، در عین حال در این دوره از مبارزات ضد امپریالیستی بخش عمده ای از جنبش تحت رهبری های بورژوائی و خرده بورژوائی بود که بخاطر منافع طبقاتی خود درگیر مبارزاتی علیه بورژوازی امپریالیستی بودند. کمونیست ها نمی توانستند و نمی باید به توده هائی که برای نخستین بار به زندگی سیاسی قدم می نهادند و در ابتدائی ترین شکل درگیری خود تحت رهبری های بورژوائی و خرده بورژوائی ناسیونالیست وارد مبارزه ضد امپریالیستی می شوند پشت کنند و صرفاً آنان را به پیروی از لوای کمونیسم فراخوانند. لازم بود که این توده ها از تجربه مبارزاتی خود بیاموزند که بورژوازی بوی قادر به رهبری این مبارزات تا به آخر و تحقق آمال آنها نیست. و چنین آموزشی امکان نمی داشت مگر با شرکت کمونیست ها شایه به شایه توده های ناسیونالیست در این مبارزات و افشای ماهیت رهبری های بورژوائی و خرده بورژوائی در طبی این مبارزات. با تکیه بر تجربه جبهه واحد در جنبش کارگری کشورها امپریالیستی، تژهای چهارمین کنفرانس بین الملل کمونیست درباره ساله شرق، تاکتیک جبهه واحد ضد امپریالیستی را مطرح می کند. در این تژها صریحاً تأکید شده است که جنبش کارگری در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره می باید نخست موضع مستقل انقلابی خود را محکم کند و فقط در آن صورت است که توافق هائی موقت با نیروهای بورژوائی درگیر مبارزه مجاز و ضروری است. هدف از این توافق هائی موقت برسر مطالبات مشخص نیز، نظیر هدف جبهه واحد پرولتری، درگیری توده های وسیع در مبارزه مشترک، کمک به انکشاف آگاهی طبقاتی توده ها، زحمتکش و افشای نوسانات سازمان های بورژوا ناسیونالیست بود. بهین دلیل مکرراً بر استقلال کامل سیاسی و تشکیلاتی احزاب کمونیست تأکید می شد و نظیر جبهه واحد پرولتری این توافقات موقت برای مبارزه در راه تحقق مطالبات مشخص و جلب پایه های توده ای نیروهای بورژوائی بود و نه، آنطور که بعد ها مفهوم جبهه ضد امپریالیستی استحاله یافت، به منظور استقرار حکومت های بورژوائی در مرحله انقلاب دمکراتیک.

یعنی این جبهه ضد امپریالیستی وحدت برنامه ای نداشت و علاوه بر آن در رابطه با نیروهای بورژوائی ای مطرح می شد که واقعاً درگیر برخی مبارزات و بدلیل این مبارزات هر چند جزئی از هژمونی بر بخشی از جنبش ضد امپریالیستی برخوردار بودند. و نه در رابطه با نیروهای تخیلی "بورژوازی ملی" که وجود و مبارزاتش صرفاً در چارچوب الگوها ساختگی و غلط واقعیت دارد.

با انحطاط استالینیستی دولت شوروی و بین الملل کمونیست این دست آورد گرانبهای جنبش جهانی کارگری نیز نظیر بسیار دیگر از اندوخته های مارکسیسم به اشکال گوناگون تحریف و تخریب شد و در عمل به شکستهای متعدد جنبش های کارگری و ضد امپریالیستی منجر شد. اولین تجربه مهم انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین بود که انحلال کامل حزب کمونیست چین در سازمان بورژوائی کومینتانگ شکست عظیم ۱۹۲۷ را به بار آورد. پس از آن در چپ گرایی "دوره سوم" اتحاد با هر نیروی غیر کمونیست راست روی اعلام شد. مبارزات طبقه کارگر علیه فاشیسم در حال رشد پراکنده و بی اثر ماند و با پیروزی هیتر در ژانویه ۱۹۳۳ بزرگترین ضربه ضد انقلابی تا آن زمان بر جنبش مشکل کارگری وارد آمد. آنگاه در عین العمل به این شکست سیاست تشکیل جبهه های خلقی با جناح "دمکراتیک" بورژوازی امپریالیستی مطرح شد. برخلاف جبهه واحد پرولتری، هدف تشکیل این جبهه ها پیشتر مبارزه طبقاتی تا بهر انجام کسب قدرت پرولتری نبود. هدف "حفظ" بورژوا دمکراسی در مقابل فاشیسم بود. ولی برای "حفظ" بورژوا دمکراسی لازم می بود که جلوی مبارزه طبقاتی (که در این دوران بحران عمیق اجتماعی و قطعی شدن شدید جامعه حدت یافته بود) از "حد مشخص بعد" گرفته شود، احزاب کمونیست از نفوذشان بر جنبش کارگری استفاده کنند و با جلوگیری از انقلاب اجتماعی بورژوازی "دمکراتیک" را از تسلیم به فاشیسم برحذر دارند. بدین ترتیب این جبهه خلقی برخلاف جبهه واحد پرولتری به حفظ وحدت برنامه ای با بورژوازی "دمکراتیک" مقید شده بود و بجای وحدت کل طبقه کارگر علیه بورژوازی هدفش وحدت طبقه کارگر با بخشی از بورژوازی بود. در مقابل این سیاست، اپوزیسیون چپ تاکتیک تشکیل "کمیته های آکسیون" را پیشنهاد کرد. از طریق تشکیل این کمیته ها کلیه اقشار بیدار شده علیه فاشیسم، چه اقشار سازمان یافته در تشکیلات رفرمیست و چه اقشار تازه حرکت درآمده می توانستند در مبارزه مشترک متحد شوند، و حتی اگر افراد یا اقشار از بورژوازی قصد شرکت در مبارزه علیه فاشیسم را دارند میتوانند با شرکت در این کمیته ها واقعاً در کوره عمل آزمایش شوند و نه اینکه در پشت سر توده ها با توافقی با رهبران رفرمیست و استالینیست از جنبش توده ای برای مافع خود استفاده کنند. شکست مبارزات ضد فاشیستی، بخصوص در فرانسه و اسپانیا، "ارزش انقلابی" سیاست جبهه خلقی را نشان داد. پس از جنگ جهانی دوم نیز پیروی از این سیاست به شکست های موج انقلابی پس از جنگ در اروپا و بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره انجامید. یک نمونه اش همان شرکت رهبران حزب توده در کابینه قوام و سایر سیاست های سازش طبقاتی حزب در این دوره بود که عملاً راه مبارزه بجلو بود و هدف آن جلوگیری و خواباندن مبارزه طبقاتی بود و نه پیشرفت آن. این مسأله ای است که در سالهای اخیر بزخی از گرایش های اپوزیسیون ایران نیز بدرستی به آن اشاره و دقیقاً به این دلیل این سیاست را غلط ارزیابی کرده اند (رجوع شود، بعنوان نمونه، به بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران و زیر نویس صفحات ۳۵-۳۴).

در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا امروز نه تنها از اهمیت مسأله وحدت نیروهای درگیر مبارزه مشترک و شکل صحیح این وحدت کاسته نشده، بلکه بعلاکت انکشاف مشخص سیاسی جنبش های کارگری و ضد امپریالیستی در این دوره به شکل حادثی خود را نشان می دهد. با آغاز دوره انحطاط و متلاشی شدن استالینیسم، ظهور گرایش های مائوئیستی، بحران و انشعاب این گرایش ها، و ظهور گرایش های متعدد سائنیست بر انشقاق جنبش کارگری افزوده شده است. در همین دوره، خیانت احزاب کمونیست استالینیستی به جنبش ضد امپریالیستی منجر به رشد و هژمونی نیروهای بورژوا-ناسیونالیستی در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره شد، ولی محدودیت این نیروها در پاسخ به نیازها و آمال توده های زحمتکش منجر به بحران این سازمان ها و پیدایش گرایش های ناسیونالیست چپ و حتی سائنیست از پایه ایمن

جنبش‌ها شده است. دوره نوینی از برخاست انقلاب جهانی چه در کشورهای امپریالیستی و چه در کشورهای شبه مستعمره، در این شرایط انشعاق جنبش‌های کارگری و ضد امپریالیستی، بار دیگر مسأله وحدت را در اغلب کشورها و مبارزات مطرح کرده است. عدم درک صحیح از این مسأله می‌تواند منجر به اشتباهات تاکتیکی‌ای شود که به تنهایی قادر به شکستن رژیم‌های سستی نباشد بلکه برعکس به منزوی شدن نیروهای انقلابی از جنبش توده‌ای و فروکش، لااقل موقت، این جنبش‌ها منجر به سیر انکشاف مبارزه طبقاتی در پرتغال از مارس ۱۹۷۴ تا نوامبر ۱۹۷۵ بر اهمیت شناخت صحیح از این مسأله شهادت می‌دهد.

در ایران نیز مدتهاست که مبارزان انقلابی ضرورت پایان بخشیدن به پراکندگی نیروها و سعی در وحدت مبارزه علیه رژیم را شدیداً حس کرده‌اند. در شرایط حقیقتاً پلیسی حاکم بر ایران دشواری برقراری ابتدائی ترین شکل ارتباط مابین سازمان‌های مختلف این مسأله را پیچیده تر نیز می‌سازد. مدتی است که حول این مسائل، بخصوص توسط سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریک‌های فدائی خلق، بحثی آغاز شده است. هر دو سازمان در ضرورت حرکت بسط پایان بخشیدن به پراکندگی نیروها و اتحاد نیروهای درگیر مبارزه، که از نیاز خود جنبش ناشی است و نه صرفاً تمایل این یا آن گروه، متفق‌القولند. و بحث دقیقاً بر سر شکل و هدف این وحدت است. پاسخ سازمان مجاهدین خلق "تشکیل 'جبهه واحد توده‌ای' مرکب از تمام نیروهای امپریالیستش و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا" است. تشکیل چنین جبهه‌ای بعنوان اولین قدم لازم و ممکن بسط وحدت "تمام مارکسیست-لنینیست‌های واقعی، تمام نیروهای مبارز مذهبی، دمکرات‌های انقلابی، و نیروها و نمایندگان جنبش‌های مسلح روستائی" در ساز-ماید می‌تواند فعالیت انقلابی مشترک علیه رژیم شاه پیشنهاد می‌شود. از طریق این جبهه، سازمانها ضمن حفظ استقلال گروهی خود می‌توانند دامنه عمل مشترک را از پائین ترین سطح، از نشر و پخش فرهنگ انقلابی، کار سیاسی-تبویجی و تبلیغی در میان طبقات زحمتکش تا عالی ترین اشکال عمل مسلحانه در شهر و روستا بسط دهند. در داخل این جبهه کلیه نیروهای مارکسیست-لنینیست معتقد به خط مشی مسلحانه امکان می‌یابند در یک سازمان واحد سیاسی-نظامی متشکل شوند. کلیه نیروهای انقلابی غیرمارکسیست-مذهبیون مبارز، نیروهای انقلابی دمکرات و... که معتقد به خط مشی مسلحانه هستند، می‌توانند در سازمان‌های مخصوص خود متشکل شوند. و همچنین کلیه عناصر و گروه‌های مارکسیست-لنینیست که بطور مشخص به کار فعالانه ترویج سیاسی، تبلیغ و نشر و اشاعه اندیشه سوسیالیستی در میان طبقات زحمتکش خلق مشغولند می‌توانند مستقلاً و یا در اشکالی از ارتباط با سازمان واحد مسلح پیشاتر متشکل از مارکسیست-لنینیست‌های معتقد به خط مشی مسلحانه، کار انقلابی خود را دنبال نمایند (بانیان اعلام مواضع... صفحات ۵۱-۴۷).

اشکال اساسی این پیشنهاد در واقع اینست که یک مطلب اساسی در مورد ماهیت جبهه اساساً بحث و روشن نشده است: این جبهه حول چه مبارزات مشخص و در راه کدام مطالبات تشکیل می‌شود؟ تا زمانی که پاسخ مشخص به این سؤال روشن نشود واقعیت بخشیدن به چنین جبهه‌ای امکان پذیر نخواهد بود. روشن است که تعیین مطالباتی که اتحاد برای مبارزه در راه تحقق آنها لازم و ممکن است از تحلیل سازمان‌ها و گروه‌های مختلف از تکلیف انقلاب ایران و مسائل گریزگونی آن مشتق می‌شود. ولی از آنجا که این تکالیف و مسائل واقعیت عینی مبارزه طبقاتی ریشه دارند گروه‌ها و سازمان‌های مختلف، حتی با چشم اندازها و برنامه‌های مختلف، در شرایطی بر سر یک سلسله مطالبات می‌توانند توافق داشته باشند و برای مبارزه در این راه متحد شوند. ولی تا زمانی که این چنین مطالبات مشخص روشن و پیشنهاد نشده‌اند تشکیل جبهه واحد بجه معنی می‌تواند باشد؟ همین اشکال در مورد اتحاد مارکسیست-لنینیست‌های معتقد به خط مشی مسلحانه در درون این جبهه واحد در یک سازمان واحد سیاسی-نظامی وجود دارد. مارکسیست-لنینیست‌ها بر مبنای برنامه روشن سیاسی، بر مبنای چشم انداز آنها از انقلاب ایران و جهان است که می‌توانند در یک سازمان واحد لنینیستی متشکل شوند. گروه-

های متعددی که خود را مارکسیست-لنینیست میدانند در مورد تکالیف انقلاب، ماهیت نیروهای طبقاتی مختلف، ماهیت دولت انقلابی آینده، و سایر مسائل اساسی استراتژی انقلابی موضع‌های کاملاً متفاوت و گاه متضادی دارند. چگونه بصورتی توافق بر سر خط مشی مسلحانه این گروه‌های ناهمگون می‌تواند در یک سازمان واحد سیاسی-نظامی متحد شوند؟

سازمان چریک‌های فدائی خلق تا حدودی به اشکال موضع سازمان مجاهدین در سر مقاله شماره ۶ مجله نبرد خلق ("شعارهای وحدت") اشاره کرده‌اند. یعنی شکل‌گیری سیاسی و تشکیلاتی سازمان‌های مختلف را قبل از تشکیل جبهه واحد، بمعنی کلاسیک آن یعنی جبهه واحد ضد امپریالیستی واقعاً توده‌ای، لازم می‌دانند. و تا قبل از فرارسیدن چنین شرایطی وحدت را در دو سطح ممکن می‌دانند: یکی "همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی" و دیگری سعی در راه "وحدت کامل کلیه مارکسیست-لنینیست‌ها". ولی تلاش در راه تحقق "وحدت کامل کلیه مارکسیست-لنینیست‌ها" نمی‌تواند جدا از فرآیند شکل‌گیری و روشن شدن برنامه‌ای مارکسیست-لنینیست‌ها باشد، و باید رنظر گرفتن شرایط فعلی و تاریخچه تحول جنبش مارکسیستی در ایران این فرآیند هنوز در مراحل بسیار اولیه خود قرار دارد و در نتیجه وحدت نیروها در مبارزه علی‌نی‌تواند موکول به چنین آینده نامعلومی شود. علاوه بر آن شکل‌گیری سیاسی و روشن شدن برنامه جدا از شرکت گروه‌ها و سازمان‌های مختلف در خود مبارزه طبقاتی امکان ندارد. در نتیجه خود چریک‌های فدائی خلق هم به علم به این مسأله برای دوره فعلی "همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی" را پیشنهاد می‌دهند. ولی این پیشنهاد همان اشکالاتی را دارد که پیشنهاد "جبهه واحد توده‌ای" سازمان مجاهدین خلق دارد: یعنی روشن نیست این "همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی" بر سر چه مبارزاتی و در راه چه مطالباتی است؟

تنها شکلی که محتوی سیاسی این همکاری و یا جبهه توده‌ای هم در نوشته‌های سازمان مجاهدین خلقی و هم در نوشته‌های چریک‌های فدائی خلق مشخص شده، اینست که این همکاری و یا جبهه بندی در راه مبارزه علیه رژیم شاه و برای سرنگونی این رژیم است. ولی اگر غرض از ضد رژیمی بودن این جبهه بندی/همکاری صرفاً این باشد که نیروهای ضد رژیمی را از نیروهای طرفدار رژیم و یا "بیطرفان" متمایز سازد، این امریست بدیهی و ابتدائی و بهیچوجه محتوی مبارزاتی این جبهه بندی/همکاری را مشخصاً روشن نمی‌کند. از طرف دیگر واضحست که طرح این شعار ("سرنگونی رژیم شاه") بصورت شعار ملموس علی‌که فوراً در دستور روز باشد نیز غرض نیست، زیرا که سرنگونی یک رژیم و جانشینی آن با رژیم دیگر بصورت ساله روز جنبش در شرایط حدت مبارزه طبقاتی، در شرایطی که اوج جنبش توده‌ای منجر به ظهور ارگان‌های قدرت نوین پرولتری می‌شود مطرح است، یعنی در شرایطی که ظهور ارگان‌های قدرت دوگانه در هم شکستن قدرت دولتی موجود و انتقال قدرت به این ارگان‌ها را ممکن و ضروری می‌سازد. روشن است که وضع مبارزه طبقاتی در ایران هنوز تا چنین مرحله‌ای فاصله بسیار دارد. در نتیجه در شرایط فعلی این شعار نمی‌تواند هیچگونه محتوی مشخص و ملموسی به این جبهه بندی/همکاری ببخشد. و آنچه دقیقاً مطرح است روشن کردن آن شعارهای مبارزاتی و مطالبات مشخص کنونی است که می‌تواند نیروهای مختلف ضد رژیمی را در یک مبارزه مشترک علی متحد سازد.

همانطور که اشاره شد و هر دو سازمان مجاهدین و چریک‌های فدائی نیز در نوشته‌های خود بدان اذعان دارند طرح چنین شعار-های مبارزاتی مشخص نمی‌تواند و لازم نیست (با در نظر گرفتن تاریخچه جنبش مارکسیستی و شرایط کنونی آن) تا تدوین برنامه "جامع و کامل" انقلابی به تعویق بیفتد. گروه‌ها و سازمان‌های مختلف در همین مرحله از شکل‌گیری سیاسی خود با تحلیل شرایط مبارزه توده‌ای و نیازهای طبقاتی آن می‌توانند در مورد یک سلسله از مهم ترین وظایف کنونی به نتیجه برسند و تحول آن مطالباتی که مورد اتفاق نظر هست وارد عمل مشترک شوند. ولی بدون روشن شدن لااقل این گروه مطالبات "همکاری هرچه بیشتر نیروهای انقلابی" و یا تشکیل "جبهه واحد توده‌ای" یا موجودیت واقعی نخواهد یافت و یا حداکثر از سطح هماهنگ کردن برخی عملیات نظامی بیشتر جلو نخواهد رفت.

مسأله وحدت در سالهای اخیر در سطح دیگری نیز در کنگره راسیون جهانی دانشجویان ایرانی بشدت مطرح بوده است. بحران کنگره را - سیمون جهانی منجر به انشعابات متعددی در اغلب کشورها شده است. این انشعابات دیگر محدود به مرزبندی های اولیه یا اصطلاح خطوط "چپ" و "راست" و "میانه" نیست. در داخل هر یک از این جناح ها انشعابات متعددی بوقوع پیوسته است. در برخی شهرها حتی پنج شش سازمان مختلف دانشجویان ایرانی متشکل هستند. مادر اینجا وارد بحث ریشه های این انشعاب ها نمی شویم. چنین بحث و تحلیلی در حوصله این مقدمه نیست. ولی آنچه روشن است اینست که اشتقاق کنگره راسیون بین سازمان های مختلف واقعیتی است که هیچیک از این سازمان ها نمی توانند منکر آن باشند. حتی اگر هر یک از این سازمان ها خود را "تنها" "سازمان" "بحق" بدانند، یکی از وظایف این سازمان نشان دادن و ثابت کردن این حقایق به دانشجویان عضو سایر انجمن هاست. و این حقایق صرفاً با اعلام آن ثابت نمی شود. فقط با شرکت در مبارزه مشترک ضد رژیم است که "حقانیت" یا غیر حقانیت "این یا آن انجمن روشن خواهد شد و جلب پایه های سایر انجمن ها امکان خواهد داشت. از طرف دیگر با وجود تمام اختلافات سیاسی ما بین این انجمن ها، از آنجا که همه این انجمن ها خود را مبارزین علیه رژیم شاه می دانند، بی شک موارد متعددی از مبارزات و مطالبات مشترک برای اتحاد در عمل وجود دارد و امتناع سازمان های مختلف از شرکت مشترک در این مبارزات به منافع کل مبارزه ضد رژیم لطمه می زند. آنچه که اکنون در مقابل این سازمان ها قرار دارد دقیقاً اتحاد در عمل بر سر یک سلسله از این مبارزات و مطالبات مشترک است، نظیر مبارزه در راه دفاع از زندانیان سیاسی و علیه خفقان در ایران، مبارزه در راه دفاع از جنبش های آزاد پیخش در منطقه خاورمیانه بخصوص دفاع از جنبش هایی که مورد حمله مستقیم ارتش شاه قرار دارند (ظفار، بلوچستان)؛ دفاع از حقوق دمکراتیک طبقات و اقشار تحت ستم در ایران (کارگران، دهقانان، ملیت های تحت ستم، زنان) یا در نظر گرفتن شرایط کنونی وجود انجمن ها و سازمان های متعدد و حتی گرایش های مختلف در داخل یک انجمن لازمه چنین اتحادی در عمل استقلال کامل کلیه گرایش ها و رعایت قواعد تشکیلاتی دمکراتیک و شرکت کلیه گرایش ها در تمام سطوح است. هرگونه سعی

در تحمیل برنامه این یا آن گرایش بر کل کنگره راسیون سد راه اتحاد در مبارزه مشترک علیه رژیم شاه خواهد شد و ادامه بحران فعلی را موجب خواهد گشت. برتری برنامه این یا آن گرایش برای پیشبرد مبارزه ضد رژیم فقط در طی مبارزه مشترک علی و مبارزه سیاسی گرایش های مختلف در داخل مبارزه علی مشترک روشن خواهد شد و نه با اعلام "انتریتو" این یا آن سازمان. از این لحاظ نیز شناخت صحیح از ماهیت جبهه واحد برای تغییر شکل بندی کنگره راسیون جهانی ضروری است.

ترجمه اسناد زیر را با در نظر داشتن بحث های فوق و یا هدف کمک به روشن شدن بیشتر این مسأله مهم است که در اختیار خوانندگان کنده و گاه قرار می دهیم.

سند اول: تزه های کنگره چهارم بین الملل کمونیست (نوا بهر - دساجر ۱۹۲۲) در باره وحدت جبهه پرولتری است. این سند از متن فرانسه آن Manifestes, thèses et résolutions des quatre premiers congrès mondiaux de l'Internationale communiste, 1919-1923 (Paris, 1972.)

صفحات ۶۴-۱۶۰ ترجمه شده است.

سند دوم: بخش "جبهه واحد ضد امپریالیستی"، از تزه های کنگره چهارم بین الملل کمونیست در باره مسأله شرق است و از همان منبع فوق، صفحه ۱۷۷، ترجمه شده است.

سند سوم: تزه های است که تروتسکی در مورد تاکتیک جبهه واحد و مسائل کمونیسم فرانسه برای گزارش به پلنوم کمیته اجرایی کمیتین (۲۲ فوریه الی ۴ مارس ۱۹۲۲) تهیه کرد. از ترجمه فعلی قسمتهای دوم و سوم و چهارم که مشخصاً مربوط به خصوصیات ویژه جنبش کارگری در فرانسه و چگونگی کاربرد تاکتیک جبهه واحد در آن شرایط است حذف شده. این سند از متن انگلیسی جلد دوم کتاب خستین پنج سال بین الملل کمونیست (نیویورک، ۱۹۷۲).

The first 5 years of the communist International

صفحات ۱۰۹-۹۱ ترجمه شده است.

درباره وحدت جبهه پرولتری

۱- جنبش بین المللی در حال حاضر از یک دوره انتقالی میگذرد. این دوره انتقالی مسائل تاکتیکی مهم و جدیدی در برابر انترناسیونال کمونیست و بخش های آن قرار می دهد.

این دوره اساساً با خصوصیات زیر مشخص میشود:

بحران اقتصاد جهانی وخیم تر میشود. بسیاری افزایش مییابد، و تقریباً در تمام کشورها، سرمایه بین المللی حمله شیوه داری علیه طبقه کارگر بر راه انداخته، که هدف آن، همانطور که خودشان اقرار دارند، قبل از هر چیز کاهش دستمزدها و تقلیل شرایط زندگی کارگران است. ورشکستگی معاهده صلح ورسای روز بروز بر توده زحمتکش عیانتر میشود. واضح است که اگر پرولتاریای بین المللی نتواند رژیم بورژوازی را منهدم کند، دیری نخواهد گذشت که یک یا حتی چند جنگ امپریالیستی بوقوع پیوندد، این چیزی است که کنفرانس واشنگتن با فصاحت اثبات کرد.

۲- توهیات رفریستی که بخاطر شرایط مختلف از حمایت دوباره توده وسیع کارگران برخوردار شده بودند، در برابر حقایق تلخ حالا عواطف کاملاً متفاوتی را بر می انگیزند. توهیات دمکراتیک و رفریست که بعد از جنگ امپریالیستی دوباره در قشری از کارگران ممتاز و هم چنین در بین عقب مانده ترین کارگران از نقطه نظر سیاسی راه پیدا کرده بودند، حتی قبل از اینکه بتوانند شکوفان شوند، از بین میروند. نتایج کارهای کنفرانس واشنگتن به این توهیات خاتمه خواهند داد. اگر شش ماه پیش، میتوانستیم با یک بحث ظاهراً منطقی صحبت از نوعی تکامل توده های کارگر اروپا و آمریکا به جناح راست بکنیم، امروز دیگر نمی توانیم آغاز جهت گیری جدید به چپ را انکار کنیم.

۳- از طرف دیگر، تهاجم سرمایه داری، یک گرایش خود بخودی بطرف اتحاد را در توده های کارگر برانگیخته است که هیچ چیز نمی تواند سد راه آن شود. و این گرایش همراه است با افزایش اعتدالی که کمونیست ها نزد پرولتاریا از آن برخوردارند.

فقط امروزه است که محافل کارگری هرچه مهمتر، شروع به درک دلاوری پیشگام کمونیست کرده اند که مبارزه برای دفاع از منافع پرولتاریا را در زمانی آغاز کرد که هنوز توده های وسیعی در پی تفاوت و حتی انزجار از کمونیسم بسر میبردند. کارگران هرچه بیشتر متوجه این امر میشوند که کمونیستها غالباً به قیمت از جان گذشتگی خیلی زیاد و در دشوارترین شرایط حقیقتاً از منافع اقتصادی و سیاسی کارگران دفاع کرده اند. و دوباره احترام و اعتماد نسبت به پیشگام سازش ناپذیر، که کمونیست ها باشند، جلب میشود. عقب مانده ترین کارگران بالاخره یا درک بیهودگی امید های رفریستی، متقاعد میشوند که رهائی از غا - رنگری سرمایه داری تنها از طریق مبارزه امکان پذیر است.

۴- احزاب کمونیست میتوانند و می باید امروزه شمره مبارزاتی را که آنها جندی پیش در ناساعد ترین شرایط، در میان بی تفاوتی توده ها، زنده نگاهداشته اند، جمع آوری کنند. اما کارگران بخاطر افزایش اعتماد شان و جهت گیری بطرف سرسخت ترین عناصر، سلحشورترین از طبقه آنها - یعنی بطرف کمونیست ها - بیش از همیشه گواهی بر خواست مقاومت ناپذیر اتحاد، میدهند. کم تجربه ترین قشرهای طبقه کارگر که از اکنون چشم هایشان بر زندگی فعالتری باز شده، ادا تمام احزاب کارگری، یا در غیر اینصورت تمام سازمان های پرولتری را در عالم رویا می بینند. آنها امیدوارند که از این طریق ظرفیت مقاومتشان را در

برابر فشار سرمایه داری افزایش دهند. کارگرانی که تا امروز نسبت به مبارزات سیاسی تقریباً بی علاقه بودند، میخواهند از این پهنای بر-نامه سیاسی رفرمیزم را به تجربه شخصی امتحان کنند. کارگرانی که متعلق به احزاب سوسیال-دموکرات قدیمی هستند، و اینها بخش مهمی از پرولتاریا را تشکیل میدهند، دیگر حمله اقترا آمیز سوسیال-دموکراتها و سانتیسمت ها را علیه کمونیست پیشگام تحمل نکرده، به علاوه درخوت وحدت با این پیشگام را آغاز میکنند. معذالک این کارگران هنوز از اعتقادات رفرمیستی کاملاً نبرده اند، و بسیاری آنها را که از انترنا-سیونال سوسیالیست و [انترناسیونال سوسیالیست] استرداد پشتیبانی میکنند. بی شک درخواست هایشان هنوز بطور روشنی فرموله نشده، ولی مسلم است که آنها قاطعانه در جهت ایجاد جبهه واحد پرولتری یعنی تشکیل بلوک مقتدر از احزاب انترناسیونال دوم و سندیکا های استرداد و متحد با کمونیست ها حرکت میکنند. بلوک مقتدری که حمله اربابان در مقابل آن خرد خواهد شد. از این لحاظ این آرزوها نشان دهنده خور پیشرفت است، اعتقاد به رفرمیزم تقریباً از بین رفته است. در شرایط فعلی جنبش کارگری، هر گشتن جدی، حتی اگر نقطه حرکت مطالبات جزئی باشد، الزاماً توده ها را به طرح سه-تل اساسی انقلاب سوق میدهد. پیشگام کمونیست فقط میتواند از تجربه اقتدار جدید کارگران، که اینان توسط خودشان متقاعد به پیروی گسی توجهمات رفرمیستی و نتایج اسف انگیز سیاست سازش خواهند شد، سود ببرد.

۵- هنگامیکه اعتراض سازمان یافته و آگاه کارگران علیه خیانت رهبری های انترناسیونال دوم آغاز شد، این رهبران مکایزم سازمانها کارگری را در بست در اختیار داشتند. آنها برای ساکت کردن بی-رحمانه انقلابیون معترض و خرد کردن همه مقاومت هایی که مانع از قرار دادن تمام نیروی پرولتری در اختیار امپریالیست های ملی میشد، به طرح کردن اتحاد و نظم کارگری توسل جستند. بدین ترتیب جناح چپ انقلابی مجبور شد به موقعیتی که شده آزادی تبلیغاتش را بدست آورد، تا خیانت نکنی را که احزاب و سندیکا هایی که خود کارگران بوجود آورده بودند، مرتکب شده بودند. و هنوز هم میشوند - به توده های کارگر نشان دهد.

۶- امروزه احزاب کمونیست، بعد از اینکه طعنه شده اند که از آزادی کامل تبلیغ برخوردارند، میکوشند تا در تمام کشورها اتحاد هرچه گسترده تر از کارگر را در فعالیت علی بتحقیق رسانند. افراد [انترناسیونال سوسیالیست] استرداد و انترناسیونال دوم هم درباره اتحاد موعظه میکنند، اما تمام اعلالشان نفی صحبت هایشان است. چون رفرمیستها موفق نشدند اعتراضات، انتقادات و خواست ها عمیق انقلابی را در سازمانها خفه کنند، و بخاطر عطشان برای مصا-لحه، امروزه سعی دارند با پر کردن بذر آشفتگی و تفرقه بین کارگران و خرابکاری در مبارزات آنها از مخصصه ای که وارد آن شده اند، بیرون بیایند. یکی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست اینستکه در این موقعیت برده از تکرار خیانت رفرمیست ها بردارند.

۷- تحول داخلی عمیقی که در طبقه کارگر اروپا و آمریکا در نتیجه شرایط اقتصادی جدید پرولتاریا بوجود آمد، حتی رهبران و دیپلمات-های انترناسیونال سوسیالیست و انترناسیونال استرداد را مجبور کرد که مسأله اتحاد کارگری را در رأس برنامه قرار دهند. هر چند برای کارگرانی که اخیراً به زندگی آگاه سیاسی قدم گذاشته اند و هنوز بی تجربه هستند، شعار جبهه واحد بیان صادقانه خواست قرار دادن تمام نیروهای طبقه کارگر در مقابل حمله اربابان است. این شعار از جانب رهبران رفرمیست، چیزی جز انگیزه جدیدی برای اغفال کارگران و کشاندن آنها به راه های قدیمی سازش طبقاتی نیست. قریب الوقوع بودن جنگ جدید امپریالیستی، سابقه تسلیحاتی، معا-ده های محرمانه جدید، قدرتهای امپریالیستی نه تنها رهبران انترناسیونال دوم، انترناسیونال دوم و انترناسیونال استرداد را بر آن نمی دارند که زنگ خطر را صدا در آورند و به اتحادیه بین المللی طبقه کارگر حقیقتاً کمک کنند، بلکه [این عوامل] مطمئناً در بین رهبران انترناسیونال همان اختلافات شدیدی را ایجاد خواهند کرد که در بین بورژوازی بین المللی برانگیخته اند. این حقیقتی است هرچه بیشتر غیرقابل اجتناب، وقتی که وابستگی "سوسیالیست" های رفرمیست به بورژوازی ملی "خودشان" پایه رفرمیزم را تشکیل می دهد.

اینها اوضاع عمومی ای هستند که در آن انترناسیونال کمونیست و بخش های آن باید نظرشان را نسبت به شعار وحدت جبهه کارگری مشخص سازند.

۸- با در نظر گرفتن همه جوانب، کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیست معتقد است که شعار سومین کنگره انترناسیونال کمونیست: بطرف توده ها! و هم چنین منافع عمومی جنبش کمونیستی، ایجاب میکند که انترناسیونال کمونیست و بخش های آن از شعار جبهه واحد پرولتری پشتیبانی کرده و ابتکار تحقق دادن به آنرا در دست بگیرند. تاکتیک احزاب کمونیست در هر کشور باید نظر گرفتن شرایط مخصوص آن کشور تعیین میشود.

۹- در آلمان، حزب کمونیست در آخرین اجلاس کمیته ملی خود، خود را موافق با جبهه واحد پرولتری اعلام کرد و حمایت از یک "حکومت واحد کارگری" را که آماده پیکار جدی با قدرت کاپیتالیستی باشد ممکن دانست. [کمیته] اجرایی انترناسیونال کمونیست این تصمیم را کاملاً تأیید میکند. زیرا که متقاعد شده که حزب کمونیست آلمان همراه با حفظ استقلال سیاسی خود میتواند بدین ترتیب در اقتدار وسیعتری از پرولتاریا نفوذ کرده و نفوذ کمونیستی را در آنها تقویت کند. در آلمان، بیشتر از هر جای دیگر توده های زیادی هرچه بهتر می فهمند که پیشگام کمونیست آنها بحق از زمین گذاشتن اسلحه در سخت ترین لحظات اجتناب کرده و بد رستی پیروی گسی طلق علاجهای رفرمیستی را در شرایطی که فقط انقلاب پرولتری قادر به گره گشایی آنست، افشا کرده است. با ادامه این راه دیری نخواهد گذشت که حزب [کمونیست] آلمان کلیه عناصر آنارشیست و سندیکالیست را که تا امروز خارج از مبارزه توده ها باقی مانده اند بخود جلب خواهد کرد.

۱۰- در فرانسه، حزب کمونیست در برگرداند اکثریت کارگرانی است که از لحاظ سیاسی سازمان یافته اند، در نتیجه، مسأله جبهه واحد در این کشور صورت کمابیش متفاوتی با کشورهای دیگر بخود میگردد. ولی در فرانسه هم، تمام مسؤولیت کسبختی جبهه کارگران باید برگردن رقبای ما بیفتد. جناح انقلابی سندیکالیزم فرانسه بد رستی یا انشعاب گری در سندیکاها می جنگد، و از اتحاد طبقه کارگر در مبارزه اقتصاد-دیش دفاع میکند. ولی این مبارزه در دروازه کارخانه خاتمه نمی یابد. اتحاد علیه موج ارتجاع، علیه سیاست امپریالیستی و غیره از لزوم کمتری برخوردار نیست. سیاست رفرمیست ها و سانتیسمت ها، بعد از ایجاد انشعاب در حزب اکنون اتحاد جنبش سندیکائی را تهدید میکند. این نشان دهنده اینستکه Jouhaux هم مانند Jean Longuet در حقیقت خادم منافع بورژوازی است. شعار اتحاد سیاسی و اقتصادی جبهه پرولتری علیه بورژوازی بهترین وسیله برای عظیم کردن مانورهای انشعاب گرانه است.

خیانت های C.G.T. [کنگره عمومی کارگران] رفرمیست که توسط Merrheim و Jouhaux و همدستان رهبری می شود، هرچه که باشند، کمونیستها و با تفاق آنها تمام عناصر انقلابی طبقه کارگر فرانسه خود را مجبور خواهند دید که قبل از هر اعصاب عمومی، قبل از هر تظاهرات انقلابی، و قبل از هر عمل توده ای، به رفرمیست ها پیشنهاد کنند که در این عمل شرکت کنند، و بعضی اینکه رفرمیستها آنرا رد کردند در مقابل طبقه کارگر نقاب از چهره آنها بردارند. بدین ترتیب جلب توده های کارگر غیر سیاسی برای ما آسان خواهد شد. لازم به توضیح نیست که این متد به هیچ وجه محدودیتی برای استقلال حزب کمونیست فرانسه ایجاد نمی کند. و مثلاً نباید در دوره انتخابات حزب را درگیر پشتیبانی از "بلوک چپ" ها کند و یا حزب را وادار کند نسبت به "کمونیست های" مردد که هنوز برای انشعاب از سوسیال-سمپاتیستها ابراز تأسف میکنند، نرمش زیاده از حدی از خود نشان دهد.

۱۱- در انگلستان، حزب رفرمیست کارگر، از قبول حزب کمونیست و هم چنین سایر سازمان های کارگری، درین خود امتناع کرده بود. ولی زیر فشار توده های کارگر که خواست های عمیقشان را [در بالا] نشان دادیم، سازمان های کارگری لندن رأی به پذیرش حزب کمونیست در حزب کارگر دادند.

از این لحاظ، انگلستان واضحاً یک استثنا است. زیرا بخاطر شرایط مخصوص حزب کارگر در انگلستان شکل یک نوع انقلابی را بخود گرفته که تمام سازمانهای کارگری کشور را دربر میگیرد. حال وظیفه

کمیونست هاست که از طریق يك کمپین مقتدر خواهان پذیرش خود درون حزب کارگر شوند. * خیانت اخیر رهبری اتحادیه ها در اعتصاب معدن - چيان ، حمله کاپیتالیستی علیه دستمزد ها و غیره ، جوش و خروش قابل ملاحظه ای در پرولتاریای انگلیس برانگیخته است. * کمیونست ها به هر قیمتی شده باید سعی کنند تا تحت شعار جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی درون توده های زمختش به عمیق ترین وجه ممکن نفوذ کنند .

۱۴- در ایتالیا ، حزب جوان کمیونست که تا بحال روشی آشتی - ناپذیر نسبت به حزب رفرمیستی سوسیالیست و رهبران سوسیال - خائن کفدراسیون عمومی کار اتخاذ کرده بود - و قطعاً خیانت این رهبران نسبت به انقلاب پرولتری امروزه تشکیل شده - معذک حزب کمیونست در برابر حمله اربابان ، آگاهیگری نیرومندی برای جبهه واحد پرولتری برانداخته . * [کمیته] اجرائی [بین الملل کمیونست] این تاکتیک کمیونست های ایتالیا را کاملاً تأیید میکند و بر لزوم توسعه بازهم بیشتر این تاکتیک تأکید میگذارد . * [کمیته] اجرائی معتقد است که اگر حزب کمیونست ایتالیا از خود بصیرت کافی نشان دهد ، مظهر پیـــکار مارکسیستی برای انترناسیونال کمیونست خواهد شد . و همراه با تقبیح بیرحمانه تریدها و خیانت های رفرمیست ها و سانتیست ها ، خواهد توانست مبارزه هرچه نیرومندتری را در میان توده های کارگر برای جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی ادامه دهد .

واضح است که حزب [کمیونست] ایتالیا نباید از بذل هیچ کوششی در راه جلب عناصر انقلابی آنارشیزم و سندیکالیزم در عمل مشترک ، کوتاهی کند .

۱۳- در چکسلواکی ، جایی که حزب اکثریت کارگرانی را که از نظر سیاسی سازمان یافته اند به دور خود جمع کرد ، وظایف کمیونست ها ، از بعضی لحاظ شبیه به وظایف کمیونست های فرانسه است . حزب [کمیونست] چکسلواکی ضمن مستحکم کردن استقلال خود و گسستن آخرین رشته هایی که آن را به سانتیست ها وصل میکند ، باید بداند چگونه شعار جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی را تعمیم داده و نقش حقیقی سوسیال - دمکرات ها و سانتیست ها یعنی عمال سرمایه داری را روشن سازد . * کمیونست های چکسلواکی باید همچنین دخالتشان را در سندیکاها ، که قدرت به مقیاس وسیعی در دست رهبران زرد [ارتجاعی سندیکائی] قرار دارد ، تشدید کنند .

۱۴- در سوئد ، نتایج آخرین انتخابات پارلمانی به يك حزب کمیونست اجازه میدهد که با تعداد کم اعضای نقش مهمی بازی کند . * M.Branting رهبر عاقلیدران انترناسیونال دوم ، و در ضمن رئیس هیأت وزرای بورژوازی سوئد ، در موقعیتی قرار گرفته که برای تشکیل اکثریت پارلمانی نظر فراقسپون پارلمانی کمیونست نمی تواند برایش بی تفاوت باشد . * [کمیته] اجرائی [بین الملل کمیونست] معتقد است که در بعضی شرایط فراقسپون کمیونست نمی تواند از دادن پشتیبانی خود به حکومت منشویکی M.Branting امتناع ورزد ، همانطوری که کمیونست های آلمان بد رستی اینکار را در مورد بعضی حکومت های محلی Thuringe کردند . ولی از این ، به هیچ وجه نتیجه نمی شود که کمیونست های سوئد باید سرسوزنی از استقلالشان را رها کرده و یا از افشای ماهیت حقیقی حکومت منشویکی دست بردارند . بالعکس هرچه منشویکها بیشتر قدرت داشته باشند ، بیشتر به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد . و کمیونست ها هم باید در افشای آنها در مقابل توده های کارگر بیشتر بکوشند .

۱۵- در ایالات متحده آمریکا ، وحدت تمام عناصر چپ جنبش سندیکائی و سیاسی کارگر شروع به تحقق یافتن می کند . بدین ترتیب کمیونست های آمریکا موقعیت آن را دارند که در توده های وسیع زمختش نفوذ کرده و مرکز تهور این اتحاد چپ بشوند . با ساختن گروه هایی در هر گجا که يك ده کمیونست وجود دارند ، کمیونست ها باید بتوانند رهبری جنبش اتحاد عناصر انقلابی را بدست بگیرند و ایده جبهه واحد را قویاً رواج دهند . (بطور مثال ، در دفاع از منافس بیکاران) اتهام اصلی ای که کمیونست ها باید به سازمان های M.Gompers بزنند اینست که آنها از تشکیل جبهه واحد پرولتری برای دفاع از بیکاران لوجوانه امتناع میورزند . مع هذا وظیفه اساسی حزب [کمیونست] این خواهد بود که بهترین عناصر I.W.W را بخود جلب کند .

۱۶- در سوئیس ، حزب ما تا کنون موفقیت های چندی در راهی که ما نشان داده بودیم ، کسب کرده است . تبلیغ کمیونستی برای جبهه

واحد ، بورکراسی سندیکائی را مجبور کرده تا يك کنگره فوق العاده فرا بخواند . در این کنگره که در آینده نزدیکی باید تشکیل شود فقط ما می توانیم در روغهای رفرمیستی را بر ملا ساخته و برای اتحاد انقلابی پرولتاریا ، بیشترین فعالیت ممکن را سازمان دهند .

۱۷- در يك سلسله کشورهای دیگر ، بنا بر موقعیت های مجلسی سئاله بصور کم و بیش متفاوتی مطرح میشود ، ولی [کمیته] اجرائی [بین الملل کمیونست] معتقد است که بخش ها میتوانند بر حسب موقعیت های ویژه هر کشور ، خط مشی عمومی ای را که در بالا ترسیم شد ، بکار برند .

۱۸- کمیته اجرائی برای تمام بخش هایی که با احزاب انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم قرارداد می دارند ، آزادی ادامه تبلیغات عقاید مان و انتقاد از مخالفان کمونیزم را بمشابه شرط طلقاً اجباری لازم می شناسد . * کمیونست ها در عین حال که انضباط تنکیلاتی آکسیونها را قبول میکنند ، می باید نه تنها قبل و بعد از آکسیون بلکه همچنین در حین آن ، حق و امکان ابراز نظریاتشان را در باره سیاست تمام تشکلات کارگری ، بدون استثنا ، مطلقاً محفوظ دارند . در هیچ موقعیتی و تحت هیچ بهانه ای این شرط نمی تواند نقض گردد . * کمیونست ها در عین حال که در هر فعالیت علی از اتحاد تمام سازمان های کارگری علیه جبهه سرمایه داری دفاع میکنند ، از تبلیغ نظریاتشان که تنها بیان منطقی منافع کل طبقه کارگر را تشکیل میدهد ، نمیتوانند صرف نظر کنند .

۱۹- کمیته اجرائی انترناسیونال کمیونست معتقد است که یادآوری تجارب بلشویکهای روسیه که حزنشان تنها جنبی است که تا یامروز موفق به غلبه بر بورژوازی و تصاحب قدرت شده ، به تمام احزاب برادر مفید میباشد . در پانزده سالی که از تولد بلشویزم تا پیروزی آن (۱۹۱۷-۱۹۰۳) طول کشید ، بلشویکها هرگز از جدال با رفرمیزم که همان منشویزم باشد ، دست برنداشتند . ولی در همین مدت بلشویکها چندین دفعه با منشویکها موافقت نامه هایی بستند . اولین انشعاب رسمی در بهار ۱۹۰۵ اتفاق افتاد . ولی زیر فشار مقاومت نا پذیر جنبش پرتوان و وسیع کارگری بلشویکها در همان سال با منشویکها جناح مشترکی تشکیل دادند . دومین انشعاب رسمی در ژانویه ۱۹۱۲ اتفاق افتاد . ولی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ ، جدائی و اتحادها و موافقت های موقتی بطور متناوب صورت گرفت (در ۱۹۰۶ ، ۱۹۰۷ ، و ۱۹۱۰) . اتحادها و موافقت ها صرفاً در نتیجه تغییر و تحولات در مبارزه بین جناح ها بوجود نیامده ، بلکه خصوصاً تحت فشار توده های وسیع کارگر که به زندگی سیاسی چشم گشوده بودند و میخواستند بسیاری خودشان ببینند که آیا حقیقتاً راه منشویزم از انقلاب دور میشود ، صورت گرفت . کمی قبل از جنگ امپریالیستی ، جنبش جدید انقلابی کم دیتاله اعتصاب لئا Lena بود ، تمایل شدیدی برای اتحاد در توده های پرولتاریا بوجود آورد که رهبران منشویزم سعی کردند از آن بفع خودشان بهره برداری کنند ، همان کاری که امروز رهبران انترناسیونال "سوسپالست" و رهبران انترناسیونال آستردام میکنند . در این دوره ، بلشویکها از شرکت در جبهه واحد خودداری نکردند . کاملاً برعکس ، برای خنثی کردن سیاست رهبران منشویکها ، بلشویکها شعار "اتحاد از پایه" یعنی اتحاد توده های کارگر در فعالیت عظمی انقلابی علیه بورژوازی را اتخاذ کردند . تجربه نشان داد که در اینجا این تنها تاکتیک صحیح بود . این تاکتیک که بر حسب زمان و مکان تعدیل میشد موفق به جلب اکثریت بسیار بزرگی از بهترین عناصر پرولتر منشویکی به کمونیزم شد .

۲۰- روشن است که انترناسیونال کمیونست با اتخاذ شعار جبهه واحد پرولتری و با مجاز شناختن قرارداد هایی بین بخش های مختلف خود و احزاب و سندیکا های انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم ، خود نمی تواند از بستن قرارداد های مشابهی در سطح بین المللی خودداری کند . سر سئاله که به گسستن روسیسم [کمیته] اجرائی به انترناسیونال سندیکائی آستردام پیشنهاد اتحاد کرده است . و در رابطه با عل مشترک علیه ترور سفید در اسپانیا و یوگسلاوی پیشنهاد اش را تجدید کرد . در حال حاضر ، در مورد کارهای کنفرانس واشنگتن که صرفاً میتواند انفجار جنبش جدید امپریالیستی را تسریع کند ، کمیته اجرائی به انترناسیونال سوسیالیست و انترناسیونال آستردام پیشنهاد جدیدی عرضه میکند . اما

تره‌های عمومی

دربارهٔ مسألهٔ شرق

۶- جبههٔ واحد ضد امپریالیستی

در کشورهای غربی که از دورهٔ انتقالی ای می‌گذرد که مشخصهٔ آن گردآوری سازمان یافتهٔ نیروها است، شعار جبههٔ واحد پرولتری اشاعه شد. در مستعمرات شرقی، هم اکنون لازم است که شعار جبههٔ واحد ضد امپریالیستی اشاعه یابد. متاسب بودن این شعار از پرسپکتیو مبارزهٔ ای طولانی علیه امپریالیسم جهانی، ناشی می‌شود، مبارزهٔ ای که بسیج تمام نیروهای انقلابی را ایجاب می‌کند. آنچه بر لزوم این مبارزهٔ هرچه بیشتر می‌افزاید این است که طبقات رهبری کنندهٔ بومی متغایل به سازش با سرمایهٔ خارجی هستند و این سازش پرولتری است به منافع اساسی توده‌های مردم. هم چنانکه در غرب شعار جبههٔ واحد پرولتری در افشای خیانت سوسیال-دمکراتها به منافع پرولتاریا سهیم بوده و هنوز هم هست، به همین منوال شعار جبههٔ واحد ضد امپریالیستی به افشای ترلزل و تردید گروه‌های مختلف ناسیونالیزم بورژوازی کمک خواهد کرد. از طرف دیگر، این شعار به انکشاف ارادهٔ انقلابی و روشن شدن آگاهی طبقاتی کارگران، با برانگیختن آنها به مبارزهٔ در صف اول، نه تنها علیه امپریالیسم بلکه همچنین علیه هر نوع باقیماندهٔ فئودالیزم، کمک خواهد کرد.

جنبش کارگری کشورهای مستعمره و شبه مستعمره باید، قبل از هر چیز، موقعیت انقلابی مستقل در جبههٔ واحد ضد امپریالیستی بدست آورد. فقط در صورتیکه این اهمیت مستقل جنبش کارگری شناخته شده باشد و جنبش کارگری استقلال کامل سیاسی را حفظ کند موافقت‌های موقتی با دیکتاتوری بورژوازی قابل قبول و حتی لازم می‌شوند. تا زمانیکه تناسب نیروهای که امروزه وجود دارد به پرولتاریا اجازه نمی‌دهد اجرای برنامهٔ شورائی خود را در دستور روز قرار دهد، پرولتاریا از مطالبات جزئی پشتیبانی کرده، خود آنها را مطرح می‌کند، بطور مثال جمهوری دیمکراتیک مستقل، اعطای حقوق که زنان از آن محروم گشته‌اند به آنها، و غیره. در عین حال سعی می‌کند شعارهای مناسبی طرح کند که آمیزش سیاسی توده‌های دهقان و شبه پرولتر را با جنبش کارگری تسهیل سازد. جبههٔ واحد ضد امپریالیستی بستگی ناگسستی‌ای با جهت‌گیری بطرف روسیه شوروی دارد.

همان‌ا یکی از نکات اصلی تاکتیک جبههٔ واحد ضد امپریالیستی اینست که برای جمع‌کننده کارگران لزوم اتحادشان را با پرولتاریای بین‌المللی، و با جمهوری‌های شوروی روشن سازد. انقلاب مستعمراتی نمی‌تواند پیروز شود مگر در همراهی با انقلاب پرولتری در کشورهای غربی.

خطر سازش ناسیونالیزم بورژوازی با یک یا چند قدرت امپریالیستی متخاصم، به ضرر توده‌های مردم، در کشورهای مستعمره بسیار کمتر از کشورهای شبه مستعمره (چین - ایران) است، و یا از کشورهایی که با استفاده از رقابت‌های امپریالیستی برای استقلال سیاسی شان مبارزه می‌کنند (ترکیه) هرگونه سازش از این نوع بمعنی تقسیم قدرت بطریق کاملاً غیر متساوی مابین طبقات حاکمهٔ بومی و امپریالیسم است، و تحت پوشش استقلال صوری کشور را در موقعیت قبلی آن منزلهٔ یک دولت شبه مستعمره در خدمت امپریالیسم جهانی باقی می‌گذارد.* با درک این که در زمانی که مبارزهٔ انقلابی آزادبخش علیه امپریالیسم احتیاج به کسب فرصت تجدید قوا دارد، توافق‌های جزئی و موقتی می‌تواند قابل قبول و لازم باشد، طبقهٔ کارگر باید با هر نوع تمایلی بسمت تقسیم قدرت، مابین امپریالیسم و طبقات حاکمهٔ بومی، خواه این تقسیم آشکارا صورت گیرد، خواه در پوشش، شدت مخالفت ورزد.

* این عبارت در متن فرانسه نیست، ولی در متن انگلیسی هست (اسناد بین‌الملل کمونیست، انتخاب و تدوین Jane Degras، لندن، ۱۹۷۱، جلد اول، صفحات ۹۱-۹۰).

رهبران این سه سازمان بین‌المللی نشان دادند که بعضی اینکسسه پای عمل پیش می‌آید، آنها شعار وحدت کارگری را که خود داده بودند، کاملاً نفی می‌کنند. در نتیجه، وظیفهٔ مشخص انترناسیونال کمونیست و بخش‌های آن خواهد بود که دوروی رهبران کارگری را که اتحاد با بورژوازی را به وحدت کارگران انقلابی ترجیح می‌دهند، و بجای اینکه علیه کنفرانس امپریالیستی واشنگتن به پیکار بپردازند، از طریق باقی ماندن در دفتر انترناسیونال کارشانه به شانهٔ جامعهٔ ملل حتی در کنفرانس امپریالیستی واشنگتن شرکت می‌کنند، نزد توده‌ها افشا کنند. اما رد شدن پیشنهاد هایمان ما را مجبور به نفی تاکتیک که تجویز می‌کنیم، نمی‌کند، تاکتیک که عیناً مناسب با روحیهٔ توده‌های کارگری و می‌بایست منطقی و مصرا به بسط یابد. اگر پیشنهاد های ما در مورد عمل مشترک رد شدند، باید جهان کارگری را مطلع ساخت تا بداند خرابکاران واقعی وحدت جبههٔ پرولتری چه کسانی هستند. اگر پیشنهاد داتمان قبول شدند، وظیفهٔ ما تشدید و تعمیق مبارزات آغاز شده است. در هر دو صورت مهم خواهد بود طوری عمل کنیم که بیاحتیاط کمونیست‌ها یا سایر سازمانها، توده‌های زحمتکش را بیدار کرده، توجه آنها را جلب کند. زیرا باید حتماً توده‌های زحمتکش را به تمام تغییر و تحولات پیکار برای وحدت جبههٔ انقلابی تمام کارگران علاقمند ساخت.

۲۱- با تثبیت این طرح عمل، [کمیته] اجرائی توجه احزاب برادر را به خطراتی که ممکن است نتیجه شود جلب می‌کند. تمام احزاب کمونیست فاصلهٔ زیادی دارند تا به حد کافی مستحکم و سازمان یافته شده و ایدئولوژی‌های سانسوریت و نیمه سانسوریت را کاملاً مغلوب ساخته باشند. ممکن است زیاده روی شود و احزاب و گروه‌های کمونیستی را به بلوکهای نامتجانس بی‌برنامه تغییر دهد. برای اجرای موفقیت آمیز تاکتیک توصیه شده، لازم است که حزب قویاً متشکل بوده و رهبریش با بصیرت کامل عقایدش، مشخص شود.

۲۲- حتی درون انترناسیونال کمونیست، در دسته جاتی که به غلط یا درست، بعنوان راست یا نیمه سانسوریت می‌شناسیم، بدون شک دو جریان وجود دارد. اولی، هر چند که از ایدئولوژی و متد های انترناسیونال دوم حقیقتاً آزاد شده، با وجود این نتوانسته خود را از احساس احترام نسبت به قدرت تشکیلاتی سابق، خلاص کند. و آگاهانه یا غیر آگاهانه، می‌خواهد پایه‌های وحدت ایده آل را با انترناسیونال دوم، و در نتیجه با جامعهٔ بورژوازی، دوباره جستجو کند. دومی، که با رادیکالیزم صوری و اشتباهات باصطلاح "چپ" می‌جنگد، می‌خواهد تاکتیک حزب کمونیست جوان را قابل انعطاف تر کرده و اختیار و امکان مانور دادن را به آن ببخشد تا توده‌های کارگر راحت تر وارد حزب شوند. تکامل سریع احزاب کمونیست گاهی این دو جناح را وادار کرده تا دوباره به هم ملحق شوند و حتی فقط یک جناح تشکیل دهند. بکار بستن دقیقانهٔ متد هایی که در بالا مشخص شدند و هدفش پشتیبانی دادن به آنتیاسیون های کمونیستی در آکسیون های توده های متحد است، به استحکام انقلابی احزاب ما حقیقتاً کمک خواهد کرد. و همانقدر که به عناصر ناشکیبا و سکتاریست تعلیم تجربی می‌دهد به همان نسبت از وزن رهبرکار رفیرمزم خلاصشان می‌کند.

۲۳- از اتحاد جبههٔ پرولتری، می‌باید مفهوم اتحاد تمام کارگرانی را که خواهان جنگ با سرمایه داری هستند فهمید. در نتیجه شامل کارگرانی که هنوز پیرو آنا رشیست ها و سندیکالیست ها هستند نیز می‌شود. در کشورهای مختلف، این عناصر می‌توانند بطور مفیدی در آکسیونهای انقلابی شرکت کنند. از بدو آغاز، انترناسیونال کمونیست همیشه اتخاذ رویه ای دوستانه نسبت به این عناصر کارگر را که بر پیش داوری های خود بتدریج فائق می‌آیند و کم کم به کمونیسم جذب می‌شوند، توصیه کرده است. کمونیست ها باید از این پس بهمان نسبت که جبههٔ واحد علیه سرمایه داری در راه تحقق است، به این عناصر بیشتر توجه کنند.

۲۴- جهت تعیین قطعی کار بعدی در شرایط مشخص شده، [کمیته] اجرائی تصمیم دارد در آینده نزدیک یک مجمع فوق العاده فراخواند که در آن تمام احزاب عضو توسط تعداد نمایندگان برابر تعداد همگی نمایندگی خواهند داشت.

۲۵- کمیته اجرائی بیشترین توجه را به تمام اقدامهای عملی انجام شده در راهی که مشخص کرده معطوف خواهد داشت. و از احزاب نخطف می‌خواهد که آن را از جزئیات تمام اقداماتشان در این زمینه و تمام نتایج حاصله مطلع سازند.

زیرا که هدف چنین تقسیمی حفظ امتیازات این طبقات است • لئوی جبهه واحد امپریالیستی، خواست اتحاد نزدیک با جمهوری پرولتر شوروی است • بعد از طرح این شعار، باید مبارزه قاطعی را برای حداکثر دمکراتیزه کردن رژیم سیاسی آغاز کرد تا عناصری که از لحاظ اجتماعی و سیاسی ارتجاعی‌ترین عناصرند از هرگونه پشتیبانی محروم شوند، و آزادی تشکلات کارگران که به آنها اجازه می‌دهد برای منافع طبقاتی خود (خواست جمهوری دمکراتیک، اصلاحات ارضی، اصلاح

مالیات ارضی، سازماندهی دستگاه اداری که بر اساس خود حکومتی وسیع پایه گذاری شده باشد، قانون کار، حمایت از کار، اطفال، مادران و نوزادان، و غیره) مبارزه کنند، ضمانت شود • طبقه کارگر حتی در سرزمین ترکیه مستقل هم از آزادی تجمع بهره‌مند نیست، و این میتواند نشانه مشخصه رفتار اتخاذ شده توسط ناسیونالیست‌های بورژوا نسبت به پرولتاریا باشد •

دربارهٔ جبههٔ واحد

(مطالبی برای گزارش در مورد مسأله کمونیسم فرانسه)

۱- مشاهدات عام دربارهٔ جبهه واحد

۱- وظیفه حزب کمونیست رهبری انقلاب پرولتری است • حزب کمونیست برای اینکه بتواند پرولتاریا را جهت کسب یلایا وسیله قدرت فراخوانده، در این امر توفیق یابد، می‌باید به اکثریت قریب به اتفاق طبقه کارگر اتکا کند •

تازمانی که حزب، این اکثریت را بدست نیاورده، باید جهت کسب آن مبارزه کند •

حزب فقط از طریق حفظ استقلال مطلق سازمان خود به برنامه‌ای روشن و انضباط اکید داخلی، قادر به انجام این مهم خواهد بود • به این دلیل است که حزب مجبور بود هم از نظریه ایدئولوژیک و هم از نظر تشکیلاتی از رفرمیست‌ها و سانسریست‌ها، که در راه انقلاب پرولتر نمی‌کوشند، و نه گنجایش و نه خواست آماده کردن توده‌ها را برای انقلاب دارند، و با کل کردارشان به این کار صدمه می‌زنند، بپزد • هر عضوی از حزب کمونیست که بخاطر انشعاب از سانسریست‌ها تحت عنوان "اتحاد نیروها" یا "اتحاد جبهه" افسوس می‌خورد، بدین ترتیب نشان می‌دهد که الفبای کمونیسم را نمی‌داند و وجود خودش هم در حزب کمونیست امری است اتفاقی •

۲- بعد از آنکه حزب کمونیست از استقلال کامل و از همگونی ایدئولوژیک در صفوفش اطمینان حاصل کرد، جهت نفوذ بر اکثریت طبقه کارگر مبارزه می‌کند • بنا بر شرایط عینی و اقتضای تاکتیک‌های اتخاذ شده، این مبارزه می‌تواند تندتر یا کندتر پیش رود •

ولی کاملاً بدیهی است که زندگی طبقاتی پرولتاریا در خلال این دوره تدارک برای انقلاب، موقوف نخواهد شد • برخورد با صاحبان صنایع، با بورژوازی و با قدرت دولتی بنا بر ابتکار عمل یکی از دو جناح [پرولتاریا یا بورژوازی] مسیر مقتضی خود را طی می‌کند •

تا آنجائیکه در این برخورد، منافع حیاتی کل طبقه کارگر، یا اکثریت آن، و یا این یا آن بخش آن مطرح باشد، توده‌های کارگر نیاز به اتحاد در عمل، اتحاد برای مقاومت علیه حملات سرمایه داری و یا اتحاد بنظور تهاجم علیه آن را، احسان می‌کنند • هر حزبی که مکانیک وار خود را در مقابل این نیاز طبقه کارگر به اتحاد در عمل قرار دهد، بی‌شیهه در نظر کارگران مقصر قلمداد خواهد شد •

در نتیجه، مسأله جبهه واحد بهیچوجه چه در اصل و چه در محتوی، مسأله روابط متقابل بین فراکسیون پارلمانی کمونیست و فراکسیون سوسیالیست‌ها، یا بین کمیته‌های مرکزی دو حزب و یا بین Humanite و Le populaire، نیست • مسأله جبهه واحد - طیرغم این واقعیت که در این دوران انشعاب بین سازمان‌های مختلف سیاسی متکی به طبقه کارگر اجتناب ناپذیر است - از نیاز مردم طبقه کارگر به حصول امکان ایجاد جبهه واحد در مبارزه علیه سرمایه داری نا-شی می‌شود •



در نظر آنهایی که این وظیفه را درک نمی کنند، حزب انجمن است برای تبلیغات و نه سازمانی برای گشایش ((آکسیون)) توده ای.

۳- در مواردی که حزب کمونیست هنوز سازمانی است مرکب از اقلیتی از لحاظ تعداد ناچیز، سائله کردار آن در جبهه مبارزه توده ای حائز اهمیت عملی و سازمانی قاطعی نیست. در چنین شرایطی، کنش های توده ای تحت رهبری سازمان های قدیمی که بخاطر سنت ها همچنان پابرجای خود بخش قاطع را ایفاء می کنند، باقی می ماند.

همچنین، سائله جبهه واحد در کشورهایی که (مثلاً، بلغارستان) حزب کمونیست تنها سازمان رهبری کننده توده های زحمتکش است، مطرح نمی شود.

ولی هرکجا که حزب کمونیست نیروی بزرگ سیاسی و سازمان یافته ای بشمار می آید، ولی هنوز از وزنه قاطعی برخوردار نیست، هرکجا که حزب از لحاظ سازماندهی مثلاً یک چهارم، یک سوم و یا حتی بخش وسیعتری از پیشگامان سازمان یافته پرولتری را در برمی گیرد، به حد ترین وجهه یا سائله جبهه واحد روبروست.

چنانچه حزب یک سوم و یا نصف پیشگام پرولتری را در بر گرفته باشد، پس نصف یا دو سوم باقی مانده توسط رفرمیست ها و سانتیست ها سازمان یافته است. کاملاً واضح است که حتی آن کارگرانی که هنوز از رفرمیست ها و سانتیست ها حمایت می کنند، عمیقاً به حفظ بالا ترین سطح زندگی مادی و بیشترین امکان آزادی برای مبارزه علاقه دارند. در نتیجه، ما باید تاکتیکمان را چنان اتخاذ کنیم که از تبدیل حزب کمونیست، حزبی که فردا تمامی سه سوم طبقه کارگر را دربر خواهد گرفت، به یک سد تشکیلاتی - و از این مهمتر، از واقعاً سد بودن آن - در برابر جریان فعلی مبارزه پرولتاریا جلوگیری کند.

علاوه بر این، حزب باید ابتکار عمل در حصول اتحاد در این مبارزات جاری را در دست گیرد. فقط از این طریق است که حزب به آن دو سوم ((طبقه کارگر)) که هنوز پیرو رهبری حزب نیستند و به این علت که نمی شناسندش، هنوز به آن اطمینان ندارند نزدیکتر خواهد شد. فقط از این طریق است که حزب می تواند آنها را به خود جلب کند. ۴- اگر حزب کمونیست قاطعانه و مؤثرانه از سوسال در عکرات ها نبرده بود، نمی توانست حزب انقلاب پرولتری شود. نمی توانست اولین قدم های جدی را در راه انقلاب بردارد. برای همیشه در جبهه اطمینان پارلمانی ای که به دولت بورژوازی چسبیده است، باقی می ماند. آن کس که این را درک نکند، اولین حرف الفبای کمونیسم را نفهمیده است.

چنانچه حزب کمونیست جبهه ای راه های تشکیلاتی ای نباشد که در هر لحظه معین، کنش مشترک و هماهنگ ما بین توده های کارگر - کمونیست و غیر کمونیست را (از جمله توده های کارگر سوسیال دمکرات) ممکن سازد، در آن صورت ناتوانی خود را در جلب اکثریت طبقه کارگر - بر مبنای کنش توده ای - همان می کند. به انجمن تبلیغات کمونیستی انحطاط پیدا کرده، هرگز به حزبی برای تسخیر قدرت انکشاف نخواهد یافت.

صاحب شمشیر بودن کافی نیست، می باید به این شمشیر برندگی داد. برنده ساختن شمشیر کافی نیست، باید آموخت چگونه با مهارت آن را بکار گرفت.

پس از جدا ساختن کمونیست ها از رفرمیست ها، کافی نیست که کمونیست ها بوسیله انضباط تشکیلاتی بهم جوش خورند؛ لازم است که این تشکیلات بیاموزد چگونه همه فعالیت های جمعی پرولتاریا را، در همه عرصه های مبارزه زنده اش، رهنمون شود.

این دومین حرف الفبای کمونیسم است.

۵- آیا جبهه واحد فقط شامل توده های کارگر می شود و یا رهبران فرصت طلب را هم در بر می گیرد؟

خود طرح این سؤال ناشی از یک سوء تفاهم است. اگر ما قادر بودیم صرفاً توده های کارگر را به زیر پرچم و یا شعار های عملی آبی خود متحد کرده، از بالای سر سازمان های رفرمیست، چه حزب و چه سندیکا، بگذریم، البته این بهترین چیز در دنیا می بود. ولی در آن صورت خود سائله جبهه واحد به شکل کنوسی اش مطرح نمی شد.

تضمین در اینجا است که برخی از بخش های بسیار مهم طبقه کارگر یا متعلق به سازمان های رفرمیستند و یا از آنها حمایت می کنند.

تجربه کنونی شان هنوز آنقدر کافی نیست که آنها را قادر به انقطاع از سازمان های رفرمیست و پیوستن به ما کند. ممکن است دقیقاً بعد از درگیری در آن فعالیت های توده ای که در دستور روز قرار دارند باشد که تغییری اساسی در این رابطه به وقوع بپیوندد. دقیقاً این همان چیز است که ما بخاطر آن می کشیم. ولی در حال حاضر قضایا اینگونه نیست. امروزه بخش سازمان یافته طبقه کارگر در سه سازمان منقسم است.

یکی از آنها، کمونیست ها، برای انقلاب اجتماعی می کوشند و دقیقاً به این خاطر همواره از هر جنبش زحمتکش، هر قدر هم جزئی و ناقص، طبقه استثمارگران و طبقه دولت بورژوازی حمایت می کنند.

یک گروه دیگر، رفرمیست ها، در راه سازش با بورژوازی می کوشند. اما به این خاطر که نفوذ خود را بر کارگران از دست ندهند، رفرمیست ها طیفی خواست ها درونی رهبران شان، مجبورند از حرکت های جزئی و ناقص استثمارشوندگان طبقه استثمارگران پشتیبانی کنند.

عاقبت گروه بندی سوم، سانتیست ها، است که دائماً بین دو گروه - بندی دیگر در نوسان بوده، از اهمیت مستقلی برخوردار نیستند.

لذا، شرایط کاملاً کنش مشترک بر سر یک سلسله مسائل بزرگ، بین کارگران متشکل در این سه سازمان و توده های نامشکلی که پیرو این سازمان ها هستند، را ممکن می سازد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، کمونیست ها نباید یا چنین اقداماتی مخالفت کنند، بلکه برعکس می باید. ابتکار عمل را برای چنین اقداماتی بدست گیرند، دقیقاً به این خاطر که هرچه توده های وسیعتری به داخل جنبش کشیده شوند، بیشتر اعتماد به نفس شان افزایش خواهد یافت، جنبش توده ای از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار خواهد بود و قاطعانه تر قادر به پیشروی خواهد گشت، هرچه قدر هم که شعارها اولیه مبارزه معتدل بوده باشد. و این بدان معناست که رشد جبهه های توده ای مبارزه گرایش به رادیکالیزه تر کردن آن دارد، و شرا - یط بسیار مساعد تری برای شعارها، شیوه های مبارزه و بطور کلی نقش رهبری کنند. حزب کمونیست فراهم می آورد.

رفرمیست ها از پتانسیل انقلابی جنبش توده ای هراس دارند، و عرصه محبوب آنها تریبون پارلمانی، دفاتر اتحادیه های کارگری، شوراهای محلی، کمیته های کارگری و کارفرما، و سرسراهای وزارتخانه ها است.

صرف نظر از سایر ملاحظات، ما برعکس علاقه داریم که رفرمیست ها را از پناهگاه هایشان بیرون کشیده، آنها را شانه به شانه خود در انظار توده های در حال مبارزه جای دهیم. اگر تاکتیکمان صحیح باشد ما از این کار فقط بهره مند خواهیم شد. کمونیستی که در این مورد شک یا هراس دارد مانند شناگری است که با رسالتی در مورد بهترین شیوه های شنا توافق می کند، ولی جرأت شیرجه رفتن در آب را ندارد.

۶- بنابراین، اتحاد جبهه مستلزم آمادگی ما، تاحدی معین و بر سر مسائل مشخص، برای هماهنگی فعالیت های خود در عمل با فعالیت های سازمان های رفرمیست است، البته تا آنجا که سازمان های رفرمیست هنوز بیانگر امیال بخش های مهمی از پرولتاریا در حال مبارزه باشند.

ولی، با تمام این حرفها، آیا ما از آنها انشعاب نکردیم؟ آری، برای اینکه ما با آنها بر سر اساسی ترین مسائل جنبش کارگری مخالفیم. با وجود این، هنوز هم برای رسیدن به توافق با آنها می کشیم؟ آری، در تمام آن مواردی که توده هایی که از آنها پیروی می کنند آماده اند وارد مبارزه ای مشترک با توده هایی که از ما پیروی می کنند شوند و وقتی که رفرمیست ها کمابیش مجبور باشند وسیله ای برای این مبارزه شوند.

ولی آیا آنها ((رفرمیست ها)) نخواهند گفت که بعد از انشعاب هنوز به آنها محتاجیم؟ آری، پرگویمان ممکن است چنین گویند. اینجا و آنجا، کسانی در صفوف خود ما شاید از این حرف بهرسانند و لسی در مورد توده های وسیع کارگر - حتی آنهایی که از ما پیروی نمی کنند و هنوز اهداف ما را درک نمی کنند ولی می بینند که دو یا سه سازمان کارگری پهلوی پهلوی هم وجود دارند - این توده ها از کردار ما این نتیجه را می گیرند که، غیرم انشعاب، ما نهایت کوشش خود را بکار می بریم تا اتحاد در عمل را برای توده ها تسهیل کنیم.

۷- البته سیاستی که هدفش تأمین جبهه واحد است تضمین خود بخودی برای حصول واقعی اتحاد در عمل در تمام موارد ندارد.

برعکس، در خیلی از موارد و شاید در اکثر موارد، توافق سازمانی با تا نیمه راه انجام می‌شود و یا شاید اصلاً حاصل نگردد. ولی لازم است که به توده‌های در حال مبارزه همیشه این فرصت داده شود تا خود را متقاعد کنند که نرسیدن به اتحاد در عمل باخطر آشتی‌ناپذیری آئین وار ما نبوده، بلکه باخطر فقدان عزم واقعی رفرمیست‌ها برای مبارزه است.

وقتی ما با سازمان‌های دیگری به توافق می‌رسیم، طبیعاً خود را به نوعی انضباط در عمل محدود می‌کنیم. ولی خصلت این انضباط نمیتواند مطلق باشد. در شرایطی که رفرمیست‌ها شروع به سنگ انداختن در راه مبارزه کرده، و واضحاً به زبان جنبش و برخلاف شرایط و علیه امیال توده‌ها عمل کنند، ما به‌نباید سازمانی مستقل همیشه این حق را داریم که مبارزه را تا به آخر ادامه دهیم و این بار بدون شبهه متحدین موقتی مان.

این ممکن است به حدت مبارزه بین ما و رفرمیست‌ها منجر شود. ولی این ((مبارزه)) دیگر تکرار ساده یک سلسله عقاید در دایره‌ای بسته نخواهد بود، بلکه در صورتیکه تاکتیک ما صحیح بوده باشد - بسط نفوذ ما را بر گروه‌های تازه و جدیدی از پرولتاریا نشان خواهد داد.

۸- برداشت مصالحه جوشی با رفرمیست‌ها از این سیاست فقط از دیدگاه یک روزنامه نگار امکان دارد که معتقد است بدون اینکه لحظه‌ای دفتر روزنامه‌اش را ترک کند می‌تواند از طریق انتقاد آئین وار از شتر رفرمیسم خلاص‌شد و از اینکه با رفرمیست‌ها در انتظار توده‌های کارگر برخورد رود ریزو داشته باشد و به آنها ((توده‌های کارگر)) این فرصت را بدهد تا درباره کمونیست‌ها و زفرمیست‌ها در سطح مساوی مبارزه توده‌ای قضاوت کنند، می‌ترسد. در تقای این ترس ظاهر - انقلابی از "مصالحه جوشی" در واقع انفعال سیاسی‌ای پنهان است که سعی در ادامه اوضاعی دارد که در آن کمونیست‌ها و رفرمیست‌ها هر یک محدوده دقیقاً خط‌کشی شده نفوذ خود، حصار جلسات خود، و مطبوعات خود را داشته باشند و تمام اینها با هم تصویر واهی مبارزه جدی سیاسی را می‌آفریند.

۹- ما برای کسب آزادی کامل در انتقاد از پیمان شکنی‌ها، خیا - نت‌ها، بی‌تصمیمی‌ها، و روحیه تا نیمه راه رفتن که در جنبش کارگری وجود دارد از رفرمیست‌ها و سانتیست‌ها بریدیم. به همین دلیل هر گونه موافقت سازمانی که آزادی انتقاد و آگاهی را از ما سلب کند، برای ما قابل قبول نیست. ما در جبهه واحد شرکت می‌کنیم، ولی حتی برای یک لحظه هم در آن حل نمی‌شویم. ما در جبهه واحد بعنوان یک سرگردان مستقل عمل می‌کنیم. دقیقاً در جریان مبارزه است که توده‌های وسیع باید از تجربه بیاموزند که ما بهتر از دیگران می‌توانیم بهتر از دیگران می‌بیم، و بی‌پروا تر و مصمم‌تر از دیگرانیم. از این طریق ما به زمانی که جبهه واحد انقلابی تحت رهبری بی‌چون و چترای کمونیست‌ها در آید، نزدیکتر می‌شویم.

۵- وظایف داخلی حزب کمونیست

۳۲- طبیعتاً سیاستی که در بالا شرح آن رفت، مستلزم استقلال کامل سازمانی، روشنی ایدئولوژیک و صلابت انقلابی حزب کمونیست است. بنابراین، بعنوان مثال غیرممکن است سیاستی را که هدفش ایجاد انزجار و تحقیر ایدیه "بلوک چپ" در میان طبقه کارگر است، با موفقیت کامل اجرا کرد، اگر در میان صفوف خود حزب ما طرفدارانی از این "بلوک چپ" باشند که شجاعانه و علناً از این برنامه حساب شده بورژوازی دفاع کنند. اخراج بی‌قید و شرط و بیرحمانه و رسوا کنندگان کسانی که موافق ایدیه "بلوک چپ" هستند، وظیفه بدیهی حزب کمونیست است. این کار سیاست ما را از تمام عناصر مبهم و ناروشن پاک می‌کند، توجه کارگران پیشرو را به ماهیت حیاتی مسأله "بلوک چپ" جلب خواهد کرد و نشان خواهد داد که حزب کمونیست مابقی را که اتحاد انقلابی پرولتاریا در عمل علیه بورژوازی را به خطر می‌اندازد، بی‌اهمیت تلقی نمی‌کند.

۳۳- کسانی که می‌خواهند از ایدیه جبهه واحد جهت آگاهی

برای وحدت با رفرمیست‌ها و معاندین استفاده کنند، باید بیرحمانه از حزب ما طرد شوند، تا آنجا که آنها بعنوان عامل معاندین در صفوف ما هستند و کارگرانی را که بدنبال یافتن دلایل انشعاب و مسوول این واقعی‌اند، فریب می‌دهند. بجای طرح صحیح مسأله امکان این یا آن کنش هماهنگ شده و قابل اجرا با معاندین، غیرمسم ماهیت خرده بورژوازی و اساساً ضدانقلابی آنها، این عناصر می‌طلبند که حزب ما برنامه کمونیستی و شیوه‌های انقلابی خود را کنار بگذارد. طرد بیرحمانه و رسوا کنندگان این عناصر، به بهترین وجهی نشان خواهد داد که تاکتیک جبهه واحد کارگری هیچ تشابهی با تسلیم به مصالحه با رفرمیست‌ها ندارد. تاکتیک جبهه واحد از حزب آزادی‌گام مل در مانور دادن، انعطاف پذیری، و مصمم بودن را می‌طلبد. برای تحقق این، حزب در هر لحظه معین باید خواست‌های خود را واضحاً و مشخصاً اعلام کند، و بگوید دقیقاً جویای چیست و در انتظار توده‌ها با طاعتیت اقدامات و پیشنهادات خود را توضیح دهد.

۳۴- از اینجاست که هیچ فردی از اعضای حزب بهیچوجه حق ندارد بنا بر مسوولیت و مخاطره شخصی خود نشریات سیاسی‌ای منتشر کند که در آنها شعارها، شیوه‌های عمل و پیشنهادات خود را در مقابل شعارها، شیوه‌های عمل و پیشنهادات حزب قرار دهد. با نقاب حزب کمونیست و نتیجتاً در میان اقشاری که تحت نفوذ چهره کمونیستی است، یعنی در میان اقشار کارگری، اینان هر روز عقاید خصمانه نسبت به ما می‌پراکنند، و یا سردرگمی و بدبینی‌هایی می‌کارد که حتی از ایدئولوژی ژبه‌های آشکارا متخاصم با ما خطرناک تر است. نشریات از این قبیل، همراه با مدیران مسوولشان، می‌باید فوراً و برای همیشه خارج از حزب قرار گیرند و کل طبقه کارگر فرانسه باید از طریق مقالاتی که بیرحمانه این قاچاقچیان خرده بورژوا را که زیر پرچم کمونیستی عمل می‌کنند، افشا می‌کند، با این موضوع آشنا شود.

۳۵- از آنچه که گفته شد، این نیز ناشی می‌شود که انتشارات اصلی حزب باید مجاز نیستند که در کنار مقالاتی که از مفاهیم اصولی کمونیسم دفاع می‌کنند، مقالاتی را چاپ کنند که این مفاهیم را مورد سؤال قرار داده، یا آنها را نفی کنند. همچنین ادامه این رژیم در مطبوعات حزب مطلقاً غیر قابل مجاز است که تحت آن در لاف‌های سرافراشته‌های اصلی کمونیست توده خوانندگان کارگر مقالاتی را می‌یابند که سعی در برگرداندن ما به مواضع غم انگیز پاسیفیزم دارند، و در میان کارگران خصوصاً ناتوان کننده‌ای نسبت به قهر انقلابی در مقابل قهر پیروزمندی بورژوازی اشاعه می‌دهند. مثلاً تحت لفافه مبارزه علیه نظامیگری، مایه زه‌ای علیه ایده‌های انقلاب در حال اجراست.

اگر پس از تجربه جنگ و تمام وقایع بعدی، مخصوصاً وقایع روسیه و آلمان، هنوز بقایای تعصبات پاسیفیزم بشردوستی در حزب کمونیست بجا مانده، و اگر حزب صلاح می‌داند که باخطر از بین بردن کامل این تعصبات یحشی در این بازه بگذاید، حتی در این حالت هم پاسیفیست‌ها با تعصباتشان نمی‌توانند بخانه نیروی مساوی در این بحث شرکت کنند، بلکه باید شدتاً توسط صدای معتبر حزب، به نام کمیته مرکزی، تنهیم شوند. بعد از آنکه کمیته مرکزی تصمیم بگیرد که بحث به اندازه کافی انجام شده، دیگر هر اقدامی مبنی بر پراکندن عقاید تضعیف کننده و توستوتیزم و انواع دیگر پاسیفیزم می‌باید بی‌چون و چرا منجر به اخراج از حزب شود.

۳۶- ممکن است اعتراض شود تا وقتی که حزب کارپالایش تعصبات قدیمی را تمام نکرده و تجانس داخلی هنوز ناکامل است، قرار دادن حزب در شرایطی که آن را در کنار رفرمیست‌ها و ناسوینالیست‌ها جای می‌دهد، خطرناک است. ولی این نظر ناصحیح است. طبیعتاً غیر قابل انکار است که گذار از فعالیت‌های وسیع تبلیغی به شرکت مستقیم در جنبش توده‌ای مشکلات جدید و بنابراین خطراتی جدید برای حزب کمونیست به همراه دارد. ولی کاملاً غلط است که فرض کنیم حزب می‌تواند بدون شرکت مستقیم در مبارزات و بدون تماس مستقیم با دشمنان و رقبا برای تمام آزمون‌ها آماده باشد. برعکس، فقط از این راه می‌توان پالایش واقعی و غیرساختگی دینی و آیدئولوژی حزب را به انجام رساند. کاملاً امکان دارد که بعضی از عناصر در حزب و در بورکراسی اتحادیه کارگری حس کنند که به رفرمیست‌ها نزدیکتر هستند تا به ما، و انشعابشان از رفرمیست‌ها اتفاق بوده است. از دست دادن چنین سپاه لشکران ضرری نخواهد بود، بلکه نفعی، و درازا چندین صد برابر

آن از طریق پیوستن مردان و زنان کارگری، که امروزه هنوز از رفرمیست‌ها تبعیت می‌کنند، جبران خواهد شد. در نتیجه حزب متجانس‌تر، قاطع‌تر و پرولتری‌تر خواهد شد.

۶- وظایف حزب در جنبش اتحادیه‌های کارگری

۳۷- بصیرت مطلق درباره سالک اتحادیه‌های کارگری یکی از مهمترین وظایف حزب است. در اهمیت هر سایر وظایفی که در مقابل حزب کمونیست فرانسه قرار دارد، بسیار سبقت می‌گیرد. طبیعتاً باید افسانه پراکنده شده توسط رفرمیست‌ها را که بنا به آن حزب نقشه کشیده است تا اتحادیه‌های کارگری را از لحاظ سازمانی تحت تبعیت خود درآورد، باید بی‌چون و چرا تقبیح و افشاء کرد. اتحادیه‌های کارگری طیف وسیعی از کارگرانی را که متعلق به گرایش‌های مختلف سیاسی و یا غیر حزبی هستند، معتقدین و منکران خدا، را دربر می‌گیرد، حال آنکه حزب همگین سیاسی را بر مبنای برنامه‌ای مشخص درخود جمع می‌کند. حزب آن وسائل و شیوه‌هایی را که از خارج اتحادیه‌های کارگری را تحت تبعیت خود درآورد ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

حزب فقط تا آن حد می‌تواند در زندگی اتحادیه‌های کارگری سبب نفوذ کند که اعضایش در این اتحادیه‌ها فعالیت کرده، بیش‌های حزب را در آنجا به اجرا گذارند. نفوذ اعضای حزب در اتحادیه‌های کارگری طبیعتاً بستگی دارد به تعداد آنها و مخصوصاً به توانایی آنها در پیاده کردن صحیح، پیگیرانه و با مهارت اصول حزب بنا به احتیاجات جنبش اتحادیه‌های کارگری.

حزب حق و وظیفه دارد که هدفش کسب نفوذ تعیین کننده، از طریق که در بالا ذکر شد، در سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری باشد. حصول این هدف فقط در صورتی ممکن است که کار کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری کاملاً و منحصر با اصول حزب همگون شده باشد و همواره تحت کنترل حزب انجام گیرد.

۳۸- بنابراین، افکار تمام کمونیست‌ها از تعصبات رفرمیستی که بنا به آن حزب صرفاً سازمان سیاسی پارلمانی پرولتاریا بشمار می‌آید و نه بیش، باید کاملاً پاکیزه شود. حزب کمونیست سازمان پیشاهنگ پرولتری است. بنظر باور ساختن ایدئولوژیک جنبش کارگری و کسب رهبری در تمام زمینه‌ها - و قبل از هر چیز در اتحادیه‌های کارگری - هرچند که اتحادیه‌های کارگری تابع حزب نبوده، سازمان‌های کاملاً مستقلی هستند، ولی از طرف دیگر کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری و در فعالیت‌هایشان در این اتحادیه‌ها نمی‌توانند به نوعی استقلال تظاهر کنند، بلکه باید بعنوان ناقل برنامه و تاکتیک‌های

حزب خود باشند. کردار آن کمونیست‌هایی که نه تنها نمی‌توانند داخل اتحادیه‌های کارگری برای کسب نفوذ عقاید حزب مبارزه کنند، بلکه با توسل به اصل "استقلال" (که مطلقاً آن را غلط‌بکاری‌برند) حتی در واقع جلوی چنین مبارزه‌ای را می‌گیرند، باید شدیداً تقبیح شود. در واقع آنها بدین ترتیب راه را هموار می‌سازند برای نفوذ قاطع افراد، گروه‌ها و دسته‌بندی‌هایی در اتحادیه‌های کارگری که نه با برنامه‌ای مشخص به هم می‌بوند و نه به سازمان حزبی بستگی دارند، و این افراد از بی‌شکلی گروه‌بندی‌ها و روابط ایدئولوژیک برای حفظ زمام دستگاه سازمانی در دست خود استفاده کرده، می‌کوشند تا استقلال دست‌بندی خود را از هرگونه کنترل واقعی پیشاهنگ پرولتری حفظ کنند.

اگرچه حزب در فعالیتهایش داخل اتحادیه‌های کارگری باید کمال احتیاط و توجه را نسبت به توده‌های غیر حزبی و نمایندگان وظیفه‌شنا و باوجدان آنها بخرج دهد، و اگرچه حزب باید بر مبنای کار مشترک بطور سیستماتیک و تاکتیکی خود را به بهترین عناصر جنبش اتحادیه‌های کارگری، - از جمله آنارشیست‌های انقلابی که قادر به درس‌گیری باشند - نزد یکنزد کند، ولی برعکس حزب به هیچ عنوان نباید آن کمونیست‌های کاذبی را که از اعتبار عضویت حزب فقط بمنظور افزایش تأثیرات ضد-حزبی در اتحادیه‌های کارگری گستاخانه استفاده می‌کنند، در صفوف خود تحمل کند.

۳۹- حزب باید از طریق مطبوعات، مبلغین و اعضای خود در اتحادیه‌های کارگری کمبودهای سندیکالیزم انقلابی را از نظر حل تکالیف اساسی پرولتاریا مورد انتقاد دائمی و سیستماتیک قرار دهد. حزب باید خستگی ناپذیر و پیگیرانه از نقاط ضعف تئوریک و عملی سندیکالیزم انتقاد کند و در عین حال برای بهترین عناصر تشریح کند که تنها راه صحیح برای حفظ نفوذ انقلابی در اتحادیه‌ها و کل جنبش کارگری دخول سندیکالیست‌های انقلابی به حزب کمونیست است؛ شرکت آنها در تدوین تمام مسائل جنبش، در همپاسا ختن ترانزما‌های از تجارب، در تعیین وظایف جدید، در پاکیزه کردن خود حزب کمونیست و تقویت روابطش با توده‌های کارگر.

۴۰- کاملاً ضروریست که از کلیه اعضای حزب کمونیست فرانسه برای تعیین موقعیت اجتماعی آنها (کارگران، مستخدمین دولتی، دهقانان، روشنفکران و غیره) سرشماری بعمل آید، روابط آنها با جنبش اتحادیه‌های کارگری معلوم شود (آیا آنها عضو اتحادیه کارگری هستند؟ - آیا در جلسات کمونیست‌ها و سندیکالیست‌های انقلابی شرکت می‌کنند؟ آیا در این جلسات تصمیمات حزب را درباره اتحادیه‌های کارگری بمورد اجرا درمی‌آورند؟ و غیره)، برخورد آنها نسبت به مطبوعات حزب چیست (کدام يك از مطبوعات حزب را می‌خوانند؟) و قس علیهذا.

این سرشماری باید چنان ترتیب داده شود که جوانب اصلی آن تا قبل از آغاز چهارمین کنگره جهانی مورد بررسی قرار گیرد.

۲ مارس ۱۹۴۲

لئون تروتسکی

"ایران: امپراطوری اختناق شاه"

جزوه جدید کمیته ضد اختناق در ایران بزبان انگلیسی برای خریداری این جزوه و کسب اطلاعات بیشتر درباره فعالیتهای کمیته ضد اختناق در ایران با آدرس زیر تماس بگیرید.



CARI,
CARI,
Box 4, 142 Drummond Street,
LONDON NW 1.

کنفدراسیون: بحران وحدت یا وحدت بحران را

۱

اینکه ایراد را در درك ناصحیحان از غل بحران جستجو کنند هرروز برنامه جدیدتری با "شعارهای استراتژیک" جامعتری برای رفع کمبودهای برنامه قبلی وحدت و در جهت ایجاد "وحدت رزمده تتر" پیشنهاد می کنند: هر يك غیرواقع بینانه تر و تخیلی تر از قبلی بدین ترتیب این نظریه هم با تقویت گرایش های سکنارستی خود تبدیل به مانعی در راه وحدت ممکنه شده است.

جناحی دیگر بحران کنفدراسیون را صرفاً ساخته و پرداخته دسته بدیدیه و فرقه بازیهای گرایش هایی می داند که می خواهند دست آورد های چندین ساله جنبش دانشجویی سوءاستفاده کرده موقعیت خود را بقیعت دسته های دیگر تقویت کنند. در طی تمام دوره بحران این جناح کوشیده است تا "بهرقیت" وحدت پیشین سازمان سببی را حفظ کند. مبارزه این جناح را می توان در يك جمله خلاصه کرد: رسوا کردن "گازگزاران انشعاب" اما از آنجا که بحران کنفدراسیون غل ریشه دارتری از فرصت طلبی گروه های سیاسی دارد و علی رغم تلاش این جناح انشعاب صورت گرفته و ادامه دارد، عملاً آنها جز اینکه در حال کوچ دائمی بین جناح های اصلی متخاصم باشند کار دیگری نکرده اند: روزی در "خط راست" و روز دیگر در "خط چپ" سخت دست بکار اکتشاف و افشاء "گازگزاران انشعاب" در پایان این مراسم طاقت فرسای موسمی بالاخره این جناح "تخت قابو" شده با استفاده از "اصل انکار" بر خود "مشغول" احیاء سازمان واحد جنبش دانشجویی است. ایشان هم اگر در احیاء چیزی توفیق یابند همانا احیاء و ابقاء (آنهم موقت) وحدت طرفداران خودشان خواهند بود. افزون بر این، نقش دیگری ایفا خواهند کرد - جز اینکه بواسطه سازمان "واحد" شان سد راه احیاء واقعی سازمان واحد دانشجویی شوند.

گروه دیگری نیز که به عاقبت غم انگیزی دچار گشته معتقد است علت اصلی بحران عبارتست از "توطئه" های کمیته مرکزی حزب توده و "اربابان سوسیال امپریالیست" آنها که با تکیه بر "مشتی عناصر" انشعابگر (غالباً "تروتسکیست"!) و همکاری "برخی دستجات تسلیم طلب" (تسلیم به کمیته مرکزی) "آرزوی دیرینه" متلاشی ساختن جنبش دانشجویی ایرانی را که سالها در سر می پروراندند "امروزه" به مرحله اجرا گذاشته اند. از دیدگاه آنها توطئه فوق بخش از "یک توطئه جهانی" علیه جمهوری توده ای چین برای تخریب "مبارزات خلق های جهان علیه دو ابر قدرت" و بمنظور انهدام "پایگاه انقلاب جهانی" است. اما به رغم "مبارزات قاطعانه" این جناح و به رغم "اوضاع مساعد"ی که "نسیم شرق" نوید می داد، "توطئه مشتکی عناصر انشعابگر" توانست "دست آورد ۱۶ سال مبارزات توده دانشجوی" را چند شبه از میان بردارد. از اینرو این جناح، نوید و سرخورده، دستکم بمنظور حراست از خلوص "نسیم شرق" خود را در حصار تشکیلاتی خود ساخته ای محبوس کرده و درون کیش و وار سرگرم "مبارزه" با "سوسیال امپریالیزم" است. روزی فرا خواهد رسید که این جناح نیز بنا به منطق دیدگاهش ناچار به شرکت در مبارزات واقعی علیه "سوسیال امپریالیزم" شود. همانطور که مقررماند هیش بنقد با متحدین جهانی یک چنین مبارزه ای قرارداد پس از قرارداد اعضاء کرده است. آغوش ارتجاعی ترین نیروهای جهانی آخرین سنگر این جناح خواهد بود. در اینصورت، این جناح با افتادن به نهالان تاریخ بدست خود بنقشش در تعیین مسیر تکامل جنبش دانشجویی خاتمه خواهد داد.

با اینکه هر يك از نظریات فوق شاید کم و بیش عناصری از واقعیت را در برداشته باشند، اما از آنجا که از منافع گروه های سیاسی غیرمارکسیستی با آیدئولوژیهای جنس بر منافع مادی و طبقاتی خاص سرچشمه گرفته اند، بحال عینی، هرگز نخواهند توانست درك جامعی از واقعیت را ارائه کنند. بدین ترتیب تمامی این گرایش ها بر اساس

در طی چند سال اخیر سازمان سیاسی سنتی دانشجویان - روشنفکران ایرانی خارج از کشور - "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" - دچار بحران عمیق سیاسی و تشکیلاتی بوده است. تظاهر سیاسی این بحران عبارتست از تشدید اختلافات سیاسی میان جناح های سیاسی مختلف که ظاهراً دیگر نه قادر و نه مایل به همزیستی زیر سقف سازمان سنتی واحدند. از اینرو از لحاظ تشکیلاتی بحران مذکور بصورت از هم پاشیدگی سازمان واحد بروز کرده است. بخش های معتدله (معتدله از لحاظ عددی) از کنفدراسیون انشعاب کرده، سازمان های "خود" را ایجاد کرده اند و هر کدام خود را "تنها وارث واقعی" دست آورد های چندین ساله جنبش دانشجویی معرفی می کنند و نام سازمان سنتی را نیز جزئی از این ارثیه می دانند. این گرایش در جهت تشدید تضاد های سیاسی و از هم پاشیدگی تشکیلاتی هنوز سدود نگشته است. نه تنها هنوز امکان انشعاب بخش های دیگری از کنفدراسیون وجود دارد بلکه درون جناح هایی که بنقد انشعاب کرده اند نیز می توان روند از هم پاشیدگی هر چه بیشتر را مشاهده کرد.

در مرکز این بحران مسأله چگونگی وحدت طرفداران جناح های مختلف قرار دارد. زیرا بحران اساساً بحران وحدت است. کلیه جناح های متخاصم نیز به همین دلیل اهم توجه خود را معطوف مسأله وحدت و پایه های سیاسی آن کرده اند.

برخی معتقدند که بر اساس همان برنامه پیشین - برنامه ای که در گذشته گرایش های متفاوت را حول خود متحد ساخته بود - دیگر امکان وحدت با یک سری از گرایش ها نیست. بعبارت دیگر از دیدگاه این افراد ریشه بحران درون کنفدراسیون (و برنامه آن) نبوده بلکه از حرکت های قهرقائی ("راست روی") برخی از جناح هایی که بدلیل یک سری "عوامل خارجی" (خارج از کنفدراسیون) از برنامه صحیح قبلی سرپیچی کرده اند نشأت گرفته است. بدین ترتیب مبارزه آنها عمدتاً به افشای "راست روی" جناح های دیگر خلاصه می شود. و از آنجا که علیرغم افشاء، اخراج و انشعاب "خط راست" بحران کماکان ادامه دارد منطق موضعشان آنها را با آنجا می کشاند که دائماً بدنبال یافتن علائم حلول مجدد "خط راست" در گرایش های دیگرند. واضح است که اگر برداشت این گرایش از غل بحران ناصحیح (و یا ناقص) باشد - که هست - مبارزاتش نه تنها باعث فروکش بحران نخواهد شد بلکه خود تبدیل به عاملی می شود که افزون بر عوامل دیگر مسبب تشدید هر چه بیشتر روند از هم پاشیدگی خواهد گشت.

نظر دیگر بر این ادعاست که ریشه بحران در خود برنامه سیاسی کنفدراسیون است و با پیدایش "جنبش نوین انقلابی خلق" شعارها و خواست های جدیدی طرح شده اند که در صورت عدم پذیرش آن توسط کنفدراسیون و ایجاد تغییرات ضروری در "منشور" خطر از بین رفتن "پیوند ارگانیک بین جنبش نوین انقلابی خلق و جنبش دانشجویی" به ثابۀ بخشی از جنبش خلق و در نتیجه، از هم پاشیدگی "کنفدراسیون" به ثابۀ بخش مشکل جنبش دانشجویی "اجتناب ناپذیر خواهد بود. در ابتدا مبارزه این گرایش عمدتاً پیرامون "رزمده" "گردن منشور" کنفدراسیون از طریق تلمیح و پذیرش "شعار سرنگونی رژیم به ثابۀ شعار استراتژیک جنبش خلق" متمرکز شده بود. پیوسته نوید می دادند که با پذیرفتن این شعار مسائل و مشکلات کنفدراسیون برطرف خواهد شد. اما از آنجا که با وجود "پذیرش" شعار سرنگونی (تا آنجا که پذیرفتنش در سطح منشوری را بتوان پذیرش نامید) مسائل نه تنها برطرف نشدند بلکه حتی شدت گرفتند، طرفداران این نظر بجای

برداشت های یکجانبه و ناقصی که از واقعیت بحران کنونی داشته اند قادر به مقابله با مسائل و مشکلات جنبش نیستند. این بهر همدی مارکسیست هاست که بر پایه تحلیل علمی طبقاتی ریشه های عینی بحران را بررسی کنند، و براین مبنی ریشه های عینی نظریات نادرست و ناقصی را که گرایش های مذکور برای حل بحران ارائه می کنند روشن سازند. تنها بدین ترتیب می توان بحث و مبارزه پیرامون چگونگی وحدت بعدی را در چارچوبی اصولی و منطبق با نیازهای واقعی مبارزه هدا-یت کرد.

اهمیت چنین بحث و مبارزه ای نباید نیاز به تأکید داشته باشد؛ اولاً از آنجا که اغلب گرایش های درگیر در این بحران غیرم ادا عایشان فهم واقعاً صحیحی از علل آن ندارند خطر این می رود که این از هم-پاشیدگی بیش از آنچه که ضروری و اجتناب ناپذیر است (یعنی بیش از آن که بخاطر شرایط ایزوتیو و خارج از اراده شرکت کنندگان در آن می-بایست بوقوع پیوندد) به پیش رود - یا بآن اندازه که مبارزات کاملاً متمیزه و پراکنده گردند - ثانیاً از آنجا که بدلیل فوق شکل از هم-پاشیدگی و انشعاب در اکثر موارد از لحاظ سیاسی ناروشت و گنگ بوده و مبارزه جامعی علیه گرایش های انحرافی صورت نگرفته است از یک طرف بحران بدون اینکه علل عینی داشته باشد صرفاً بخاطر بقای ایمن گرایش ها ادامه پیدا می کند و از طرف دیگر تمایلات و گرایش های سکتاریستی تشدید می شوند. ثالثاً در واکنش به ایند و سآله، با احتمال قوی سرعت گرایش های اپورتونیستی در جهت ایجاد "وحدت بهر قیمت" - یعنی وحدتی غیر اصولی - تقویت خواهند شد. با هیچ یک از این سه انحراف آنطور که باید مبارزه نشده، و یا حداقل، مبارزه خاتمه نیافته است.

۰۲

برای فهم علل بحران کنونی نخستین واقعیتی که باید در نظر گرفت اینست که هنگامیکه برای تشریح بحران سیاسی و تشکیلاتی کفدراسیون از "بحران جنبش دانشجویی" صحبت می شود این بمعنای دقیق کلمه صحیح نیست. کفدراسیون با جنبش دانشجویی یکسان نیست. کفدراسیون را اگر هم از لحاظ اینکه اعضایش غالباً دانشجوی هستند بتوان سازمانی دانشجویی نامید هنوز با جنبش دانشجویی تفاوت دارد. هنگامی از جنبش یک قشر یا طبقه می توان سخن گفت که بخش های عده ای از آن بر اساس منافع مادی طبقاتی و قشری خود دست به حرکت متشکل اجتماعی (پیرامون خواست های اقتصادی یا سیاسی) برای دفاع از منافع خود بزنند. در ایران هنوز چنین حرکت متشکلی نه تنها از جانب دانشجویان بلکه همچنین از جانب هیچ یک از طبقات و اقشار اجتماعی وجود ندارد. البته بخاطر شرایط ویژه اجتماعی در ایران امکان وقوع مبارزات توده ای دانشجویی قبل از اینکه مبارزات توده ای در طبقات اصلی اجتماع شکل گرفته باشد وجود دارد. اما این نیز هنوز صورت متشکل بخود نگرفته و فقط گاه و گداری مبارزات دانشجویی بصورتی خود انگیخته با اشکال توده ای (آنهم بمعنای در-بر گرفتن بخش های عده ای از دانشجویان در سطح این یا آن موسسه تحصیلی و نه بمعنای دربر گرفتن بخشی از قشر دانشجوی بطور کلی) ظا-هر می شوند. و فقط بمعنای عام کلمه می توان آن را "جنبش دانشجویی" نامید. بهر حال کفدراسیون نیز اگر در گذشته در ارتباط با یک چنین مبارزه ای بوده باشد، امروزه حداقل رابطه مستقیم و متشکلی با این مبارزات دانشجویی در ایران ندارد. شاید ایراد گرفته شود که از یک سو بخاطر شرایط ویژه ایران (خفقان و غیره) اصولاً امکان یک چنین تشکیلات توده ای دانشجویی در ایران وجود ندارد و از سوی دیگر بدلیل موقعیت ویژه قشر دانشجو (وجود بخش وسیعی از آن در خارج از کشور) فقط در خارج از کشور است که می توان صحبت از جنبش متشکل دانشجویی کرد، و بدین ترتیب کفدراسیون با صلاح معترف جنبش دانشجویی خارج از کشور است. این نیز صحیح نیست. از شاید بیش از ۱۰۰ هزار نفر دانشجوی ایرانی که خارج از ایران تحصیل می-کنند، کفدراسیون فقط درصد بسیار ناچیزی را دربر گرفته است. شاید بتوان گفت که کفدراسیون از پشتیبانی معنوی توده های دانشجویی وسیعتری از آنچه که درون خود متشکل کرده برخوردار است (و با احتمال بقیین چنین است) اما تا روزیکه این پشتیبانی معنوی صورت تشکیلاتی بخود نگرفته و این توده ها وارد فعالیت منظم و متشکل

از طریق کفدراسیون نشده اند یکسان دانستن کفدراسیون با "جنبش دانشجویی" خارج از کشور" نادرست است. این نظریه در واقع هدف را با واقعیت امروزه قاطی کرده است. واضح است که هدف از تشکیل کفدراسیون ایجاد یک چنین جنبشی است (اگر نیست باید چنین باشد!) ولی هنوز بین موقعیت امروزه و آنچه که خواستار ایجادش هست فاصله زیادی وجود دارد. نظر دیگری نیز برای برطرف کردن این مشکل همیشه به کفدراسیون "بخش متشکل جنبش دانشجویی" اشاره می کند. این گفتار نیز نادرست است. اولاً جنبش بدون تشکیلات اساساً امکان ندارد. ثانیاً مگر بجز این سازمان دانش-جویی و "جنبش" ناشی از آن از حرکت مبارزاتی دیگری میان دانشجویان خارج از کشور می توان صحبت کرد؟ بدون تردید اینجا نیز منظور فقط می تواند این باشد که کفدراسیون سازمانیست که بقصد متشکل کردن دانشجویان خارج از کشور فعالیت می کند ولی تاکنون فقط در متشکل کردن بخشی از آنان توفیق یافته است.

علت اهمیت تأکید این مسأله در اینست که بنابراین هنگامیکه بحران سیاسی و تشکیلاتی در سازمانی مانند کفدراسیون تحلیل می شود نمی توان مستقیماً همان مآلک ها و معیارهای را بکاربرد که فقط در مورد جنبش یک قشر صحت دارد. مثلاً عده ای این بحث شبه مارکسیستی را مطرح می کنند که بدلیل رشد سرمایه داری در ایران خرده بورژوازی ایران بسرعت در حال تجزیه است و جناحی از آن بطرف رژیم رفته-جناح دیگر در حال پرولتریزه شدن است بنابراین درون جنبش دانشجویی که از لحاظ ترکیب اجتماعی عده تاً خرده بورژوازیست نیز گرایش در جهت سازش با رژیم شکل گرفته است. و از این بحث نتیجه می گیرند که، مثلاً، "خط راست" در کفدراسیون معرف یک چنین گرایشی بوده و علت "بحران" کفدراسیون هم مبارزه "خط چپ و رزنده" با این راست روی است. بحث فوق شاید صحیح باشد (و شاید هم نباشد - که نیست) ولی امر مسلم اینکه بین این بحث و این نتیجه نیاز به ده ها سطح دیگر تحلیل است. اولاً، در میان قشر دانشجوی ایرانی سه بخش عده همیشه وجود داشته است: بخش ارتجاعی طرفدار رژیم، بخش بی تفاوت و بخش مخالف رژیم. این دسته-بندی کوچکترین ارتباطی به رشد اخیر سرمایه داری در ایران ندارد و از خصوصیات قشر دانشجویان ناشی شده است. شاید در دوره اخیر بخاطر رشد سرمایه داری بخش ارتجاعی افزایش یافته باشد، اما دعوض بخش بی تفاوت تحت فشار روند قطبی شدن هرچه شدیدتری بوده، بخش مخالف رژیم نیز بر مراتب بیشتر از بخش ارتجاعی رشد کرده است. ثانیاً، کفدراسیون فقط قسمت کوچکی از بخش مخالف رژیم را در بر گرفته است. آنهم نه از تمام گرایش های سیاسی درون این بخش، مثلاً گایه-های بورژوا لیبرال دانشجویان مخالف رژیم و یا برخی از گرایش های اسلامی دانشجویی در کفدراسیون بآن معنا مستقیماً وجود ندارند. و اگر هم بخاطر تجزیه خرده بورژوازی تا یلی در جهت سازش با رژیم درون بخش دانشجویان مخالف رژیم پیدا شوند قاعداً باید در این گروه های لیبرال و اسلامی بیشتر باشد. بنابراین اصولاً تغییر ترکیب سیاسی در بخش های ارتجاعی و بی تفاوت دانشجویان را نمی توان مستقیماً به تغییرات سیاسی در جزئی از بخش دانشجویان مخالف رژیم مرتبط کرد - چه رسد باینکه به تغییرات در درصد کوچکی از این جزء که در کفدراسیون متشکل شده اند، و حتی از این اشتباه تر، چه رسد باینکه به علت بحران کفدراسیون مرتبط کنیم.

نکته مهم دیگر اینکه هنگامیکه از "بحران وحدت" در کفدراسیون صحبت می شود باید دقت کرد که این بحران تا بسط بحران در یک جنبش توده ای بزرگ جلوه داده نشود. در غیر اینصورت احتراز از یک سری بحث های اخلاقی و اپورتونیستی مشکل خواهد بود. مثلاً عده ای همیشه چنین استدلال کرده اند که انشعاب و پراکندگی تشکیلات کفدراسیون جنبش دانشجویی را متلاشی می سازد و باید بهر قیمت برای "احیاء سازمان واحد" و در نتیجه "جنبش متحد دانشجویی" کوشید. بعقیده اینها "نیازهای عینی جنبش" این وحدت را ایجاد می کند و کلیه جناح هایی که در تشدید این بحران مقصر بوده اند

* اینجا البته منظور آن بخش هایی که از کفدراسیون جدا شده اند و دست به ایجاد تشکیلات مستقل زده اند نیست. برای سهولت بحث فعلاً مکی را جزء همین مقوله "کفدراسیون" محسوب کرده ایم.

به "نهضت خلق خنجر زده اند"، و از این قبیله. این چون و چراها یک سالبه ساده را فراموش می‌کنند و آن اینکه دقیقاً از آنجا که کفدرال-سیون - غیرمعمول هذشت - از پایه های مشکل توده ای برخوردار نیست، اصولاً پایه های مادی وحدت برایش نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین این بحران کنونی نه تنها الزاماً "خنجر زنی به نهضت" نیست بلکه شاید دقیقاً بخاطر این بحران و براساس همین انشعاب کفدرال-سیون جدیدی عتشل شود با برنامه بد روزنهائی که بالاخره بتواند در توده ای کردن پایه های خود توفیق حاصل کند. در اینصورت این انشعاب بسیار ضروری و مفید خواهد بود. اگر بخاطر یک سری غل تاریخی و سیاسی، دورنهائی گسترش (چه از لحاظ پایه های توده ای و چه از لحاظ تأثیر مبارزاتش) سازمانی مانند کفدرال-سیون که بقصد ایجاد و هدایت جنبشی بیش از آنچه که هست تاسیس شده، بمخاطره افتد، تنها از طریق انشعاب از جناح هائی که سد راه این رشد شده اند و دقیقاً بدینال "تلاشی" وحدت غیراصولی هلی است که می‌توان مبارزه ای - و قوی در راه نبل به هدف را آغاز کرد. در یک برخورد سطحی شاید این صحت داشته باشد که صرفاً در سطح مقایسه مبارزات قبل و بعد از انشعاب، "تلاشی" سازمان باعث پراکندگی مبارزه شد و در نتیجه از لحاظ تأثیر مبارزات کفدرال-سیون گامی به عقب بود. اما اگر این وقعه موقتی برای بهبود در مدت بعدی ضروری باشد قدمی به جلوسست. بیهرحال این وظیفه مارکسیست هاست که با دخالت مؤثر خود چنین جهت تلاشی را تضمین کند.

۳

افزون بر مشکل تعریف "خوش بهنام" کفدرال-سیون بمنزله بخشی از (یا کل) جنبش دانشجویی، مشکل ابتدائی دیگری که سدد راه شناخت درست غل بحران و جدال درونی کفدرال-سیون و تعیین جهت صحیح تکامل بعدی بوده و هست افسانه بافی و رمز نویسی متداولیست که پیرامون تعیین مناسبت کفدرال-سیون با (یا، موقعیت کفدرال-سیون در) مبارزات اقشار و طبقات اجتماعی در ایران وجود دارد. در هر یک از مقالات و رسالات تقریباً تمامی گرایش های موجود سیاسی یک، یا چند، یا ترکیبی از تعاریف زیر بچشم می‌خورند:

- "کفدرال-سیون ... بمطابق بخشی از جنبش خلق"
- "کفدرال-سیون ... بعنوان بخشی از جنبش مرفی خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق بخشی از جنبش دمکراتیک خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق بخشی از جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق بخشی از جنبش ضد امپریالیستی و دمکراتیک میهن ما"
- "کفدرال-سیون ... بعنوان بخش لایفک و خدیتگذار جنبش خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق سنگر خلق در خارجه"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق گردانی از نهضت خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق نیروی پیشبندان خلق"
- "کفدرال-سیون ... بمطابق پشت جبهه اطمینان بخش خلق"

وقس عیله

تعاریف فوق کاملاً بی ارزشند. هیچ یک جز افسانه ای ساخته ذهن روشنفکر منزوی از توده ها چیز دیگری نیست! اولاً در دیبای واقعی - و نه دیبای کاذب ایدئولوژیک - جنبشی بعنوان "جنبش خلق" وجود ندارد. آنچه واقعاً وجود دارد جنبش های متفاوت اقشار و طبقاتی است که براساس منافع ویژه قشری یا طبقاتی در مبارزه تی اجتماعی پیرامون خواست های مخصوص خود (چه اقتصادی و چه سیاسی)، علیه قشر یا طبقه ای دیگر (یا اقشار و طبقات دیگر) درگیرند. البته این ممکن است که تحت برخی شرایط ویژه تاریخی سیاسی چند قشر و طبقه متفقاً پیرامون خواست واحدی در مبارزه ای علیه دشمن مشترکی شرکت کنند. اما در اینصورت نیز هر طبقه (یا قشر) با اهداف مشخص و متفاوت و با شیوه های مخصوص خود دست به یک چنین مبارزه

ای می‌زند. بنابراین حتی در چنین مواردی باز سخن از "جنبش خلق" بمطابق یک کل واحد گفتن، اگر افتراق طبقاتی درونی آن بر حسب منافع و اهداف متفاوت طبقاتی روشن نشده باشد، کوچکترین ارزش علمی و تئوریک ندارد. و از آن بی معنی تر اینست که کفدرال-سیون را بخشی از این کل واحدی که وجود ندارد بدانیم.

ثانیاً، همانطور که قبلاً توضیح داده شد، در شرایط کنونی ایران هنوز نمی‌توان از وجود جنبش های اجتماعی بمعنای دقیق کلمه صحبت کرد. هیچ یک از اقشار و طبقات جامعه ایران هنوز دست به مبارزات توده ای نزده است. مبارزات توده ای ضد امپریالیستی و دمکراتیک دوران پس از جنگ جهانی دوم بدلیل نبودن رهبری انقلابی و خیانت استالینیزم توسط بورژوازی لیبرال به شکست کشانده شد و از آن زمان تا کنون ارتجاع ایران توانسته است تناسب قوای طبقاتی را بنفسم خود حفظ کند. در واقع از شکست "جنبش ۱۵ خرداد" تا کنون (که آنهم حرکتی بود زودگذر و خود بخودی و تحت رهبری خرده بورژوازی با اهداف مغشوش) هیچ گونه مبارزه توده ای چشمگیری در ایران بوقوع نپیوسته است. در طی چند سال اخیر رشد قابل ملاحظه ای در مبارزات کارگری می‌توان مشاهده کرد، اما این نیز بصورت پراکنده و پیرامون اهدافی در ارتباط با نیاز کارگران این یا آن واحد تولیدی (و یا حداکثر این یا آن بخش تولید) بوده است و هنوز تا جنبش کارگری بسیار فاصله دارد. بنابراین نه تنها کفدرال-سیون نمی‌تواند "بخشی از جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی خلق" باشد (و یا از آن مبتدل تر "بخشی از جنبش ... میهن ما") بلکه بخشی از هیچ جنبش طبقاتی نیز نیست. ثالثاً، اساساً اینکه کفدرال-سیون بخشی از این جنبش یا آن جنبش است چه معنایی می‌تواند داشته باشد. اگر از نقطه نظر منطق عینی مبارزات اجتماعی به ساله نگاه کنیم - و نه از دیدگاه امپریالیستی روشنفکر خرده بورژوا و "خلق" - از آنجا که جنبش فقط بمعنای حرکت متشکل توده ای مطرح است، بخشی از جنبش بودن نیز نمی‌تواند صرفاً بمعنای وجود داشتن اهداف مشترک با جنبش بوده بلکه باید همچنین دارای مضمون تشکیلاتی (یعنی ارتباط متشکل با جنبش) باشد. در ضمن هر دو جنبه این ارتباط نمی‌تواند یک جانبه باشد بلکه ارتباطیست متقابل. کفدرال-سیون نمی‌تواند خود منصب "گردان خلق"، "پشت جبهه"، "خلق" و یا بطور کلی بخشی از "جنبش خلق" را بخود هدیه کند، "خلق" نیز باید آن را بپذیرد و تأیید کند. اینطور که تعاریف فوق الذکر سؤال را مطرح می‌کنند چنین می‌نماید که مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی اقشار و طبقات ذینفع تا آن اندازه به پیش رفته است که نمایندگان منتخب آنها پس از یک دوره طولانی مبارزه و مذاکره در ایجاد یک جبهه واحد متشکل پیرامون یک سری خواست ها و اهداف مشخص متوافق رسیده اند و کفدرال-سیون نیز بعنوان یک بخش در این جبهه شرکت می‌کند. البته واقعیت غیر از اینست.

تمام این نکات شاید بدیهی بنظر آیند - و هست - اما متأسفانه میان جناح های گوناگون سوء تفاهم زیادی پیرامون این مسائل وجود دارد و در مقیاس محدود کفدرال-سیون موقعیکه سوء تفاهم پایه های "توده ای" دارد و سیستماتیزه می‌شود، تبدیل به نیروی مادی می‌گردد که در جریان تحولات کفدرال-سیون می‌تواند نقشی مهم ایفاء کند. مثلاً سوء تفاهم های بالا در بحث پیرامون سؤال باصطلاح "وظایف کفدرال-سیون در قبال جنبش خلق" - که در رابطه با سؤال وحدت طبیعتاً در مرکز بحث و جدل بوده - تبدیل به عوامل عمده و تعیین کننده ای شده اند. هسته اصلی تقریباً تمام نظریاتی که در طول این دوره در رابطه با سؤال وحدت از جانب جناح های مختلف طرح شده گونه ای تفسیر این وظیفه بوده است. هر یک با آغاز از احکام ("سوء - تفاهم") فوق و تعیین موقعیت کفدرال-سیون در "جنبش خلق" و براساس "خواست ها و نیازمندیهای جنبش خلق"، وظایف کفدرال-سیون را بنحوی استنتاج کرده و گرایش های مخالف را بر مبنای اینکه از یک جنبش خواست هائی حرکت نمی‌کنند به انواع گناه های کبیره راست روی، چپ روی، سازش، خیانت و غیره متهم می‌سازند. کمتر نوشته و نظریه ای پیدا می‌شود که حاوی جملاتی از این قبیله نباشد:

"از آنجا که جنبش دانشجویی خارج از کشور بخشی از جنبش خلق است پس مبارزات کفدرال-سیون باید با الهام و در رابطه مستقیم با نیازمندیهای جنبش خلق صورت گیرد."

* همگی نقل قولها از نوشته های گوناگون در نشریات ۱۶ آذر، بهمن، سپهر، ۱۹ بهمن دانشجویی، آذرخش، توفان، کمونیست، و غیره.

"وظایفی که جنبش خلق بمعهد جنبش دانشجویی خارج از کشور گذاشته است ایجاب می کند که ..."

"آیا ضروری نیست که جنبش دانشجویی بعنوان بخش لاینفک و خد متگذار جنبش خلق می بایستی ..."

با این چون و چراها باندازه يك سر سوزن هم نمی توان به شناخت مسائل و وظایف کفدر راسیون نزدیک شد و تمام نظریاتی که بر یک چنین مبانی تلاش در توضیح علل بحران کرده اند از ریشه اشتباهند البته واضح است که در رابطه با قوانین کلی دینامیزم مبارزه طبقاتی و دورنمای انقلاب در ایران می توان یک سری نتایج کلی پروگرام تیک را استخراج کرد و حتی مسیر کلی انکشاف جنبش های توده ای آتی را پیش بینی نمود (آنها فقط توسط مارکسیست ها) اما این چیزی بیش از پیش بینی نیست و آزمون نهایی آن خود جنبش خواهد بود. اگر فرض گرایش های معتقد به استدلالات مذکور صرفاً نوعی پیش بینی می بود ضرر چندانی نداشت و بحث آن حتی می توانست سازنده باشد اما متأسفانه اغلب این گرایش ها واقعاً این افسانه باقی ها را بعنوان خود واقعیت می پندارند. برای آنها نه تنها "جنبش خلق" واقعاً وجود دارد و نه تنها تمام خواست هایش کاملاً فرموله شده است بلکه حتی دائماً برای کفدر راسیون "بنا به بخشی از خود" تعیین تکلیف نیز می کند. اینها درک نمی کنند که اگر مساله یابین سادگی بود پس اینقدر بحث و جدل که حداقل بصورت حاد فعلی چهار سال ادامه داشته و هنوز نیز ادامه دارد از کجا ریشه گرفته است. اگر "خلق" تکالیف کفدر راسیون را روشن کرده پس دعوا سر چیست. حتی پیرامون شعار سرنوشتی رژیم کودتا که قاعدتاً می باید لزوم طرحش از ربع قرن پیش (و در نتیجه از بدو تشکیل کفدر راسیون) بدیهی می بود هنوز بحث خاتمه نیافته است. اگر "جنبش خلق" هم این تکلیف را بعنوان خواست خود اعلام کرده و برای آن مبارزه می کند اصولاً اینکه آیا چند هزار عضو کفدر راسیون هم آن را بپذیرند یا نه چه تأثیری دارد. و از این گذشته، بخش هایی از این چند هزار نفر ناچیز چگونه می توانند طریغ انکار این تکلیف حتی برای چند روز (چه رسد به چند سال) به حیا خود ادامه دهند. ده ها حتی پیکیرانه ابتذال را آنجا کشانده اند که تصور می کنند علت اینکه گروه بندی ها و مخالفت های سیاسی هنوز ادامه دارد این نیست که هنوز جنبش انقلابی که بتواند تعیین تکلیف کند ایجاد نشده است بلکه باین خاطر است که این گروه ها "انزویته" جنبش را قبول ندارند و در نتیجه از اجرای اوامری که "جنبش خلق" به کفدر راسیون ابلاغ کرده است سرپیچی می کنند. ایشان پس از صعود از کویر "جنبش ضد دوا بر قدرت" به قله "جنبش یونین انقلابی خلق" وحی جنبش را بصورت ده فرمان "مواضع استراتژیک جنبش دانشجویی در مرحله کنونی" بنیان توده فهم برگردان کرده و چند پست تبلیغاتی می کنند اما گویا از آنجا که کافران هنوز پست های گروهی را ترجیح می دهند و حتی خود پیامبر هم شیفته "جنبه های صنعتی مسائل دانشجویان" شده و بنگاه انتشار دیکسیونر تاسیس کرده است، وحی جنبش خشم زده و اینبار بصورت "آذرخش" نازل شده است. اینها از یاد می برند که فقط خداوند ناچار به ارسال پیامبر است؛ جنبش علی الخصوص جنبش انقلابی - بآن اندازه ملموس خواهد بود که نیازمند پیامبر نباشد (آنها چندین پیامبر).

در مقابل رویاهای خلق ده پیامبران گوناگون، آغازگاه مارکسیست های انقلابی واقعیات است. نه آرزوها و احساسات انقلابی و نه غیب گویی های نو بدبخش، هیچکدام جایگزین این نقطه شروع واقعی نمی شود. واقعیت تناسب قوای طبقاتی، واقعیت مبارزه طبقاتی و واقعیت دینامیزم کنونی این مبارزه موقعیت و محتوی اجتماعی واقعی کفدر راسیون را تعیین می کنند. مبارزات و اهداف آن را بدون شناخت این مناسبت واقعی نمی توان صرفاً بر اساس خواست ذهنی دانشجویان و روشنفکران مشکل در آن سنجید. درک نکردن همین امر بدیهی، اگر یکی از علل اصلی بحران کنونی نباشد، حداقل از علل مهم آن است. پس از چندین سال کشاکش سیاسی و بحث و جدل پیرامون مسائل وحدت، تازه گرایش های مختلف (آنها "معتولانه ترین" آنها) باین نتیجه رسیده اند که نخستین شرط سیاسی برای استقرار یک "وحدت اصولی و محکم" پذیرفتن

این "اصل" است: "کفدر راسیون شعارها، سیاست و مشی خود را بر اساس نیازمندی مرحله ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق در درون کشور تعیین می کند." (اسپهر - شماره ۲ - نشریه سازمان دانشجویان ایرانی شهر فرانکفورت) اما بحث این چند ساله و اختلافات تلاشی کنند و وحدت پیشین دقیقاً پیرامون تعیین این "نیازمندی مرحله ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق در درون کشور" بوده است. دست کم بعد از گرایش های موجود برداشت های متفاوتی از این "نیازمندی ها" ارائه شده اند. کدامیک را بعنوان پایه وحدت بپذیریم؟ و مبنی بر کدام معیار؟ وحدت براساس یک جنبش "اصول" انعطاف پذیر و پراز راز که سر تفسیر معنیش سران قوم می باید پیوسته معامله و مذاکره کنند و اصولاً غیر اهل را بدان دسترس نیست، وحدتی است که فقط بین همان سران قوم، و آنها هم فقط در اطاق های در بسته، امکان دارد.

۴

چنانکه اشاره شد کفدر راسیون سازمان نیست سیاسی مشکل از بخش کوچکی از روشنفکران (دانشجویان) مخالف رژیم در خارج از کشور. نیمه بخشی از جنبش دانشجوییست و نه بخشی از جنبش "خلق" - کسی جز خودش نیز برایش تعیین تکلیف نمی کند. انجمن خیزه هم نیست که صرفاً در جهت "خد متگذاری خلق" ساخته شده باشد. روشنفکران مشکل در آن بر اساس منافع و اهداف مشخص خود این سازمان را بنا کرده اند و "شعارها، سیاست و مشی" آن نیز توسط خودشان تعیین می شود. ریشه بحران سیاسی و تشکیلاتی فعلی هم در درجه نخست درون خود آن است. تمام افسانه پردازیهای متداول در رابطه با مناسبتش با "خلق" برای پوشاندن این واقعیت است - چه از نظر خود و چه از نظر دیگران.

اما چرا باید این واقعیت بدیهی را مخفی کند؟ ریشه اش را باید در خصوصیات ویژه روشنفکر ایرانی ضد رژیمی ناشی از شرایط مشخص جامعه ایران جستجو کرد. روشنفکر ضد رژیمی امروزه در شرایطی مبارزه می کند که طبقات عمده اجتماعی در ایران عملاً هنوز پاسیو هستند. از اینرو از طرفی به پیشگام تاریخی "خلق" بدل شده در واقع برای مدت زیادی نقش یک نطفه حزب انقلابی را ایفا خواهد کرد، و از طرف دیگر از آنجا که می داند منزوی و ضعیف است و بتنهائی با اهدافش فش دسترسی پیدا نخواهد کرد، بناچار برای پوشاندن ضعفش خود را نفی کرده و بنمایندگی "خلق" و بنام "خد متگذار خلق" صحبت می کند. این خصوصیت برای آن بخش که در خارج از کشور است البته دو صد چندان صدق می کند.

اما سخنگوی "خلق" شدن در شرایطی که مبارزات توده ای شکوفا نشده به پیدایش و دوام گرایش های سیاسی سکتاریست بیشمار درون قشر روشنفکر مخالف رژیم منجر می شود. سرعت قطب های مشکل کننده گوناگونی پیرامون برنامه های سیاسی مختلف پدیدار می شود. هر کدام دورمای کامل "رهائی خلق" را ترسیم کرده، تمام جزئیات استراتژیکی و تاکتیکی لازم را فرمول بندی می کنند. این تمایل بخصوص در خارج از ایران که موقعیت بالنسبه مساعد تری برای فعالیت مشکل وجود دارد و در ضمن روشنفکر ایرانی در تماس نزدیکتری با تحولات سیاسی جهانی قرار دارد، محسوس است. بی اعتباری و ورشکستگی سیاسی حزب توده و جبهه ملی که مسؤولین توانان شکست جنبش توده ای دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد بودند نیز نه تنها به این گرایش های "اندازی" درون قشر روشنفکر کمک می کند بلکه یکی از عوامل مهم در ایجاد آنست. گرایش های مختلف درون قشر روشنفکر نه تنها نمی توانند در مبارزه طبقاتی ایستادگی کنند بلکه برنامه های خود را به گونه آزمایش بگذارند، بلکه همچنین بخاطر فقدان سنن انقلابی از تجربیات گذشته نیز نمی توانند بدین منظور استفاده کنند. برداشت باقی از این تجربیات خود باعث تقویت بیشتر فرقه گرایی می گردد.

البته، گروهبندی سیاسی میان قشر روشنفکر امری اجتناب ناپذیر است و مستقیماً ارتباطی به مشخصات ویژه آن در ایران ندارد.

"روشنفکر درست‌باین جهت روشنفکر خوانده می‌شود که انکشاف طبقاتی و گروه‌بندی‌های سیاسی کل جامعه را به آگاهانه‌ترین، راسخانه‌ترین، و دقیقترین نحوی منعکس نموده و بیان می‌دارد." *
 عبارت دیگر، گروه‌بندی‌های سیاسی درون جامعه که بر مبنای مبارزه گروه‌های (طبقات و اقشار) مختلف و متخاصم اجتماعی ایجاد می‌شود، در میان قشر روشنفکر نیز بناچار منعکس می‌گردد. اما اشتباه است اگر گروه‌بندی موجود در قشر روشنفکر ایرانی را (ویژه در آن بخش که در کفد راسیون متشکل شده است) صرفاً بازتاب مستقیم طبقات اجتماعی ایران بدانیم.

اولاً، بدلیل نبودن جنبش توده‌ای و سطح نازل انکشاف مبارزات طبقاتی تحت شرایط حکومت سرکوب‌کننده استبداد پلیسی، هیچ یک از طبقات و اقشار عمده هنوز نتوانسته‌اند اجزای و گروه‌های سیاسی خود را تشکیل کنند. از اینرو، از یک طرف، گروه‌بندی‌های سیاسی عمده جامعه که در مبارزه علیه رژیم ایجاد شده‌اند عملاً همان گروه‌بندی‌های درون قشر روشنفکرند، و از طرف دیگر، منشاء طبقاتی این گروه‌های سیاسی، هنوز به میزان زیادی ناروشن است. فعلاً اکثر این گروه‌های سیاسی چیزی بیش از سکت (فرقه)‌های جدا از طبقات نیستند. هیچ کدام از درون مبارزات طبقات اصلی اجتماع بیرون نیامده و فقط ممکن است که در طول زمان با اعتلای مبارزات طبقاتی، ماهیت طبقاتی‌شان روشن شود.

"خلق" گرائی روشنفکر نیز باین مسأله تیرگی ماهیت طبقاتی گروه‌بندی‌های سیاسی کمک می‌کند. یاد رنظر گرفتن اینکه مبارزه طبقاتی هنوز اوج نگرفته، آگاهانه روشنفکری که صرفاً بمنظور مخفی نگاه داشتن ضعف‌های ناچار بانکار خود و افسانه‌بافی درباره موقعیتش شده است نمی‌تواند از همان ابتدا یک طبقه مشخص اجتماع باشد. دولت نیازمند روشنفکر آن را ایجاد می‌کند و روشنفکر نیازمند رفرد دشمن دولت می‌شود. اما در ورا این دشمنی قدرت اجتماعی ناچیزی قرار دارد و او فقط با تکیه بر طبقات و اقشار دیگر اجتماع خواهد توانست به اهدافش برسد. بنابراین، در جستجوی متفق و ناچار است که به "خلق" رو کند و پیوسته نیز کوشش می‌کند که حداکثر طبقات و اقشار ممکن را در این مقوله بگنجانند. اولاً، هنوز بر او اثبات نشده است کدام طبقه بهترین پشتیبان او خواهد بود و از اینرو استدلال می‌کند که چرا از همان آغاز کار متفق بالقوه‌ای را برنجانند. ثانیاً، اگر قرار است ناتوانی فعلیش را از دشمن (و از خود) مخفی نگه‌دارد، چرا بعنوان سنگلوی حداکثر نیروی اجتماعی ممکن خود را معرفی نکند. ثالثاً، مخفی شدن درون "خلق" برایش بسیار ساده و تر و طبیعی تر خواهد بود تا در یک طبقه مشخص، زیرا منافع و خواست‌های خود را می‌تواند بسادگی بعنوان مخرج مشترک خواست تمام "خلق" جا بزند. رابعاً، این "خلق" زدگی با ریشه‌های مشخص اجتماعی او که از درون اقشار خرد، بورژوازی برخاسته است مطابقت می‌کند و از این طریق روشنفکر باصل و نسب طبقاتی خود نیز وفادار می‌ماند.

بدینسان، گروه‌بندی‌های سیاسی درون روشنفکر مخالف رژیم در ابتدا بیشتر بصورت فرقه‌های گوناگون "خلق" ظاهر می‌شود. بدون اینکه وابستگی‌های طبقاتی نشان تثبیت شده باشد، همگی صرفاً راه‌های مختلف رهائی "خلق" را عرضه می‌کنند. اما بطرز اجتناب‌ناپذیری، همگام با انکشاف مبارزه طبقاتی، افتراق جدیدی بر اساس جهت‌گیری‌های طبقاتی مشخص درون آن پدیدار خواهد شد. یکی آغاز فرارهای "خلق" را در "تشدید تضاد درون طبقات حاکم" می‌بیند، دیگری چشم‌امیدش را به "تضاد بورژوازی ملی با امپریالیزم" می‌بندد و آن یکی در انتظار "جنبش خودبخودی طبقه کارگر" فعلاً بدنبال "خرد بورژوازی انقلابی" می‌افتد. بتدریج فرقه‌های "خلق" به فرقه‌های متعدد تر "طبقاتی" تبدیل می‌شوند. برخی از آنها شاید بتوانند با رشد مبارزات طبقاتی تبدیل به گرایش‌هایی درون جنبش طبقات شوند و برخی نیز دقیقاً یخاظر رشد جنبش از میان خواهند رفت. بهرحال، از آنجا که در هر مرحله، ناچارند بالاخره بدنبال یک طبقه روان شوند و اینکار را بعنوان نمایندگی "خلق" و در راه رهائی آن انجام می‌دهند. نقش‌شان در طبقات دیگر تقویت گرایش‌های سازش طبقاتی خواهد بود.

ثانیاً، اصولاً در عصر امپریالیزم، منشاء طبقاتی گروه‌بندی‌های سیاسی را نمی‌توان صرفاً در سطح ملی بررسی کرد. با پیدایش اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و در نتیجه با جهانی شدن مبارزات طبقاتی، گروه‌بندی‌های سیاسی در سطح ملی پیش از آنکه بازتاب‌کننده مستقیم مرحله انکشاف مبارزات طبقاتی در کشور خود باشند از گروهبندی سیاسی بین‌المللی نیز متأثر شده‌اند. مثلاً، باین دلیل است که امروزه، به رغم سطح نازل انکشاف مبارزات طبقه کارگر و گسترش وجه تولید سرمایه‌داری، مارکسیزم انقلابی میان روشنفکران ایرانی نفوذ پیدا کرده است. اما تمامی آنچه را که تحت نام مارکسیزم متداول شده نباید با مارکسیزم انقلابی واقعی اشتباه کرد. "مارکسیست" شدن اغلب گروه‌های روشنفکر ایرانی را نباید بخودی خود نشانه جهت‌گیری طبقاتی (پرولتری) آنها و در نتیجه پیدایش گرایش‌های عینی وحدت تلقی کرد. اولاً، در سطح بین‌المللی بسیاری جریانهای سیاسی ارتجاعی، از بورکراسی‌های ضدانقلابی دولت‌های منحل شده کارگری گرفته تا خرد بورژوازی ناسیونالیست‌های "ضد امپریالیست" در کشورهای عقب افتاده، بمنظور مخفی نگهداشتن یاهیت واقعی منافع ویژه خود و تحمیل توده‌ها ناچارند ایدئولوژی‌های ارتجاعی‌شان را با پوششی از ایدئولوژی‌های مارکسیستی مستور کنند. ثانیاً، استالینیزه شدن جنبش جهانی کارگری و در نتیجه تضعیف شدید رهبری انقلابی بین‌المللی باعث تقویت تاریخی گرایش‌های گوناگون ستنریست "مارکسیستی" شده است. گرایش‌هایی که معمولاً فقط در سطح ملی و منطقه‌ای و در ارتباط نزدیک با ویژگی‌های تاریخی مبارزه طبقاتی در آن ناحیه ایجاد شده‌اند، ولی بهرحال بر روشنفکر ایرانی تأثیر می‌گذارند - بخصوص آنهایی که در رأس جنبش‌های انقلابی مهمی (مانند حزب کمونیست چین) قرار داشته‌اند. ثالثاً، روشنفکر ایرانی با مشخصات تاریخی و اجتماعی (که بدان اشاره شد) بگونه ویژه‌ای از این تجربیات برداشت می‌کند که خود در تشدید فرقه‌گرائی مزید بر علت می‌شود.

فرقه‌های گوناگون روشنفکران "خلق" در جستجوی راه‌های ساده و کوتاه فراچنگ آوردن اهداف "خلق" و در رقابت با یکدیگر دائماً از گوشه و کنار دنیا الگوهای مختلف "رهائی خلق" را بار می‌آورند - تا منصب خود ساخته نمایندگی "خلق" را برای خود و "خلق" توجیه کنند. در این رقابت، غالباً فرقه‌های مختلف از یک تجربه واحد چندین الگوی متفاوت برداشت می‌کنند. ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های ظاهراً راهگشای رهبری‌های امپریالیست، ستنریست و خرد بورژوازی جنبش‌های رهائی بخش "خلق"‌های جهان مرجع تقلید روشنفکر ایرانی فاقد سنن انقلابی می‌شود. بخصوص برنامه‌هایی که یخاظر ماهیت بورکراتیک رهبریشان ملو از نوآوری‌های تئوریک درباره "انقلاب خلق" است بمذاق او خوشایند می‌آید. در این رابطه، علاقه وافر روشنفکر ایرانی به "مائوئسمه دون اندیشه" و "ریزه کارهای ایدئولوژیک" کش درباره چگونگی سازش طبقاتی در مراحل مختلف "مبارزه ضد امپریالیستی خلق" (تضاد عمده و غیرعمده، تضاد ایتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی، تضاد بیرون خلقی و درون خلقی، و غیره) نمونه گویائی است. اما این برنامه‌ها خود پایه‌های مادی و طبقاتی دارند. مقلدین "مائو" و "اگر پس از گردش در دنیا مجدداً به آتش خرد بورژوازی خود بازگردند، در بهترین حالات، صرفاً به آلت دست سیاست خارجی بورکراسی‌های محافظه کار حاکم در کشورهای باصطلاح "سوسیالیستی" تبدیل می‌شوند.

خلاصه اینکه، درون بخش ضد رژیم قشر روشنفکر، همواره گرایش‌های بالانسیه ضعیف و جوان مارکسیزم انقلابی، گرایش‌های ایدئولوژیک بشمار دیگری پدیدار می‌گردند که بسرعت در فرقه‌های مختلفی که در تحلیل نهائی هر چند عددشان به بورکراسی‌های متفاوت (چین، شوروی، ...) و طبقات و اقشار متعدد غیر پرولتری وابسته‌اند، مشکل (یا بهتر است بگوئیم: منجمد) می‌شوند. این فرقه‌ها، از آنجا که بهر یک روشیکه ته تر از دیگری است، حتی توانائی جلب یکدیگر را هم ندارند چه رسد باینکه قادر به ارائه قطب جاذب نیرومندی برای مشکل کردن روشنفکران و دانشجویان مبارز باشند. از اینرو هر کدام بسرعت در چارچوب امکانات محدودشان سیر تکامل ممکن را طی کرده هرگونه تحریک را از دست می‌دهند. اما بعلت نبودن مبارزات توده‌ای فرقه‌بندی مذکور هر همین شکل منجمد می‌تواند برای مدت بالانسیه درازی کماکان باقی بماند و برای یک دوره طولانی موانع صعب‌العبری در راه رشد گرایش‌های

انقلابی مارکسیستی و زمینه مناسبی در جهت تشدید جریان‌های متلاشی - کننده مبارزات متحد را سبب شود. "وحدت" پیشین درون کفدراسیون بزرگ چنین پایه‌های متزلزلی بنا شده بود. از هم پاشیدن این قبیل وحدت‌ها تا زمانیکه گرایش مارکسیستی انقلابی نتوانسته باشد نیروی کافی برای مقابله با آن بسیج‌کنند امری اجتناب‌ناپذیر است.

۵.

با در نظر گرفتن آنچه که گذشت، به سئوال وحدت‌گرایش‌های مختلف در کفدراسیون و بحران کنونی می‌باید از زاویه دیگری توجه کرد. جناح‌های مختلف پیش از آنکه بتوانند در باره چگونگی وحدت در دوره بعدی بحث سازنده‌ای را آغاز کنند باید چند نکته ابتدائی تر را روشن سازند. سئوالی که نیاز به توضیح دارد این نیست که چرا وحدت پیشین از هم پاشید بلکه اینکه اصولاً چگونه این گرایش‌های متضاد گوناگون نتوانسته بودند با یکدیگر متحد شوند. عبارت دیگر، وحدت پیشین چگونه وحدتی بود و آنچه که از هم پاشید چه بود؟ اما پاسخ باین سئوال چندان ساده نیست. حتی برای یک ناظر بی غرض (اگر چنین مخلوقی وجود داشته باشد) تشخیص محتوی و مضمون اختلاف واقعاً امر مشکلی خواهد بود. زیرا برای فهمیدن علل اختلاف امروزه باید حداقل به محتوی توافق پیشین آشنائی داشت و این دقیقاً چیزی است که ممکن نیست. در هیچ یک از اسناد کفدراسیون کوچکترین مطلبی در این باره وجود ندارد. (در واقع بحث پیرامون سئوال وحدت فقط در طی همین چند سال اخیر که این وحدت از هم پاشیده شده آغاز گشته است. بعلاوه، حتی هنوز برخی جناح‌ها معتقدند که اصولاً نه تنها بحرانی در کفدراسیون نیست بلکه اگر هم اشکالی باشد ناشی از سئوال وحدت نیست.) نکته غریب دیگر اینکه در هیچ کجا اصولاً به واقعیت وجود گرایش‌های متفاوت درون کفدراسیون اشاره نشده است. البته در اساسنامه کفدراسیون این ساله که "در کفدراسیون دانشجویان با طرز تفکرهای گوناگون و داشتن بیش از یک تفاهت اجتماعی گرد آمده‌اند" ذکر شده، اما اینجا نیز منظور گرایش‌های مشکل سیاسی نیست. بنا بر این نه روشن است که چگونه این گرایش‌های مختلف دور هم گرد آمده‌اند و نه اینکه هر یک از چه حقوقی در این سازمان برخوردارند. این ساله اتفاقی نیست و ارتباط مستقیم با "خلق" گرائی روشنفکر مرفعی ایرانی و گرا- یش‌های غالب سیاسی درون آن دارد.

فرقه‌های گوناگون "خلق" حداقل در این نقطه نظر مشترکند که اقتدار و طبقات جامعه برای دفاع از حقوق اجتماعی و سیاسی خود - که بخاطر دخالت امپریالیسم و تسلط استبداد تماماً پایمال شده‌اند - صرف نظر از اختلافات طبقاتی، در یک "جبهه واحد خلق" متحد خواهند شد و برای کسب این حقوق با امپریالیسم و استبداد مبارزه خواهند کرد ("جنبش خلق"). اما، اگر "خلق" می‌تواند حول یک پروگرام واحد دست به حرکت متشکل اجتماعی بزند (از سازمان‌های واحد توده‌ای گرفته تا ایجاد دولت واحد "خلق") واضح است که دانشجوی هم طیفی "بینش‌های متفاوت اجتماعی" باید بتواند در یک سازمان واحد متشکل شود. اگر مخرج مشترکی بین خواست‌های اقتدار و طبقات مختلف جامعه وجود دارد، یافتن مخرج مشترک بین دانشجویان نباید چندان مشکل باشد. بدین ترتیب برای تمام این فرقه‌ها ساله بسیار ساده است: دانشجویان به این ساله پی برده‌اند که "تا مبنای حقوق صنفی، اجتماعی و سیاسی دانشجویان بدون تأمین حقوق اجتماع - عی و سیاسی و آزادیهای خلق تحت ستم ارتجاع و امپریالیسم ممکن نیست." از اینرو آنها حول یک سری اهداف مشترک سیاسی (دمکرا - تیک و ضد امپریالیستی) که با "نیازمندی مرحله‌ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق" مطبق است در درون کفدراسیون متحد شده‌اند تا "بنیادین بخشی از جنبش خلق" و "همی" با آن برای "ایجاد جامعه‌ای آزاد - دمکراتیک - آباد و شکوفان مبارزه کنند." در نتیجه، از این دیدگاه اصولاً ساله گرایش‌های سیاسی

مختلف مطرح نیست. زیرا، مطابق این نظریه، اولاً، کفدراسیون از گرایش‌های سیاسی مختلف متشکل نشده بلکه صرفاً از دانشجویان مرفعی که بخاطر "تأمین حقوقشان" دور هم گرد آمده‌اند، ثانیاً، "نیازمندی مرحله‌ای جنبش خلق" محور وحدت کفدراسیون را تعیین می‌کند. اگر هم اختلافی سر تغییر این سائل باشد راه حل بسیار ساده است: رای‌گیری! بر اساس موازین مرکزیت دمکراتیک، فعلاً - لیت‌های کفدراسیون از طریق شرکت آزادانه و غنی توده‌های دانشجوی طرح ریزی شده و بموقع اجرا در می‌آید. با این شیوه ساده اداری دانشجویان مثلاً می‌توانند تصمیم بگیرند که "نیازمندی مرحله‌ای جنبش خلق" مبارزه قاطعانه با "سوسیال امپریالیسم شهری" را ایجاب می‌کند، یا اینکه، اگر کسی بگوید مصدق ضد انقلابی بود جای او در "جنبش خلق" نیست. اگر هم کسی با این تصمیمات مخالفت کند و "بموقع اجرا" نگذارد مطابق "اصل مرکزیت دمکراتیک" می‌تواند اخراج شود! و این صرفاً پیش‌بینی رویداد‌های ممکن نیست - اینکارها شده. واضح است وحدتی که بر مبنای یک چنین پایه‌های ناروشن سیاسی ("نیازمندی مرحله‌ای جنبش خلق") قرار داشته باشد و بر اساس یک چنین شیوه‌های دلخواه سازمانی (تبدیل یک اصل سیاسی - تشیکیلاتی حزب انقلابی طبقه کارگر به یک وسیله مبتذل اداری) اعمال شود، وحدت ستم بحران را.

این مفهوم پراز تضاد از یک سازمان توده‌ای دانشجویی بطور کلی و از کفدراسیون بطور خاص، نتیجه سیاسی مستقیم خلق گرائی - کودگانه روشنفکر خرده بورژوا - رادیکال ایرانیست که ریشه‌های جنبش را، مبنی بر موقعیت ضعیف اجتماعی روشنفکران ضد رژیم در شرایط مشخص فروکش مبارزات توده‌ای در ایران، توضیح دادیم. اما نباید ساله فوق را صرفاً باین خصوصیت کلی قشر روشنفکر کاهش داد. توجهات رایج در باره "جبهه خلق" و نتایج ناشی از آن در ارتباط با محتوی و مضمون وحدت در کفدراسیون، همچنین انطباق نزدیکی با پیش‌سیا - سی بسیاری از گرایش‌های ایدئولوژیک موجود درون قشر روشنفکر دارد. البته اینکه چرا روشنفکر ایرانی ایدئولوژیهای مذکور را جذاب یافته، خود به مناسبت وجود همین پایه‌های مادی پذیرش عقاید "خلقی" است. اما بهر حال، این ایدئولوژیها از موقعیت ویژه روشنفکر ایرانی بر نمی‌خیزد و از پایه‌های مادی مستقل برخوردارند. در نتیجه - تر - کپی آنها با این خصوصیت کلی روشنفکر ایرانی نیاز به تحلیل جداگانه دارد. این ایدئولوژیها بطور کلی اشکال ویژه‌ای از ایدئولوژیهای رفرومیستی (سازش طبقاتی) هستند و بدو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: بورژوا - ناسیونالیسم (یا خرده بورژوا - ناسیونالیسم) که پایه مادی آن بورژوازی (یا خرده بورژوازی) کشورهای عقب افتاده است، و استالینیزم (یا مائوئیزم) که پایه مادیش بورکراسی حاکم در شوروی (یا چین) است.

از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست (لیبرال) تحت فشار مانع - امپریالیسم و توده‌های زحمتکش در کشورهای عقب افتاده، تبلیغ افسانه لزوم و امکان ایجاد "جبهه خلق" در مبارزات دمکراتیک و ضد امپری - یالیست امری طبیعی است. تجربیات مبارزات طبقاتی در تمام کشورهای عقب افتاده نشان داده است که در عصر امپریالیسم حل تکالیف دمکراتیک (استقلال ملی، انقلاب ارضی، وغیره) بدون سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متفق با دهقانان فقیر ممکن نیست. بنا بر این، بورژوازی ناسیونالیست که صرفاً برای بهبود موقعیتش (نسبت به طبقات حاکم یا قبل سرمایه داری و بورژوازی امپری - یالیست) حاضر به "مبارزات" محدود با امپریالیسم یا ارتجاع است (آنها فقط تحت شرایط ویژه تاریخی که امروزه کمتر وجود دارد) برای مسدود کردن این فراشد اجتناب ناپذیر قرار می‌دهند مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی به مبارزات ضد سرمایه داری توده‌های زحمتکش کارگر (و یا بطور کلی در برابر حتی مبارزات پیگیر دمکراتیک) تبلیغ لزوم کنار گذاشتن اختلاف طبقاتی در مقابل دشمن مشترک "خلق" و محدود کردن خوا-

* مطلب بالا من در آوردی نیست! در بسیاری از نوشته‌های کفدراسیون می‌توان عقاید مشابه‌ای را پیدا کرد (مثلاً به اساسنامه کفدراسیون ص ۲ و ۳ - رجوع شود).

* اساسنامه کفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی - فرانکفورت دسامبر ۱۹۷۲

ست‌های مبارزه به مسائلی که حداکثر نیروی اجتماعی را متحد کند ، حربه ایدئولوژیکی نیرومند است در دست بورژوازی برای مقید ساختن توده ها در چارچوب حفظ نظام سرمایه داری . در میان روشنفکر ایرانی این قبیل عقاید بورژوا - ناسیونالیست ریشه های تاریخی دارد . خیانت های حزب توده (استالینیزم) در مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی دوران پس از جنگ ، رهبری جنبش توده ای را بدست بورژوازی ناسیو - نالیست انداخت ، و علیرغم آنکه این رهبری جنبش را به شکست کشانید و روشکستگی اش در عمل اثبات شد ، صرفاً بخاطر اعتباری که توانست در دوره قبل از کودتا در مقایسه با حزب توده در انظار توده ها کسب کند ، هنوز در میان قشر روشنفکر توهمات بسیاری در رابطه با " نقش مترقی " این رهبری وجود دارد (" در حوضی که ماهی نیست قورباغه سه سالار است ") . از اینرو ، سلاح ایدئولوژیک بورژوا - ناسیونالیزم ، با وجود اینکه پایه های مادیش در جامعه ایران تقریباً تمام و کمال به تحلیل رفته است ، هنوز توسط بخشی از روشنفکران دموکرات خیالها ف استعمال می شود . تئوری این نظریه در کنگد راسیون ترجیع بند زیر است : " دانش جهان صرفنظر از طرز تفکرهای گوناگین و بینش های متفاوت اجتماع " در کنگد راسیون که سازمانیست " توده ای ، دموکراتیک و ضد امپریالیستی " گرد هم آمده اند . این مسأله ساده فراموش می شود که هنگامیکه گرایش های متفاوت ایدئولوژیک در یک مبارزه سیاسی (و مبارزات دموکراتیک - ضد امپریالیستی چپینند) صرفنظر از بینش های متفاوت اجتماعی " و " بدون پیروی از ایدئولوژی مشخص " متحد شوند ، این فقط یک معنی دارد : تسلیم شدن به ایدئولوژی غالب بورژوا - دموکراتیک .

هدف استالینیزم ها از تبلیغ لزوم ایجاد " جبهه خلق " و حفظ " وحدت ملی " بین طبقات استثمارگر و استثمار شده در برابر " امپریالیزم و فئودالیزم " نیز همانند هدف بورژوازی لیبرال است : محدود کردن مبارزه در چارچوب خواسته های بورژوازی . اما انگیزه ها متفاوتند . بورکراسی استالینیزم که در شوری قدرت را از طبقه کارگر غصب کرده (و معینطور بورکراسی مائوئیست در چین) از آنجا که مشغول ساختن " سوسیالیزم در یک کشور " است ، گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی را در تضاد مستقیم با موقعیت ممتاز اجتماعی خود می بیند و در نتیجه سازش با " بورژوازی مترقی " (" بورژوازی دموکراتیک و ضد فاشیستی " ، یا " بورژوازی ضد مونیروپلی " در کشورهای پیشرفته و " بورژوازی ملی و ضد امپریالیستی " در کشورهای عقب افتاده) ، استفاده از " تضاد بین امپریالیست ها " (سازش با یکی علیه دیگری) ، و " همزیستی سالت آمیز " (سازش با نظام جهانی امپریالیستی) را تنها وسیله گسترش نفوذ دیپلماتیک و حفظ حاکمیت خود می داند . نقش احزاب " ملی " (" کمونیستی " - " مارکسیست - لنینیستی " - " توده ای " و غیره) وابسته باین اقتدار بورکراتیک سازشکار و ضد انقلابی دقیقاً عبارتست از فراهم کردن زمینه سازش بین بورژوازی کشور خود (یا بخشی از آن) و بورکراسی " سکویا پکن " . در سطح بین المللی از طریق ایجاد زمینه اجتماعی و سیاسی این سازش در سطح ملی " " تئوری انقلاب مرحله ای " جزئی کلیدی از آلات و ابزار گوناگون ایدئولوژیک این احزاب برای توجیه سیاست سازش طبقاتی است . مطابق این " تئوری " در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم (البته استفاده از این تئوری به این کشورها محدود نمی شود) پیغام امپریالیستی بطور یکسان بگردن تمام " خلق " (شامل بورژوازی باصطلاح " ملی ") افتاده است . در نتیجه ، در مرحله اول (" مرحله دموکراتیک و ملی ") تمام " طبقات و اقشار دموکراتیک و ضد امپریالیست " می باید اختلافات طبقاتی خود را کنار بگذارند (تضاد های " درون خلقی ") و در یک " جبهه واحد خلقی " بدرور برنامی مشترکی که با در نظر گرفتن " نیازهای مرحله ای جنبش " (خواهست هائی که بورژوازی را از این جبهه واحد نرماند !) تنظیم شده متحد شوند . بدینوسیله استالینیزم سعی می کند توده های زحمتکش را در خدمت به منافع بورژوازی بسج کند تا باین خوش خدمتی امتیازاتی برای گسترش نفوذ دیپلماتیکش بدست آورد . بدلیل تاریخی و اجتماعی (که شرح آن از حوصله مقاله فعلی خارج است) این قبیل نظریات استالینیزمی (و در دوره اخیر مائوئیستی) بین روشنفکر ایرانی نیز نفوذ کرده و در واقع تا به امروز جناح غالب بخش باصطلاح مارکسیست آن از یک چنین عقایدی پیروی می کند . بنا بر این این گرایش ها نیز با توجیه " مارکسیستی " عقاید بورژوا - ناسیونالیست در ایجاد توهمات بورژوا -

دموکراتیک و مغشوش ساختن محتوی و مضمون وحدت در کنگد راسیون نقش مهمی داشته اند . تئوریهای رنگارنگ و متضاد در باره مناسبت بین مبارزات صنفی و سیاسی قشر دانشجو ، بین مبارزات دانشجو و مابقی " خلق " بین جنبه های ضد رژیم و ضد امپریالیستی مبارزه " خلق " . . . همگی یک وجه مشترک دارند : اثبات و تأیید اینکه کنگد راسیون می تواند " بمقابله بخشی از جنبش خلق " توده های دانشجورا صرفنظر از عقاید طبقاتیشان در یک مخرج مشترک سیاسی دموکراتیک - ضد امپریالیست متحد سازد .

خلاصه اینکه ، موقعیت مشخص اجتماعی - سیاسی روشنفکر ضد رژیم ، غلبه فرقه های گوناگون بورژوا (و خرده بورژوا) ناسیونالیست - استالینیزم و مائوئیست ، وضع سنتی مارکسیزم انقلابی ، دست بدست هم داده چنان جنبه های متضاد و تخیلی به مضمون و محتوی وحدت در کنگد را - سهیون بخشیده بودند که از هم پاشیدگیش اجتناب ناپذیر می بود . این " وحدت " که اصول تشکیل دهنده آن پیوسته ناروشن باقی ماند از دو لحاظ اساسی متزلزل و ناپایدار بود (و هنوز هست) : اولاً ، بر پایه این توهم ایجاد شده بود که در مرحله کنونی گرایش های سیاسی مختلف (با پایه های طبقاتی متضاد) می توانند بر اساس یک برنامه سیاسی متحد شوند . ثانیاً ، اینکه در شرایط مشخص اجتماع ایران (" مرحله انقلاب دموکراتیک - ملی ") برنامه سیاسی " متحد کننده " فوق می تواند یک برنامه دموکراتیک باشد . از هم پاشیدگی تشکیلاتی و سیاسی کنگد راسیون روشکستگی هر دوی این نظریات را اثبات کرده است .

وحدت سیاسی گرایش های ایدئولوژیک با پایه های طبقاتی مختلف فقط می تواند بلوک بی پرنسیپ باشد که بدون دلیل واضح سیاسی (واضح از نقطه نظر توده ها ، چه آنها که طرفدار این گرایش ها هستند و چه آنها که در خارجشان قرار دارند) تشکیل می شود و بدون دلیل واضح سیاسی از هم می پاشد . بخصوص هنگامیکه اغلب این گرایش ها فرقه های منجمد و فاقد هرگونه رسالت تاریخی و منزوی از مبارزات طبقاتی باشند . یک چنین ائتلاف غیر اصولی بین گرایش های سیاسی یا تبدیل به مانعی در راه رشد مبارزه خواهد شد و یا صرفاً تبدیل به فرقه ای بزرگتر و بی خاصیت تر . بهر حال ، حفظ آن تنها در شرایط فروکش مبارزات طبقاتی امکان دارد و با ظهور اولین علائم تشدید تضاد های طبقاتی و قطعی شدن هر چه بیشتر جامعه حول طبقات متخاصم اصلی ، گرایش های متلاشی کننده اجتناب ناپذیری درون آن متبلور می شود . با تشدید فراشد انکشاف افتراق طبقاتی درون " خلق " (اقتصاد میانی " خلق ") ، وحدتی که بر مبنای " نیازمندیهای عمومی خلق " قرار داشته باشد ، نیز متفرق می گردد .

وحدت سیاسی حول پروگرامی که بخواهد مبارزه ضد امپریالیستی را به چارچوب دموکراتیک مقید کند و جنبه ضد سرمایه داری این مبارزه را به مراحل آتی موقوف سازد نیز وحدتست بحران را که با قانونمندی عینی مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیزم در تضاد است . با فراروئیدن مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی به مبارزات ضد سرمایه داری - روشکستگی برنامه دموکراتیک آشکار می شود و از هم پاشیدگی " سازمان های دموکراتیک " اجتناب ناپذیر خواهد بود . در کشورهای عقب افتاده ای که میزان رشد سرمایه داری ناچیز باشد ، مبارزه سیاسی طبقاتی از نقطه نظر خواسته های فوری و نیروهای شرکت کننده در آن بصورت دو دوره مشخص و بالنسبه جدا از یکدیگر ظاهر می شود و فقط در مرحله حل نهائی تبدیل این مبارزه به یک جنبش انقلابی توده ایست که ماهیت ضد سرمایه داری آن کاملاً متبلور می گردد . در چنین شرایطی تشدید تضاد برنامه دموکراتیک با روند عینی مبارزه طبقاتی بکندی پیش می رود و تجربه محدود توده ها توهمات دموکراتیک را از بین نمی برد . اما در کشوری مانند ایران - که در طی دهه اخیر سرمایه داری از رشد قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است - از همان ابتدا خصلت مرکب (توأم بودن) مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی با مبارزات ضد سرمایه داری آشکار می شود و فراشد تجزیه " سازمان های دموکراتیک " سریعتر انکشاف می یابد .

البته یک سری عوامل فرعی ، بخصوص گردش صریح بورکراسی پکن براست و نتایج مخرب سیاسی آن برای گرایش های مائوئیستی ، آغاز مبارزات چریکی در ایران و لزوم موضعگیری گرایش های مختلف نسبت به آن ، نیز در تهلر بحران وحدت مؤثر بوده اند . اما این عوامل صرفاً

نقش کاتالیزور را ایفا کردند و بحران اجتناب ناپذیری را که ریشه های اساسی تری در اختلاف غیر اصولی گرایش های متضاد ایدئولوژیک و - شکستگی پروگرام انقلاب مرحله ای داشت، در این مقطع زمانی بخصوص متبلور ساختند. گرایش هایی که خود در ایجاد این وحدت بین پرئسیپ مسؤول بوده اند و هنوز هم امید به ایجاد "وحدت" مشابه ای دارند، با عده کردن این عوامل فرعی بعنوان دلایل بحران علاء کاری جزمخفی نگاه داشتن نقش خود در حفظ وحدت غیر اصولی پیشین و کاتالیزه کردن بحث به مجراهایی که وحدت غیر اصولی بعدی را ممکن سازد، نمی کنند.

۶.

در خاتمه، چه نتایجی از تجربیات گذشته می توان گرفت و راه مقابله با بحران فعلی و جلوگیری از تداوم مخرب آن چیست؟

۱- وحدت سیاسی در مبارزه ضد امپریالیستی فقط بر اساس یک برنامه مارکسیستی - انقلابی (سوسیالیستی) ممکن است و گرایش های مارکسیستی تحت هیچ گونه شرایطی نمی توانند وارد بلوک سیاسی بنا نمایندگان بورژوازی یا بورکراسی های ضد انقلابی چین و شوروی ... شوند. زیرا قانونمندی عینی دینامیزم مبارزه طبقاتی در ایران در تضاد مستقیم با برنامه بورژوا دموکراتیک و تئوری انقلاب مرحله ایست. اما حزب انقلابی طبقه کارگر و برنامه انقلابی - انتقالی لازم برای متحد و مشکل کردن مبارزات دموکراتیک - ضد امپریالیستی و جهت انقلابی - سوسیالیستی دادن به آن هنوز در ایران پایه ندارد و این برنامه و رهبری نمی تواند صرفاً بر اساس تجربیات قشر روشنفکر و یوسله آن موجود آید. بنا براین در مرحله کنونی نه آن رهبری و برنامه ای که بتواند وحدت سیاسی لازم را در کنفدراسیون ایجاد کند موجود است و نه امکان اینکه گرایش های ایدئولوژیک درون قشر روشنفکر بتوانند بیش از یک اختلاف بین پرئسیپ و بحران را وحدت سیاسی دیگری برقرار کنند. از اینرو، وظیفه مارکسیست ها در این مرحله مبارزه با تمام گرایش هایست که می خواهند یک چنین وحدت سیاسی تخیلی و در نتیجه بی پایه ای را به کنفدراسیون تحمیل کنند.

۲- درون قشر روشنفکر ضد رژیمی (بخصوص بخش مشکل در خارج از کشور) گرایش های مشکل سیاسی وجود دارد. هرگونه تشکلی از مجموعی از این گرایش های مختلف (مثلاً، کنفدراسیون) باید این واقعیت غیر قابل انکار و اجتناب را در موازین تشکیلاتی سازمان منعکس کند. بنا بر این، حق کامل تشکیل گرایش بعنوان یک اصل سازمانی باید در کنفدراسیون پذیرفته شود و تمامی سلسله مراتب تشکیلاتی آن بر این مبنا تغییر کند. ترکیب ارگان های رهبری و تصمیم گیرنده کنفدراسیون باید بازتاب کننده گرایش بندی موجود باشد و شیوه های تشکیلاتی انتخاب این ارگان ها برای تضمین این ترکیب بنحو ضروری تغییر کنند. ارگان های انتشاراتی و تبلیغاتی کنفدراسیون یا باید کاملاً بر عقاید تمام گرایش های موجود باز باشند یا اینکه اصولاً از هر نوع اظهار عقیده ایدئولوژیک خودداری کرده به ارگانهای خبری

اطلاعات صرف تبدیل شوند. بهر حال بخشی از حقوق تشکیلاتی گرایش ها باید حق انتشار و تبلیغ مستقل عقایدشان باشد - بهر نحو که خود تشخیص دهند. بدین ترتیب، از هر گونه تحمیل عقاید ایدئولوژیک یک گرایش بر گرایش دیگر (تحت هر عنوان) باید جلوگیری شود. گرایشی که رسالت تاریخی دارد در عمل این رسالت را اثبات خواهد کرد و مارکسیست ها نیازی باینکه از طریق تشکیلاتی و بوروکراتیک برتری نظریه شان را ثابت کنند ندارند. فقط آن ایدئولوژیهای عقیم و روشکسته هستند که با استفاده از جفاک تشکیلاتی سعی می کنند از رشد عقاید صحیح و افشای روشکستگی خود جلوگیری کنند و دموکراتیزه کردن تشکیلات کنفدراسیون بهترین وسیله برای ایزوله کردن آنهاست.

۳- تنها راه اصولی فراهم ساختن زمینه همکاری میان گرایش های مختلف، مبارزه برای ایجاد جبهه واحد در عرصه عمل است. مارکسیست ها باید بحث کنونی را از مجرای انحراف جدل بین نتیجه عقیم پیرامون "برنامه سیاسی وحدت کنفدراسیون" و کلی باقیهای رهیائی در باره "وظایف جنبش دانشجویی در قبال جنبش خلق" به جهت ملموس و ضروری برنامه علی مبارزاتی بکشانند. اصولی ترین پایه وحدت مبارزه ایست که وسیع ترین نیرو را در مبارزه طبقه رژیم دیکتاتوری پلیس به مؤثرترین نحوی بسیج کند. مبارزه ای که بتواند با استفاده از تمام نیروهای ممکن رژیم ارتجاعی شاه را در سطح جهانی منفرد ساخته و تناسب قوای طبقاتی را در ایران حتی اگر شده باندازه یک میلیون بنفع نیروهای مترقی تغییر دهد. در این رابطه، کلی باقی های متداول در تأیید لزوم دفاع از "مبارزات و مبارزین خلق" و دفاع از "کلیه حقوق دموکراتیک مردم ایران"، و غیره، فایده ای خواهند داشت، بلکه باید با استفاده از تمام تجربیات دفاعی کنفدراسیون و در نظر گرفتن شرایط و سن مبارزات مترقی در کشورهای مختلف برنامه دراز مدتی را حول کمپین های دائمی مشخص (مثلاً، در رابطه با دفاع از زندانیان سیاسی، دفاع از حقوق دموکراتیک طبقه کارگر ...) تنظیم و به مرحله اجرا گذاشت. * اینست تنها وسیله رهائی از بن بست فعلی. اما متأسفانه هنوز بجز یک یا دو مورد استثنائی هیچ یک از گرایشها کوچکترین پیشنهاد مشخص در این رابطه ارائه نکرده است. در حالیکه ده ها برنامه برای "وحدت استراتژیک جنبش دانشجویی" طرح و بحث شده اند، هنوز حتی یک ارزیابی جامع از ترازنامه فعالیت های دفاعی کنفدراسیون وجود ندارد. در صورتیکه، ساله بهرم کنونی شود بحث ساله دفاعیست.

ه - ی

* مثلاً، ایجاد "کمیته ضد اختناق در ایران"

The Committee Against Repression in Iran (CARI)

در انگلستان نمونه ایست که می تواند در کشورهای دیگر نیز (با در نظر گرفتن شرایط ویژه محلی) مورد استفاده قرار گیرد.

بقیه ارزیابی انقلاب چین

۷- سیاست انکار بخود، باثو در عمل پایه ای نداشت و ندارد. بعد از بزیدن از شوروی (در حالی که چین فاقد یک سیاست انقلابی جهانی، مانند سیاستهای کمیتن در دوران چهار سال اول تأسیس آن بود) حرکت آن به سمت امپریالیزم اجتناب ناپذیر بود (چون، بعد از همه این حرفها، ناچاریم قبول کنیم بر پایه یک اقتصاد عقب

مانده فقیر و دهقانی، با انکار بر خود نمیشود سوسیالیزم ساخت). سفر نیکسون به چین نقطه عطفی در این حرکت بود. این حرکت ناچاراً همگام بود با قوی شدن جناحهای اپورتونیستی در حزب و اپورتونیست تر شدن روزافزون سیاست خارجی چین.

و - ناصر